

در شرح [illegible] حکیم [illegible]

بار خدایا کردگارا رحیما

ربی خداوندا که ناتوان بنده را رب گیتی خداییغ دادی وکار خویش فرو
مانده قدرت فرمانروالیغ پیچ طاعتی جهانم در قید طاعت اوردی وهیچ خدمتی
هرگو نعمتم میسر کردی ربی چخلب که کشتی باستان طاعت سر لنودم داز کرم روز افزونت
آستانم مطاع سلاطین است و برآستی پشت عباد را خم نمودم و روی زمینم در زیر نگین
اگر بر روان زمانم چیره دستی است اکان الا نیوتگ و اگر بازوی نیرویم قوی است لا حول ولا قوة
الا بک کوکب جهتیم را سعادت دادی و در کوکبه حشمتم حضرت نهادی کف انعامم بر دوستان
باز داشتی و دست انتقامم بر دشمنان دراز کردی زمانه زیان زود و جیحشی نه دیدم نفسی پیش بوی
نکشیدم نه برکز بدلم وردی نه بر خاطرم اگردی جهان را جمله از در آوردی کامم ای جهان آرا ادای
شکرت را سپاسی بیابم و سپاست را قیاسی نه [illegible] که در بندگی حضرت تقدم تقرب نویم و نعمات
که باز خشنودی حسب جویم نه دوستی کی از دوستانت برجهی از دشمنان دولت بنکام قدرت
عفو آوردم و ثواب این صنع را نیز وجه [illegible] اعمال ادا کردم واین

صحیفه

هو الله المحمود فی کل فعاله [illegible] صحیفه را برای حجت نگاشتم
[illegible] الحمد لله الذی جعل الحجة مفتاحا لابواب عرفانه فتح بها کنوز [illegible] ارساله مصباحا لاکتساب
الغانه [illegible] اولا بعدا [illegible]
اول سپاس و نیاز لایق بی کیم جهان ولسپان سوهشتی و حواس وارکان متابعتی باطن
وظاهر مشارکتی قول وخاطر معاضدتی ایلا ادکا [illegible] رشته تسبیح دوار لیل ونهار ومنعقد
ومربوط او لابولغای اول اولوغ شکری اشیلکا [illegible] دورکیم [illegible] ظهوردین خزاین مخفیه
وجودین ابوابی مفتاح محبت ایلا [illegible] وبساط منبسط شودین ازدواج عناصر وافلاک ونتایج
آب وخاک وارتباط انوار واجسام واختلاط ارواح واجسام وامتزاج مواد وطبایع وپیوند جناب
وانواع ایلا فی احسن التقویم زیب نظام و انتظام ایلان [illegible] وادی سی نینک [illegible] لاری
بیچون سبیل [illegible] رسل اشارات ایلا [illegible] صحف ازالی وکتب
ارسالی برلا [illegible] منه المبدء والیه المعاد [illegible] وضع الکتاب وحی بالنبیین والصلوة علی خیر الانبیا
والمرسلین وآله وصحبه الطیبین الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین محمد [illegible]
احمد محمود دین [illegible] صادق [illegible] افلاک [illegible]
ملکوت [illegible]
[illegible] خورشید جهان آرا [illegible]

شراف بحری ملک گوهر بخشاسی سماحت بولسی ملکینا غارغان غمامی بسالت قراپی ملک
چاقلغان حسامی دوده سنو دخشانی ملک فروزنده سراجی تارک کسر قیصر لیعنی ملک تابنده تاجی
پادشاه عادل باذل خدیوار کف دریادل اعظم السلاطین افخم الخواقین ناصر الاسلام والمسلمین
مؤید الدنیا والدین خادم الحرمین الشریفین خاقان البرین سلطان البحرین السلطان الغازی محمود خان
ابن السلطان عبد الحمید خان لا زالت اجنحة منصورین داعلام معقودین بحکم انجم جنودینه تا قلیسا ان
سنو دادی انجمن آرا ایچون لوح صدق ووداد گزارش رسم قادین بو جمیله نگارش پذیر اولدی
کیم جهان و جهانبانان یزدان دزمین واسمان او خاذ حکمت بالغه سی اقتضاسینه عالم قوامی وبی
اودم نظامی ایتلاف والتیام عهده سینه مقرر ایلمش معتمدات وفاق والتفاق مشیدسی انفاق
وذوی الابصار ایلا عزت واعتلا مدارجی ملکیا رتقاسی ودرومهمات اتحاد و انتلاح اولی الافکار
ایلا رفعت وارتقا معارجی ملک عتلاسی و ائتلاف صاریه و فراق سرا بر قوام دین و دولت تحقیقی
ملک ولایی اولدی اتحاد مآرب واطراد مطالب مناظم ملک و دولت تنسیقی ملک وسایل ارتقاقی
خصوصا سلاطین ذوی الاقتدار اتحادی و مصاحب قدرت و اشتیار ودادی که آسایش جهاد
وآرامش بلاد ... دور روضه شوکت و حوزه مملکت پیرایه سی و الحمد لله الملک الاکبر نوازنده
سعادت آثرده ارباع لواکی دولت عظما دکیم خضرا اقتضای خضر تمکت چشمه بقا دین سیراب اولدن
سحاب لمعات تعلیم فیضیدن رنگلیع کرکلیع گل لاری بیت دلستانیم قدس انفاسی نشر دین عطر گین

مودت

مودت نفحاتی انسیب بر بد اختطاب محبت آیلان اول حضرتدن بو دولتخواه سلطان کیبی پونجه یین
اول حمیقه دستان سیز دستان حار اولدیلار ایلچی لار کتاب محبت آیلان جانبیندن اول جانبه
عندلیب تک بیر دوحه دین دیغنی دوحه غه ابلاغ اشواق ایچون پرواز ایلدیلار سینی زاده مصحوبلارینه
محبت ختامه که هر سطری لالی عبارات نکهتی اراتین حاوی دلغان سلکیا تکاوبنک واسطة العقدی
ایدی و هر سطری نفحات اشارات نکاکی بشارتین ناشر اولغان ریاحین ودادینک رابطة النضدی
ایردی انبساط شوه میزدا و اهل ولت مهر پیتا اولوب مضامین محبت تضمنیدین خاطر مودت
دخاریمیز فی خورطه مسرتغه قرین قیلدی مطاوی لمعات فحاوی سیدین ضمیر مهر سمیرمیز فی صفارحت غه
رهین ایتدی و بو دو کیم دهقان خامه دستیاری ایلا انجمه شهد اشواق اولوب مقال صفوت
اشتمال زلال سطور جویبار ید اروان دور توزلوغ کوزلیغه نامزد کور گوسید ایمطلع اولغان
سطورات ... صفارحت تکوسی الفاظ و عبارات صور ید جهان دور موصی الیه دریافت حضور
مشکاه انبساط عدلمباط ظهر غه فایز اولوب بر موجب دفر کمال محبت وزر ارسال بولغان هدایای
بهیه اربنی ایصال و حسن عزیمت و کرم کوزیغه کوروکان تحف سعیدارین وصل انجمن ملک تمثال اولدیکی
واندان کی امور اولمیش ایدی رسالت حدی تیملک لوازم رسوم و شرایطین وجه الیق او زره
ادا قیلدی و مقدمات سفارت دین شکل اصوب ایا نتایج معنو و حاصل ایتدی مزید نوازش
خاطر هما یونیمز ایلا مختو و مباهی والدن سونکره اول حضرت فلک رفعت جانبیغه اشبو نامه مصادقت

ایله ما دون عهود و ابواب المیثاق داره الشاه الوهاب لدی الوصول منعقد و مرتبط اولنان موکدت

یکجهتی و اتحاد دولتین علیتین حصولی منکی رزینه طوره و صفحه صفوت انامه اولنوسی و جانبین سعادت

جالبین دین معاهدات موافقت و وداد آثار رسم فواید دورنزد کیا لالایان اشون بو لنوسی دینداق

~~کهوال جانب سعودانه قرسنر دلکت شعارلو الیشی ادیدی دولت انکلتره مسقوکره بارده سی واکیم~~

~~دولت قاهره فکنه علی الاشتراک دوست پاک و دشمن پاک اولمه اولیای اکی حضرتین معاً~~

موافقت و معاضدت دین پرجهد و مجاهدت مجادلت و مصادمت دین پرجهد ستروک و حملی کالنسوی

وعلی اقتضاء الاوقات تعاضد و توافق حضرتین بسبتین ابلاکه مجزه دفع و رفع و قلع وقمعیه

بنیه معدات و اسبابی پدید تعطیل و تسویفیه سالمغوسی و بالجمله اول جانبین دولت مدید و دفع فسحه

باحوج صعف لاری ایچون سندنده یکان اول شوکت تعظیم حرزه اسلام ایچون حفظ قویم وصون قدیم

دوروجهه جامعه اسلامیه دین پناه دولتین القاهرتین نه ربط اشد اقوی دوروبط القب بده

الشوکتین الباهرتین دین نزالف و یکجهتی انب اولی الیس بوجالند اولیای دولتین قاهرتین

مشرف مهام ملت و دولت دایر پرکیا معاضدت و معاونت تماکای لار سکای لار دائمی

دولتلا رایلا مجاری محاربت و مسالمت و مسالک موافقت و مخالفتده اکی دولت قاهره مصلحتی

رعایت قیلا غای لارنه قیلغا بلار و بالجمله حضرت حدیثه توفیق پرلاه و بو نعم ارفق مزید لطف و رفیق غایت تاملیزه دور

در رعایت شرف ضمیر بیر طرفنه نه بلم پرواشنده ایش.

لکن

نخستین ذکری که ما کبد لا زا سزاوار است سپاس خداوند یگانه جل شانه که ما را توفیق الفت از

دیوان را فت داده و بخش یگانگی در ظل وحدت او بهره کفیل و هو نعم الوکیل و ازان پس

درود و پیام او و آن ره بران که از کثرت خویش بر وحدت او دلیلند و با اختلاف مراتب و قران اشان

راهنمای یک سبیل و بعد مذکار تکرمات ضیم است و تکرار ثنای حضیر

نشید رسولان در محفل دوستان تعزیلیان

ساحت یوستان [illegible] و سزاوار ما کیدلان چنان که از مجاری احوال یکدیگر آگاه و بیگاه آگاه

باشیم تا کار ها بر کار گاه حصول آنس یگانگی صورت بندد

وارزو ها از هر دو جانب سلک یکجهتی پیوند دو المنه لله الودود مجاری جهات این حدود و رونق

مرام و ساغر تمنای دوستان لبریز باده کام و قلادن فرستاده در حضرت

یکجهتی دولتین قاهره تقدیم مهام را با قدمی ثابت و عزمی استوار و سایر فرستادگان لیک در

رکاب یگانگی شوکتین با هر زیب انجام کاری سزاوار در توقف کمتر الحیا ز

جانب ~~جانب اول گذاریج سپاهان و دوس نوبت و طالع پادشاه~~ زده و حمید وار دین حدود و کار

گذاران ما را با او ملاقات و مقالات چند رفته بود جواب که بدو گفتیم همین بود که آن بار درجلل

در هر یک از امور را بهر چه پیشان قبول بند ما رضامند و بهر چه رضا دهد از جانب ما مضی

هر که صلح آرد جنگ نجوئیم و هر جا شتاب جوید درنگ ما را دل بر هوای اوست و مراد ما رضای او

[illegible]

کفیل است

تحصیل مقالات و جمله مهمات را حواله بمشار الیه علی ما جری لدیه را اعلام داشته گزارش جواب
وجواب را کماکان نگاشته است مجملا او دوست و دشمن شناس همین است و همیشه اندیشه او همچنین
در نیک و بد هر کار آن برادر نیکو سیر مختار است و ما را در این مهم کوشش با انتظار اخبار و اشعار

ایضاً بجانب پادشاه فرانسه نوشته شده

شکر و سپاس خداوندی را که شکر سپاس نعمتی است و اقرار بستایش خودمشی در سپاس آدم از روی صفوت
روح بنهاده و نوح را بجودی خلعت نجات داده و پور آزر از گلزار خلیلش گلی آتشین است و نور
طور بر اطوار قدسیش آیتی مبین عهد خضر را اگر با او عهدیست بی بدیه و کلمه مسیحا را اگر کلمی در عهد
بیضا لیه دست رسالت را خاتم از نقش محبت او در انگشت است و حشم نبوت را از مهر او مهر بر
پشت و درود فراوان بر ایشان و زندگان و خویشان باد و بعد گوهر دعایی که در صدف
صدق و صفا پرورده ضمیری بی نظیر است و جوهر ثنایی که در سپهر محبت و ولا منطقه مهرش میسر باشد
نثار انجمن انجم خدم شهریار کشورگشا جهانگیر ملک آرا فرمانده فرمانروا عدل کار ظلم زدا
طراز تخت و کلاه زیب و جاه بباج بزم و رزم آهی تابان برج عزم را ماهی درخشان
پادشاه اکرم خسرو معظم خدیو اکرم امپراطور اعظم مالک ممالک فرانسه و الطالیات رونقش شاد
و جهانش بمراد [illegible] کشوف [illegible] آرایش باد که از روزی که آیین این دو دولت و ارکان
پیوند خلف بسته و شاخهای گلبن یگانگی بهم پیوسته است تاکنون بمیامن بختهای فیروز [illegible]

رقعه

رقعه گرشته دوستی و رشته الفت تا پیوند گلشن یکجهتی از شرب صفوت آب از هر جانب جویبار
محبت منظور است و از طرف طوایف مودت منظور هر روز بر روز صفا بر و داد و دو از دیاد است
و کار را در کارگاه اتحاد و نقش مراد حصول ها در این اوان که عالیجاه یوسف آقا از خدمت آن
حضرت سپهر بسطت مرحله پیمای طریق رجعت گشته و بعد از ورود و بیان حدود از مجاری
احوال که گذشته بر اولیای این دو دولت را آگاه و از عرض مهربانیهای کارگزاران
آن درگاه و شرح الطاف آن فروغ بخش مصابیح دولت و بهجت افزای انجمن محبت گردید
والحمدلله از هر دو جانب دقیقه از رسوم یکجهتی مرزک نشد و کامی جز به بر روی عهود یگانگی سلوک
کارگزاران دولت از هیولای کار الواح ضمیر نقشی نبسته صفحات خاطرها از انجانب مرآت
صافی است و هواخواهان شوکت آن صوب اگر در میان همی سخن رانند مصداق زیبا
از این جانب ترجمان کافی از این روانه اقبال دوستان پاک است و بسط آمال دشمنان
بر خاک بر بدان و معتمدان این دولت در آن حضرت [illegible] سان سایر [illegible]
و افتخار آن آنحضرت در این دولت ملک نشان اقبال مثال دارد و وقف در خدمات حضرت
فلک بسطت ثابت و مستقیمند و در همین استقامت گاه راجع و گاه مقیم در [illegible]

دیگر

آغاز هر کار سپاس خداوندگاری گویم و ستایش شهریاری گویم که ملک پایتخت [illegible]

و وصف دوروز ذکر جمهورابد و نیاز است و از همه او بی‌نیاز و در همه هستی جز او کی
هست و در یگانگی او شکی و درود و دود فرمرحبیران و رهبران و رسولان و پیروان ایشان
که دست سعی ایشان درهای معرفت و شناخت باز است و کار ملک و ملت بیاراست زوران
پس گلهای و حدایقی که از انفاس مسیح برگشاید از باد بهار و شاخسارانی که از چشمه
خضر باز آید نه از کف باد و سحاب هدیه و نثار انجمن مهر آثار شهریار فلک بزم فضا تخم
قدر رزم خدیو مهر فر جم پرور دادگستر خسرو ماه طلعت بهرام حشم ناهید عیش دارای
انجم حشم اکبر کرم بحجشم امپراطور اعظم اکرم افخم فرمانروای ممالک فرانسه و ایطالیا
که حسرت دمسازانش چون بهجت دوستان زیاده و آمال نیکخواهش چون آجال بداندیشان
کوتاه باد و ساخته با شعار دوستانه مکشوف رای خلت آرا میداریم که در هنگامی که
برجهر مهرورزان این دو دولت ابواب سعادت باز و سفیر تقدیر با همه ایشان دو حضرت
همراز بود الصبا کمد ملک لا را ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و
توحید با تألیف اذکار خاتمه و تعریفا در رساله منعقد و منسلک آید و بر حمد و ثنائی که در سلک تسبیح
تمجید بسته و انطباق ملکا و بصیر اشواق ملکی مولف و مربوط شاید سزاوار پیشگاه کبریای خداوند بنده نواز یگانه رازنیاز
آشنا و بیگانه موجود گهیه و در موجد اوقات و سیرت مقدری کم [illegible] پیمایش [illegible] اضداد صوری با همه پایان
و دوری [illegible] جامعیت [illegible] که از بهر [illegible] شرح [illegible] خاک حلقی لطیفه چون [illegible]

الصغر

بر ده در یکم بهمن

حکمت

و تقابل انفعالات متزاوجه با حسن الوجوه سمت التیام کرده تعلق نفس و بدن با غایت خلاف
از آثار ایتلاف مسجود ملک و معقول فلک کردید بوی که از تهیاش چنانچه در اجتماع و اتفاق
اضداد آثار نیک و نتایج نیک نهاده و تباین [illegible] تباعد و افتراق انداد در انتزاع
حصول مقصود و مراد داده است نیرین اعظمین آفتاب و ماه رونق بخش این طبقه خرگاه
ظهور نور و کمال ظهور در حالت جدایی و دوری این از آن و تباعد و تقابل مقام و مکان است
مقارنه شان نه و تبارک سلطانه و درود و [illegible] افلاک بر روان پاک رسل و انبیاء و خلفا
و اوصیا که بتواتر ابلاغ و اخبار و تواتر کتب و آثار کاشف پیوند اول و آخر و شارع
سلک باطن و ظاهر و مجمر رابطه قدیم و جدید و مظهر فرق شقی و سعید اند علیهم الصلوات جمیعا الی
الاباد و خالف الاضداد و بعد هو المدی دعایی که از بسیط خاک بمحل مطالای افلاک
بمنزل استجابت و موقف اجابت شتابد و اذکار ثنائی که در اوراد انجمن سروش و فرخ
ند کار و سرور و قبول یابد نثار پیشگاه حضور پادشاه و نیکخواه فلک خرگاه انجم سپاه خورشید
سایه جمشید پایه دوست نواز دشمن گداز معدلت اندوز ظلم سوز قائمه سیف سطوت و دلیری
پنجه ساعد کشورستانی ملک گیری نظام بخش مصالح ممالک امن ساز مسالک خوف
پرواز ممالک سلطان معظم برادر مکرم امپراطور اعظم که تا در دریس جهان رهبان
فلک بر شام طیلسان ساز ظلام و زنار بند مجره و صلیب اختر بر دوش [illegible] نوازند باد

معاند بخت و کاه و صوامع بخت و جاهش و را دکار زنبور خلاف شاز نغمات داودی پر آوازه و
مرغان خوشش الحان افتابش در اوج هوای آمال با انفاس عیسوی دمساز باد ساحت کشوف
رای ملک آرا که گنجور نقود مواهب و دستور قواعد مصادقت در ترجمان اسرار دوستی و مظهر
آیات یکجهتی است میداریم که

از جانب شه فلان بر پادشاه بیگانه نوشته

پس از ستایش پروردگار بی‌انباز خداوند بی‌نیاز زیبنده نوازش پیوند ساز دلهای یکانه و فاق
آموز جانهای فسانه زدای آفریننده که با همه جدایی و خلاف از آمیزش تیرگی شب و روشنی روز
صبح صادق را جلوه بروز داده و از امتزاج آب و خاک و ازدواج آتش و باد که اضداد همه‌اند
با همه یکانگی و دوری قوت ترکیب حواس و قدرت ترتیب قیاس نهاده است حکیمی که از ارتباط
اجزاء و التقاء اوصیاء تواتر صحف و اخبار و تواتر کتب و آثار با فراموش مسلکان عهد آشنایی
پیوند تذکر بسته و اوراق شرف و شناخت را از دفتر آیات و تجدید دلالات مهم موسوم
سبحانه تعالی شانه و تبارک سلطانه درخشنده گوهر دعایی که در بساط انجمن ملک و بسطه بعد سلک
اجابت تواند بود و فروزنده اختر ثنایی که با روشنان فلک منطق فخر و معیار ظفر تواند کشود نثار
محفل حضور و انجمن ظهور پادشاه والاجاه کشورگشا شهریار عدل شعار ملک آرا طراز فرهنگ
و اورنگ جمشید حطاب بهرام جنگ فلک شتاب زمین درنگ محمود دشمنان مقصود دوستان

فرمانروای

فرمانروای ممالک اکثر روم و هندوستان ساحت کشوف ضمیر محبت تخمیر میداریم که چون دیری
گذشته و دهری منقضی گشته از طرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر سروری و رجحان
محبت الکثیر از سحاب خامه گوهر ریز رشحه که شارح حالات دوستی آیات باشد نضارت بخش
کشت یکانگی و داد نگردیده و ازین جانب سعادت نیز عندلیب آگاهی با صفیر تقریر احوال از
شاخسار اخلاص و اشواق در گلزار وفا و وفاق بال افشان و نغمه خوان نرسیده از زمان رجوع
فلان تاکنون نه از آن صوب بریدی و اعلامی و نه ازین سو سفیری و پیامی در نیوقت که فلان وارد
این حدود و از گزارش احوال آن دولت بیمثال اطلاعی حاصل نمود کار عهود سابقه
صحیح دل محبت مایل گشت لهذا عزایم مودت ضمایم از جیب ضمیر مهر تخمیر از اشتهار آمده و مهری
سرگشته و سر شوق در مطاوی نامه یکجهتی ختامه مفتاح خامه فتح ابواب راز شد ملزوم رسم
یکانگی و مرسوم شرط مودت است که هر چند از تحریر مکاتبات دوستانه که دلایل تشیید ارکان
موالات و مراسم وداد را ممهد سازیم و از ارسال رسل پاک ضمیر و نغمات سازی ساز الفت تر
ترغیب مقدمات مصافات که نتایج آن استحکام مبانی اتحاد است بپردازیم چمن خضرای
محبت را با تواتر ترشیح اقلام صدق ارقام نگذاریم و گوشش و گردن شاهد مودت را
عاطل از لآلی عبارات دوستی اشارات نداریم که سلوک این طریقه انیقه هوا خواهان هر دو
دولت را موجب ابتهاج بیکران باشد و اندوه فزای خاطر بداندیشان دور و نزدیک

هم بپادشاه بلند رتبه نوشته

طراز آغاز هر نامه نام پیشانی ستایش جل شانه که او را نه آغاز هست نه انجام و همه را هم
آغاز هست و هم انجام خداوندی که ترشح سحاب قدرتش در چمن دلهای بیگانه خضرای یکجهتی
برویاند و جنبش نسیم مشیتش در گلبن جانهای فرزانه گلهای رنگارنگ یکرنگی بشکفاند شمیم این کاخ
دولت را معطر دارد و نسیم آن غباری بر شاخ شوکت نگذارد و پس از ستایش آفریننده
جهان شگفنده آشکار و نهان تحیت و سلام بیکران بر روان پیشوایان رهبران و پیروان

ایضا ایشان باد دیگر نامه

لآلی سپاس شکر و سپاسی که از مخزن النفس من تکلم فی المهد صبیا و منطق گوهر اساس
ادم لمنجدل [illegible] درشته ذکا سجوه [illegible] انتظام آید سزاوار نثار دربار خداوند
که بنا خدای انبیا و رسل و اولیا القا کتب و اوصیا کشتی نشینان دریای [illegible] تشریع
شرایع و ادیان از غرقاب کفر و طغیان بساحل ایمان و ایقان رساند و از معبر [illegible]
وارادت بپایگاه هدایت و سعادت کشاند تقدس و تعالی شانه

دیگر نامه

سلامی چون آفتاب رایش تابنده و دعائی چون سهم عزمش شتابنده و ثنائی چون
ارکان تختش پاینده و تحیتی چون آثار بخشش فزاینده نثار انجمن خدیو فلک پایه و رفیع اختر

خدیو

معظم [illegible] ۸

سنجر و مهر افسر سکندر اثر دارای دوست پرور و دشمن شکر خدیو افخم امپراطور اعظم پادشاه
ممالک فرانسه والطالیا ساخته لوح ضمیر انعکاس پذیر را از نقوش جدائی دلتنگ پر رشحه رنج

یکجهتی و یکرنگی را مرتسم میداریم

خداوندی را بنده ایم و کردگاری را پرستنده که بی سرانجام بخشد و سزای هم او بخشد گل از
گل آرد و مهر از دل از آرایش بوستان از چهره گلها و پیرایش دوستان از مهر دلها بلبلان را
با هزار دستان در [illegible] دستان شاخ کاشف اسرار باغ سازد و بر دیدن رای هیچ
دستان دراغ از پی داستان یکجهتی دوستان واسطه ابلاغ و پس از ستایش یزدان پاک
درود و ابر پیام آور آن نیکو نهاد و رهبران مبداء و معاد و از آن پس سلامی دوستانه و تحیتی
بیکرانه نثار انجمن حضور آفتاب ظهور آن عین خسرو یگانه شهریار کامکار نامدار خدیو جود
گستر معدلت شعار کرم پرور پدر [illegible] خداوندگیتی و تیغ نیروی دست جهانگیری قوت
بازوی دلیری همایون نوای نای کشورگشائی بر ترا از آن صیت گیتی خدائی پادشاه و
سپهر دستگاه برادر معظم اکرم امپراطور اعظم اکرم شهریار ممالک فرانسه و ممالک الطالیا
لا زالت رایات اقباله المخفوقه بالعز والظفر و قصور اجلاله المعمور و [illegible] ساخته

مکشوف رای مهر ضیای گرامی میداریم که

[illegible]

چنانکه نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت چنین بمعاضدت سلاطین و مظاهرت خواقین
و مطابقت آرای رزین و موافقت افکار متین منوط و مربوط است گوهر مسعود و اختر محمود فرزندان
اختر برج سلطنت و شهریاری درخشان گوهر درج خلافت و تاجداری نهال برومند بوستان
دولت و اقبال زلال چشمه‌سار سلطنت و اجلال جمال افزای اورنگ کمال و دانش و فرهنگ پادشاه
دین جاه کامکار نامدار لازال مرتقیاً فی مدارج الاقتدار رفعت افزای افسر دولت و ضیا
بخشای سپهر شوکت بوده مشهود رای مواهب اشتمال اقدس باد که در هنگامی که از عزیمت صرصر آثار
در رجم دشمنان دیوسار و رغم سرکشان قطار تا تیر شهاب تیر دولت جهان آرا از ساحت
استیفای پیمان یاران و استبقای پیوند دوستداران با تابش آفتاب نیز اقطاع ساحت
بوستان از نوبت فصل ربیع ارباب خاطر دوستان با برگ و سازی بدیع کارگزاران شوکت
بهیه را از کار دشمنان دین و دولت از هر طرف فراغتی حاصل و خاطرها از هر سو بدل آسائ
دوستان و هواخواهان مایل افتاده بود نوگل ناشکفته و فاتحی صداقت نامه محبت الوا
که از گلشن کرمگاه دمیده و ترشح سحاب یکجهتی پرورش دیده از دست بریدی رشید بیکا
انجمن همایون رسیده نوا ساز هزار دستان خاطر محبت ختامه گردید بشارت ارتقای
آنجناب سلطنت مآب بمدارج شوکت و اقتدار و استقرار او بر سریر فرمانروائی و اختیار که فیما
مراد خاطر مهرنهاد ما بود مسرت افزای ضمیر منیر و بشارت استقرار و مصابیح معاضدت و

مواصلت

و مواصلت و استظهار را در مراسم مؤالفت و موافقت مهیج مواد مودت و التفات افتاده در طی
مصادقت نامه دوستی ختامه شطری از مؤیدات وفا و وفاق و موجبات اتحاد و اتفاق
نگاشته مشهود رای انور و ضمیر عاطفت گستر داشته بود این خود بر کافهٔ عالم واضح و لایح
و بر آن جناب واضح و لایح خواهد بود که ما باقتضای رای رزین و اندیشه متین که دستور
اسالیب رأفت و گنجور خزاین رحمت و قانون مکارم الطاف و میزان مراسم انصافست
با هر یکی از دوستان و هواخواهان دور و نزدیک شرایط معاضدت و مظاهرت مبذول
افتاده بر عارض حقوق خلت و مودت ابواب رعایت گشاده‌ایم آنجناب که در فاتحه
کار تأسیس موالات را خود بنفس نفیس بسپار طریق ملاقات و مره بعد اخری خاطر مهر شعار
ما را بدیدار بهجت آثار قرین انواع مسرات ساخته طلب معاضدت و مظاهرت را با یکدیگر
در مجالس عدیده بیخمار رانده و آیات دوستی و یکجهتی را در مصحف حضور المشافهة البهیة خوانده
و از آن زمان تاکنون انتزاع دولت موروث آنجناب را از دیگران خواهان و جویا و ساعی
و در امید حصول این مقاصد منتظر و مشعر مانده‌ایم اکنون که بعون الملک المعین مدام مرام در جام آنجناب
والامقام در بساط انجمن سلطنت و فرمانروائی سرخوش صهبای کامرانیست لابد که رسمی
از رسوم یکجهتی و یگانگی را از آنجناب مهمل و متروک نخواهیم گذاشت و برعایت حقوق
سابقه و پاس مراودت لاحقه در حال و استقبال زیاده از اوقات ماضی مبانی الفت و وفاق

و در سایه مودت و اتفاق را علی حسب مقتضیات الامور از زنگ کدورت شسته و مهد تو هم
داشته و انشاء الله وداد از این اتفاق که آیه آیات احتشام و امارات انتظام دولت
و ملت و معد نیل مرام و مهام اولیای شوکت و ملکت است مخالفان مقهور و هواخواهان مسرور
کارها از هر سو بر وفق مرام و مقاصد و مهام پذیرای صورت انجام خواهد گشت

هم جواب پادشاه [illegible] نوشته

ستایش و سپاس خدایرا رواست که فلک دوار فلکی است با خدای جودش از دریای سلام
وجود بساحل شهود رسیده و دیگر زخار قطره ایست بجنبش نفس رحمانی ستیش از ترشح غشت
عنب سحاب جلو رحکیده و قرص قمر سفر اسپاره ایست که با شیر جبین و دو رپسته با نظار دو می
متصل کرده و دو رشته مهر منیر انوار رخش بر بساط اثیر پیوند در ده و قرص مغیران سا فرمان
و هم‌سران دانی عهد صافی جنان که کهکشان ره است و کردار یک ظلم مصالح دور و نزدیک

از جانب اشرف شیخ الشیوخ [illegible] نوشته

الحمد لله الذی شرفنا بلقاء الشیخ الجلیل و الحبر النبیل قطب الاقطاب و لب الالباب حجة الله
البالغة و نعمة الله السابغة [illegible] به دوحة العلوم غصنها سمقا و اسطع عن صبحا جمال الجلیل
[illegible] علامة العلما اعرف العرفا افقه الفقها ادام الله بقاءه و یسر لنا لقاءه و بعد لا یخفی
علیک [illegible] الدین [illegible] کعبة الفضائل و [illegible] الفضائل انا نشتاق الیک

شوقا یدلی الی الهلال و العطشان الی الزلال و المحروم الی الحرم و المعدم الی الدرهم و نرجو منک
بعد وصول هذه الورقة ان تقدم باللطف و الشفقة توجه الینا و توقف برهة من الزمان
لدینا حتی نستفیض منک [illegible] السحاب المطیر و نقتبس [illegible] السراج المنیر و نقتطف [illegible]
الروض الزاهر و نجتنی [illegible] الشجر الباهر و اذا وعیتم فاحیوا و ان نزلکم عندنا الرحب
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

از جانب اشرف [illegible] نوشته شده

متع الله المسلمین بطول بقاء سید الافاضل و سند الفضائل مفخر الانساب لب الالباب [illegible]
مقتدی الاطیاب الحسب المنیع فروع اصول الدین اصول فروع الیقین محقق الشرایع
و مدقق البدایع علامة الاعلام مجتهد الانام مرجع الاسلام حفظه الله مفید المفیض و لا یخفی
علیه بعد ما یکشف لدیه [illegible] بقائه و اشواقنا لقائه انه من مواهب الله تعالی و سوانح
کرمه فی العباد و تواتر حکمه فی مصالح البلاد و البقاء [illegible] و الاتحاد بین اولیاء دولتینا
البهیة السنیة و [illegible] الحضرة العلیة القیصریة لا زالت فی مهد العهد [illegible] لبان و فی حلبة المجد جواری
[illegible] ان قد [illegible] و المسلمون فی ظل السلامة و [illegible] انوار الهدی فروح
المشرکون فی ظل الندامة و [illegible] الباهرة الی دار الخلافة القاهرة [illegible]
الاسود الی الغاب [illegible] عرض علی حضرتنا انه قتل المرحوم علی پاشا

وورود دار السلام وسلم الامر الى جناب سليمان پاشا بهذه المقام ووصل الخبر منها
الى حضرتنا وهى اقرب مسافة من مستقر ملك الخلافة فاذ قد رأينا فى صحف الافاق اثباتا على ذمة
همتنا الكريمة اطلاق ازمة العزيمة الى تنظيم امره وتعظيم قدره وتلطيف مشارعه وتعفيف مصارعه ومسالمة
مصادر رايه وازالة موارد ونهيه وتيسير مهامه وتدمير مخالفى امره حتى توصل اليه من لدى الحضرة العلية
العثمانية توقيع رفيع بوقع الحكم فى صدور الناس وتشريف شريف يخلع عن الامر الباس
والالباس للائق فى دار السلام فادى المقام معصوم الاساس ومشرب السلامة باحجار الملامة
ملثوم الكاس وبعد علينا كفاية مهامه وازاحة ملماته ورعاية احواله واصابة امانيه فى كل الامور فى
الدهور وعليك بعد ما وصلت رسالتنا اليك وكشفت سريرتنا لديك ترغب مواجهة وترحب جاهه
بان تشمر ساق عزائمنا فى كل ما تقع باتمع تسمع كل ما كف وبادر عليك ابقاك الله ان
لا تبقى مما يليق ببالك فى اعانة رسمه عافية ودمه خافية ليعلم اقطان ملك البلاد انا امرنا بالتسبيل
خاب الخلافة ووطن سحاب الشرافة [illegible] والى ملك سليمان و[illegible] سواحل عمان
[illegible] ناظم ممالك خوزستان ولرستان وكرمانشاهان بان يكونوا موطنين مراقبين ان
دخل عليه داهية دفعاها وان خرج عليه طاغية سفاها حيثما وقع واعتداد الجيش ولى البطش والطيش
ممدين له فى كل مخمصة وعيش فلا يشتغلوا بالهوان بذلهم من جانب اتباع الوهابية بغضة وركوض
ولا بيد واقفيهم وحشمة ونهوض فان المسلمين اصبحوا بعضهم اوليا بعض ولا رضوا فيه شا الاجتماع

دهن

11

بلكريه جاريه برفض فرض عورقيب

اعلموا انه لما طلع من مطالع الاقبال طلايع كتاب جلالنا على ربى هذه الجبال وطلع الروسية
على وصول كوكبنا العلية وانها مقدمة موكب كوكب فلك الخلافة العلية نائب السلطنة عباس
ميرزا المتسخر قلعة الشوشى ارسل اسجدروالكويك حاكم الكنجة بامداد المحصورين مع جم من جنوده
المقهورين فلاقى العساكر ان الحكران ولقاء دفو انقضا دمو اعضادة الكفرة الايمان ومصاحبة
الحق والبطلان والحق فائق قاهر والباطل زاهق داير والكفرة طاغوا وباغوا وما طاقوا اذ لاقوا
فاستاقوا الى الموت اذ لاقوا اسيلا الى المقابر فولوا مدبرين وتولوا الى معبرة قريب من
ملك المعابر فقادوا الوجل وساق الاجل الى ذاك المساق ولبثت الساق بالساق واحاطت بهم الجيش
احاطة خرزة الجسم اصحاب النفاق واوقدت عليهم ضراب الحراب ودورت لهم زناد الحراق وجرت
اليهم انهار السيف وجداول المزاق من جسم وعناق فانضجوا ودواوهم سكوته اموالهم منهوبة رقابهم
معفروة وجباههم مصلوبة فلما اقرب مض اشعة الصباح وانجيب سدول الليلة الظلماء عنهم
نزاهم وعجزوا عن الوقوف وخرج قائدهم مع من بقى من علالة السيوف وحثالة الحتوف
[illegible] ونجوا من الغنيمة بالهزيمة ومن الذهاب بالاياب فطرحوا اثقالهم واموالهم وصنوا
بأوزارهم واثقالهم حتى الفضة والذهب وذهبوا مع فاضحة الغضب وعددا وما تعد ذوا من الخمسين
دعوفوا وتعاقبوا الجيش ولا تزال مع المظفرين فحصتهم الحصار داخل فى الطريق واحاط بهم فوجا من الملك

الفريق سوف تهدون بعون الله اخذا وسبيلا فاذا اجتزا من اتخذ من دون الله سبيلا

پاسخ الشیخ [illegible] نوشته شده

الحمد لله رب العالمين الملك العليم مالك الملوك علام الغيوب

لا يقبض ملكه الا السلطانه ولا يحيط علمه الا برهانه والسلام بكماله على النبي وآله سيما

الملك لو كان الولاية والوصاية وعالم علوم البداية والنهاية وبعد فهذا اتى الينا الشيخ الجليل والحبر النبيل

متع الله المسلمين ببقائك واياي بلقائك منك الينا كتاب كاشفا حجاب الارتياب عن وجوه الالباب

حاويا لجملة من الحكم والاداب اتيت بالدليل واديت ما عليك وعلى الله ان يوفقك اجرا جميلا ويزيدك

فضلا جزيلا ونحن نرجو من الله المستعان ان يوفقنا لطاعته وقضاء ما وجب علينا من العمل بتلك

النصائح والحكم ويقربنا الى محبته ويبعدنا عما يبغضه ويعصمنا من الذنوب ويحفظنا من الخطوب بغير التي تغير

النعم وترفع ما ترفع العصم ويقطع ما تقطع الرجاء ويرد ما ترد الدعاء ويحبس ما تحبس غيث السماء ويزيل

ما تديل الاعداء مضرها من السماء مضرة ويمكننا في الارض بقوة ليمضين الله من مضر ان الله لقوى

عزيز وتلك الله بالمفاوضة التي اصبحت علينا كالغوادي بغيضه ومطار الفيح منها مستفيضة

تواترت منها روايح القدس وانتشرت [illegible] بها فوايح الانس ضربت بيدك يا مانع المطالب حتى

صار لها ملاعب وشوقتنا اليك شوق ظمان اشرف على الماء الى الورود وشغفت علينا بار قلك

رقي لا عقد ارقى كالسلك العقود واما العلامة النحرير البصير محقق الدقائق مدقق الحقائق الحاج

میرزا محمد سلمه الله سبحانه فهو ذاك المستفيض منه والمستغنى به عمن سواك واما عنك فانه جيبا وقرن

الفرقدين وافادة الجزء الواحد غير الاثنين

[illegible] نوشته شده

تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شئ قدير وبعد فقد اتانا منك كتاب مصدق لسانا

عربيا التضوع منه عرف المعارف منشرا ومطويا داعيا الى التوحيد ونفي الشريك عن الله الحميد

المجيد ونحن ممن يعطرون عليه بحذث به قديما وان هذا صراطي مستقيما نعم وجدنا وليا ناصرا

كان لك وليا على انك قد اتخذت في هذا الطريق سبيلا واذا لاتخذوك خليلا ولا تجد واستغنا

تحويلا والمؤمنون بعضهم اولياء بعض وعز من قال وربطنا على قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات

والارض وقد ذكرتم انكم ترسلون عالما منكم الينا ليطلع عليكم ويطلعوا على الدنيا ويسلكون

كما الناس وعليكم ما علينا فارسلوه [illegible] لديكم انما المؤمنون [illegible] باخيكم وعجلوا فيه فانا

المعروض على حضرتنا من مذهبكم غيرها تكتبون والناس من عندهم يقولون ويسمعون وان يكتبون

الا الظن وانهم الا يخرصون ثم استعجلوا حتى تنكشف من امركم الحجاب ويرتفع الارتياب

ويظل المسلمون في ظل الوداد ونحن الموحدون ولا يلتقى بنا الا الاتحاد فيا حبذا ان صحت الاحلام واتفقت

منا ومنكم الاقوام ولو [illegible] ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم انه عزيز حكيم

ان الله هو ربي وربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم وان كان الامر كذا فهذا اتفاق المسلمين وكان

والعجب ثم العجب [illegible]

مرقمین

حقاً علینا نصر المؤمنین والسلام علیکم یا موالی و نحن بحمد الله و منه علی شبل من الخلافة و من له

علی سوجل العمان قدرة و اشراقة جسیمعلی میرزا ان عیالکم المودة بیراوجهاو بیدکم بالتسعة و زبرا

و بحرا ان الله سخر لنا الابصار و دبر لنا البحار و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر انه علی ما یشاء قدیر و الحمد

لله علی الهدایة و السلام علی النبی البشیر النذیر

بجناب علامه العلما میرزا ابوالقاسم نوشته

تا شهریار معدلت مدار سیارگان هر عام از پی تعدیل ایام راه سپر برج شرف و سعادت است

بیت الشرف افادت و افاضت وجود مسعود جناب حقایق و شرایع مآب دقایق و بدایع

اکتساب المقتبس من المنقول بالمعقول المجتنی من الفروع بالاصول مفخر مفاخر الآفاق مصدر مکارم الاخلاق

الملکی عن صاحب الشرایع صلوات الله علیه اسمه المصرح بالآثار المنتسبة الیه رسمه مجتهد الزمان

علامة الدوران مقتدی الانام مرجع الاسلام میرزا ابوالقاسم حفظه الله تعالی خاطر احباء

و اهباء آسمان شکوه مکشوف آنکه آن فرخنده رای سعادت پیرای که درین اوان خجسته امارت

بشارت وصول معاد و زیارت روضه رضیه بضعه خیر نسیه حدیه علیها و علی آبائها التحیة

موکب مسعود شهریاری وارد دارالامان قم و پس از ادای وظایف زیارت و ادراک طواف

سعادت خاطر آفتاب مآثر را که توسن چرخ رام و چنبر قضا در لگام است بعادت هر عام

فادوار احلاغریب بهت مالوف و مدرس مانوس آنجناب است فی حفظ الله محروسا

عن الدروس و اشکبر و با شوقی فوق […] التحریر عازم آن سعادت خانه و قرة عین سپهر

میرزا جمال الدین و سایر منسوبان آنجناب را مشمول عاطفت […] یکپارچه داشتیم اینجا

که باطن را بر ظاهر مزیتی ظاهر و معنی را بر صورت رجحانی باهر […] نشر فوایح افاضات از مشام

ضمایر بهوش سعادات را مدار […] از یکرنگی خاطر است در غیاب آنجناب که حضور حقیقی است

حجاب بود ابواب شهود غیبی باز و خاطر را در مجلس قدس همراز و زیاده بر اوقات پیش

ضمیر عطوفت اندیش فایز افاضات گشت و چون برساله مهجت میمون […] از سر کار جلال

وجهی با رباب شکست و استحقاق عاید و به عینی منتج آثار و فواید بود اگرچه در بیوتات

نیز وجه مذبور در وجه فقرای قم مبذول و عاید مستمره علی القاعده معمول شد ولی از آنکه

به مساعدت ساعد آنجناب که مقالید سعادتش در آستین است فتح ابواب ثواب بیرون

خیرات و مبرات میسر نخواهد بود الشیف یعمل لکن فی ید البطل وجهی که برساله مرت مستان

در وجه جمعی از مساکین نشان مبذول قرب مصحوب فلان ارسال داشتیم که در انجا بارباب احتیاج رسانند

و این رسیده همایون را وسیله تذکار خاطر دهند و خانه آنجناب ساخته در طی آن برقیم

سطری از اشواق ضمیر پرداختیم

کرمان

وجود مسعود عالیجناب قدسی القاب شرایع و حقایق انتسابا افادت و افاضت

انتساب موسس قوانین الفروع و الاصول مدرس معالم المنقول و المعقول حادی الاسلمین

جامع الفرعین مرجع المغارب والمشارق صانه الله تعالی عن البوائق والطوارق علامة
العلماء الافخم ابو الفضائل والمفاخم میرزا ابو القاسم ابقاه الله محفوظا وابانا ببقائه ولقائه
محظوظا از مآرب و نوائب محفوظا و محظوظ و برای صواب نامه کثیر شرف و مشهور باد که سعادت آن
که مکتوب ملاطفت اسلوب گرامی واصل و از فحوای محبت مطاوی هیچ سواد اشواق خاطر
ارادت مایل گشت و چندان ضمیر منیر ملاقی آنجناب شایق افتاد که اگر بنفسه موکب جهانگشا
بمسالک غزا و جهاد در پیش بود بمقتضای اشواق خاطر محبت اندیش در دریافت صحبت آنجناب
عزیمت اشرف غز تصمیم می یافت اشعار بعضی مطالب که سابقا اظهار شده بود نموده
بودند از آنجمله یکی امر مصطفی قلیخان ترشیزی است مصطفی قلیخان که هفت سال پیش طریق عناد
گشت و بتوهم باطل باعث خرابی ولایت و تضییع نفوس و هتک دماء مسلمانان شده بهیچ
نحو [illegible] از مخالفت او بر دیم هیچگونه او را بیازردیم النفس موسوی با قوت نبوت
از پی عفو گوسفندی که بخلاف رعایت آن گامی چند برداشت مستحق چندان جزا شد تا پنج کذا
البته جزاء در خور آن خواهیم داشت و از این پس نیز حسب تمنای آنجناب در انتقام
معاش نخواهیم گذاشت آنکه نوشته بودند عزیز بوده ذلیل گشت منزه بیشتر و در آن
بسیار و چه عزت و کدام ذلت از پیش بظاهر غرقه با تشویش داشت و حال راحتی به ذلت دیگر
قال وما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا اهلها بالبأساء والضراء لعلهم یضرعون زهی سعادت

که

که اکنون او را حیات تازه با نزهت معمور است و عزت با فراغت میسر و خصوص اقتضای روحانت
قلم شرحی داده بودند و زبان خامه را بنوای تأسف و ادای تأثری زیاده گشاده از این سانحه
خود بوضوح پیوست که باطنا هم ولکن کانوا انفسهم یظلمون در این سال که تکلیف آنجناب در تلافی
و تدارک ابواب خلل تحقیق رفت اتفاقا اسبابی پدید آمد که کوشش و تدبیر تقدیر نتوان داد ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار مانند ترشیز و امثال آن
نیز جاری است و گرنه قسمتا و خاطر شهریاری جز رفاه عباد و تعمیر بلاد و آرامش عالم و آسایش امم
نبوده و نیست ولو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم
بما کانوا یکسبون هر آنکه در سایه هوشیار سایه گردد کار رفاه و آسایش حال خود جوید در طلب رضای
خداوند جهان ناگزیر است یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و دیگر
آنکه ما را در رسمهای سلطنت و فرمانروایی تتبع سلاطین قبل از بعثت اشارت کرده بودند هر دوری
مر دیگر طوری است و هر ملتی مقتضی دولتی نو شاید ربک لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین
و در این اختلاف حکم و دقایق بسیار است ولیتذکر اولوا الالباب ما را با سلاطین ملل دیگر سنجند
و اگر مصلحتی وقتی عدلی جور نما بینند از نکته غیبی آن که هو اعلم بما و هو خیر لکم مصداق ملت احمدی
سلاطین اسلام را محمدی کافی است و همین مصلحت را که مستلزم چنین حکمت است بر جورهای عدل
نمای پادشاهان کفر که از آن جز رفاه نفس اماره و رفع موانع شهوات غافلین میسر نیست

وجود کامل وجود مطلق بقربت پادشاهان در
مجلس آن حضور پادشاه مجالس آن
صورت نگارش

وانی هزار و دویست و اند سال در تمادی ایام گذشته و هر قرنی قرین دولتی گشته است و جل من
قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم سابق بالخیرات اگر در پیروی
این سنت غزا اکثر از سلاطین سابق را بر سابق باید وجهت نماید رواست والحمد لله الذی فضلنا
علی کثیر من عباده المؤمنین و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین باز انجا که آنجناب باقتضای
کمال محبت و التفات گاه و بیگاه باشارات نصحانه و تکلیفات مشفقانه خاطر ما را خوش داشته
ترغیب بتحقیق حقوق دیوان از رعایا و امثال آن می نمایند بمفاد من جاء بالحسنة فله خیر منها
درین اوقات که از مهب کفر و طغیان نکباء بغی و عناد بر ساحت حوزهٔ اسلام در اهتزاز است و
بمقابله اجتهاد ما در مسالک غزا و جهاد ابواب سیل سعادات بر عارض مسلمین باز نماید آنجناب را
از روی کمال ارادت بفوز این سعادت تکلیف می نمائیم و مامول ما همه آنست که این مسئول بعنایت مقبول
افتد زیرا که عمده تکالیف آنجناب درگذشتن از حقوق سلطانیست که اگر از رعایا بازیافت شود
صرف مواجب غازیان و مجاهدان و تهیه و تدارک اسباب احتشام اسلام خواهد شد و در
پذیرفتن این تکلیف اگر ثوابی باشد از مجرد قبول امر آنجناب خواهد بود و اگر نه گرفتن وجوه دیوانی را
خصوصا درین اوقات عین ثواب است و درگذشتن آن نفسه ثوابی و اقدام آنجناب در مسالک
غزا قطع نظر از تکلیف ما مستلزم اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهد بود والذین آمنوا و هاجروا
و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون و اگر

المجاهدین

آنجناب قعود از جهاد را بمعاذیر شرعی تعلل آرند و در تحریک اصحاب و طالبین ثواب و تکلیف
علماء و متقلدین دین مبین که زیاده باید جاهد و ساعی در نصرت دین و خلاف مآرب از قعود
و تخلف از مجاهدین باشند و انما یخشی الله من عباده العلماء عذری نخواهند داشت و از ایشان
خطاب انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون را جوابی جز
ذرنا نکن مع القاعدین نخواهند شنود و بالجمله ایشان نیز آنجناب را بمعاذیر دیگر ساکت و
راضی خواهند نمود و یحلفون لکم لترضوا عنهم فان الله لا یرضی والسلام علی من اتبع الهدی و در
ضمن مفاوضه گرامی بسطری از نصایح و حکم بالغه که ناشی از الطاف سابقهٔ آنجناب و مقبول
رای صواب و پسند خاطر مستطاب بود اشارت کرده در ذیل آن ادای معذرت را لغو و تابعه
از فرستادن فرش و امثال آن فرض محال آورده بودند سبحان الله این چه شکایت ما را
از آنجناب جز این مقصود نیست و همین سیاق مراد خاطر مسعود و ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة و اگر العیاذ بالله خاطر ما را از تکرار مواعظ و نصایح آنجناب که جز از روی التفات
نیست باعتبار منافات آن بمقتضیات عادات بظاهر آزرده گردد تهیه و ادای آن همان
نشر آثار الطاف و بسط اخبار اعطاف ضمیر اقدس نسبت با آنجناب خواهد بود که جز از خلوص ارادت
و محبت نیست و مستلزم هجوم ارباب حاجات و مزاحمت خاطر آنجناب از کثرت سؤال و مهمات
همان توقعات اوباش قم از آنجناب بجای پرخاش صد هزار فراش است و ما ارید ان اشق

علیک ستجدنی ان شاء الله **فرمان بنوکران [illegible] شیرعلی خان [illegible]** من الصالحین

آنکه مفتاح ابواب فتوح و مشکوة مصباح روح فرزند ارشد بیهمال امیر خلاصه میرزا ال
عباس میرزا اموفق و مظفر و موید بوده بداند که قبل از این در طی فرمان مبارک از شکست افاغنه و تحصن
فیروز میرزا در قلعه هرات بان فرزند اشارت رفته بود و در این وقت از فرزند ارجمند مسعود محمد ولی میرزا
والی مملکت خراسان عریضه مشتمل بر کماهی گزارش آنحدود واصل درگاه جهان پناه و حقیقت انجام
مهام از آن قرار است که بعد از شکست فیروز در خارج حصار هرات فیروز میرزا از مشاهده صدمات عدت
سپاه ظفر همراه که دیده بانان بلند اساس سپهر از نظاره آن افغان زنان در هراسند تصدمات حصر را
بقیاس شکل اول منتج حسرت بقیاس دیده دانست که جز در سایه آفتاب جهان افروز دولت
پادشاهی فیروز نماند و به تمسک امان آسمان اساس هرات بل حیات نتواند ناچار از فرزند
مغزی الیه طلب امان و بعد از حصول مأمول محمد حسین میرزا ولد ارشد خود را با پنج نفر از قایدان
و سرخیلان افاغنه آن بوم و بر و یک زنجیر فیل کوه پیکر با پانزده هزار تومان نقد و جنس باسم گره
در رسم پیشکش با عجز و الحاحی بی حد و مر فرستاده التزام نامه داده است که از این پس ترک رسوم
پیش و متابعت قبیله خویش کرده سکه و خطبه بنام همایون نامزین دارد و غوریان و شاه ده
و بلکیان و دربابادو چهل قلعه دیگر از قلاع محال هرات که در سمت ارض اقدس واقع و الحال
در تصرف عساکر پادشاهی است یکباره واگذار دو اکنون فیروز میرزا یکی از چاکران و سرحد

و سرحد داران

و سرحد داران ممالک محروسه سلطانی است و در مجاری امور آن ثغور منشور احکام قضا نظام
خاقانه ارفع اشرف نام همایون اشرف شاهی سکوکات سیم و زر همراه درست عزت ماه و مهر است
و شرفات منابر و مصاقع مجامع از نشر خطب بنام مبارک مشحون رشک فرمای سپهر

فرمان [illegible] محمد ولی میرزا [illegible] از شکست افاغنه [illegible]

بداند که چون عزیمت قضا ضمیمت [illegible] همت قدر نهمت ظل اللهی در مجاری امور
با علای اعلام دین و قمع معالم مخالفین مقصور و در هر یک از حدود و ثغور که از تحدید کفر و
ایمان مدار دایره ظلمت و نور است یکی از بندگان سپهر سلطنت شمشیر شاهی نو دار هلال مشهور و
فوجی از غازیان لشکر انجم عدد را ارماح افراخته پدیدار پیکر مجره در شعاع هور است همواره با تاییدات
خداوند ودود و ظفر بخش جنود منصور را حامی دولت قاهره [illegible] مشهور ساخته اخبار فتوحات
با بهره از نزدیک و دور به هواخواهان شوکت و چاکران حضرت را و انتشار از سرود سرور است
از آنجمله در این اوان [illegible] که فرزند ارجمند مسعود محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان
برحسب امر همایون امیر الامراء محمد خان قاجار را با امراء و سرکردگان رکاب و سپاهی
بیرون از احصا و حساب که از نوک سنان جانستان چرخ نیلگون را از جنبش بازدارند و از
صدمت سنابک مراکب مناکب زمین را درهم فشار آرند مامور به تسخیر هرات و تدمیر افاغنه و
ضبط مهام آن صفحات ساخته بود و اعیان و سرخیلان طوایف افاغنه از نهضت غازیان

مقصود آگاه و از حدود قندهار بحضار انصار و اجماع اتباع و تهیه اسباب و تدارکات
سپاه پرداخته صوبهٔ اسلام که باعتقاد جمهور افاغنه از اسمای طریق هدایت و در حقیقت شارع
شریعت غوایت و ساهات که بتقلید او امام القوم ضلالت آیت و اجماع جمهور طوایف افاغنه از اشتاء
از و کفایت بود و نیز بادعای حمایت سنت محرک جماعت شد بعد از اجتماع پنجاه هزار پیاده و سواره و
تهیه توپخانه و زنبورکخانه و سایر ادوات و آلات حرب و پیکار فیروز میرزا والی هرات بعزم رزم
مبارزان نصرت نصیب بی درنگ و تکاپو تا منزل سنگ پتان شش فرسخی شهر هرات توسن جسارت تاخته
و از اینجانب دلیران جنگجو و گردان آتش خو از گرد انگیزی بادپایان کوه پیکر دشمن اوبار آب
در دیده و خاک بر سر دارند از آب غوریان گذشته قوی دل و شاد در دامان قلعهٔ شاده یک فرسخی
سنگ پتان با درون شکوه توان افراخته در یوم فلان غلغلهٔ نهضت فریقین از جانب طرفین فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر شور افکن چرخ اثیر و بعد از تلاقی صفوف از زخمهٔ زخم و سقایت تیغ
افغان افاغنه با نوای نای هم آهنگ و در روس خون آمود با کوس باده گلرنگ سرمستان صهبای
پایداری را در عرصهٔ جنگ اسباب طرب آماده و خونخواران ساغر جان بستانی را ساحت رزم بزم
از رزم باده گشت صوبهٔ اسلام با جمعی پسر و ده نفر از خلفاء بهدایت تیغ بی دریغ که فریق ضاله را طریق
جحیم بنمود و اکثر دولت روی بساحت فنا نهاده و زیاده از شش هزار سواره و پیاده با قیدای
ادعی العاده تن بهلاکت داده به ل خان فوفلزائی و جمعی از رؤسا و پنجاه نفر دیگر از نظایر شاه

در خارج

عرصه

عرصهٔ شمشیر دلیران پلنگ شیوه و نظیر و عبد الغیاث خان و برخی از مشاهیر و توپ بهادر کش
دیگر اسیر دستگیر و از نقود و سیم و زر و اسبان و استران و شتران کوه پیکر و سایر اغنام و دواب
و اقسام اسلحه و ثیاب کیسی پر و انبار حسب نصیب غازیان دلیر و بقیة السیوف را که در صفوف
نبرد و صفوف جنگ پای توقف و جای درنگ نبود گریزان و علی التعاقب جنگجویان سپاه
ان که تا کنون چشم زره لبان آن پل شان ندیده و گوش گان کیش بردی نامند شان
نشنیده پشت کمان خمیده باعتضاد شان راست قامت چرخ از صدمت یک حملهٔ شان دو تا
از موقف سیر داوری تا دروازهٔ هرات که نشیب و فراز آن از خون هزیمت افکنان و شهامت
نمونهٔ بحر و کوه بود و نهنگ آسا پلنگ سان بی توقف و درنگ عنان ریز و فیروز رسیده روز
که از دهشت معرکه شیر هنگام گریز نام خود را نیز گم کرده بود با اتباع و افواج به پنجی لهزران
سمی رخت بحصار هرات کشیده محمد خان در ظاهر شهر نزول و اکنون گروه بحر شکوه چون احاطهٔ
آب بنجاک بسیط شهر را المحیط گشته بمحاصره مشغول و در جب بول هوا خواهان بعون الله المجیب
عن قریب مژدهٔ فتح هرات و هوا اقدام هوات چاکران رادت سمات را قرطهٔ سامع سپاهان خواهد

[illegible]

آنکه از روز که قاضی دیوان تؤتی الملک من تشاء مضای احکام قضا را بامضای بحجای
نواب همایون ما مقدر و محرر الواح قدر عنوان صکوک عزت و اعتلا را بنام نامی ما طراز

دیگر داده برذمت همت خسروی حنداء افضاله تسجیل داشته ایم که هرکه بعقود ارادت و عقیدت
بشروط قابلیت تمسک جسته باشد او را کفاه آماده از عنایات شمایل چون اکفانه دلشاده مغز و مشغر سازیم

درباب نصب ایالت استراباد بشیکچی باشی گری رکاب و بسرخانی مخالف بی درسیرد

آنکه چون باقتضای ذات خداوند احد لم یلد و لم یولد خالق الاشجار و مظهر الانوار موجد
الماء و بارئی الهواء تبارک شانه و تعالی اصل برومند نخل وجود مسعود ما را زیب اثمرت غصون
و فروع بهجت و شکوه و دودمان خلافت را فروغ از حدت مصابیح و شموع زلال چشمه سار سلطنت
در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب جلالت با شمایم مختلفه وزان و هر یک از سلاسل خلافت را
که فروع اصل همایون و شموع مشکواة میمون و شعب عین لطیف و نسیم مهب شریفند در ثغور ممالک
علیحده متکفل انتظام مهام و امور انام مقرر داشته ایم اکنون هر ملکی در سایه شاخی است و هر شمعی سایه
افروز کاخی و هر گشتی سایه سرنهری است و هر نفحه طیب انگیز شهری و از آنجا که دار المؤمنین استراباد مسکن
مالوف ایل جلیل قاجار و مطلع شروق دولت جاوید قرار و بیوتات جام و لیری را بمنزلت خاب و سیوف
کشورکشائی و جهانگیری را بمثابه قراب و غمد و حل مهمات آنجا جز بسرپنجه اهتمام شبلی ارکان خلافت
که جوهر حسام جلالت اسلات باشد غیر میسور و رتق و فتق مصالح و مناظم ایل جلیل را نیز تعیین یکی
از دراری سپهر شوکت بعدل ضرور و صورت شایستگی این مهم حسب دلخواه مرآت فجر صباح شهریاری
و ضوء مصباح تاجداری رشح غمام خلافت و نور اکمام شرافت امام ویردی میرزا پید ادام

دولت

فطانت و درایتش در طرق کشاورزی و ارادتش رهنما بود لهذا در تجدید هذه السنه توی ئیل
خدمت جلیل مرزبانی استراباد و مضافات و ایلخانی ایل ارودع میمون قاجار و طوایف گوکلان
و یموت صاین خانی را به او مرجوع و بتعال قابلیت و استعداد و لیاقتش که متقاضی معارج شوکت و اقتدار
بود بسمع اصغا مسموع داشتیم و از آنجا که امارت سپاه ظفر مناص و مهم کشیک خاص با امراء و خوانین ایل
جلیل سلطنت و بشکچیان استرابادی و مازندرانی اختصاص داشت نظم کشیکچیان و حراست رکاب
و دیده بانان کاخ گردون اساس و کتیب چیوش و کتائب و ترتیب خیول و مواکب و حراست ذات
عالم پناه و محافظت درگاه و خرگاه و مدار موقف نزول همایون و مسالک کوچ میمون در قبضه
کفایت فرزند مشار الیه گذاشتیم که برسمی که شاید و قسمی که سزاوار فطرت مسعود او آید بقبض
و بسط و رتق و فتق مهمات مرجوعه پرداخته و حسن کاردانی و اهتمام خود را به پیشگاه
ضمیر مهر تاثیر اقدس ظاهر و لایح سازد مقرر آنکه عالیجاهان رفیعی جایگاهان حشمت و جلالت
دستگاهان مقربوا لخاقان امراء با احتشام و وزرای عظام و دبیران و مستوفیان دیوان
فلک احتشام و ایشیک آقاسیان و غلامان و عملجات درگاه و قاپیداران و سرخیلان جیش و سپاه و عموم
چاکران و خدمتگزاران و ریش سفیدان ایل جلیل میمون و اعیان طوایف یموت و گوکلان و عمال
و کدخدایان و جمهور قاطنین و متوطنین ولایات فرزند مشار الیه را کشیکچی باشی دیوان همایون
و ایلخانی ایل ارودع میمون و طوایف یموت و گوکلان و بیگلربیگی دار المؤمنین استراباد دانسته

در مجاری مهمات و امور متعلقه بنا حسب خدمات مزبور بدو رجوع و اوامر و نواهی او را مطیع
و منقاد باشند کتاب سعادت کتاب دفترخانه مبارکه شرح فرمان همایون اشرف را در دفاتر خلود ثبت و ضبط
و از شوائب تبدیل و تغییر مصون و محفوظ دانند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر فلان

عنوان فرمان سرکرده

آنکه چون از آن زمان که زمام نظام عالم منقید و موضوع قبضه اختیار و رکاب کتاب افضال در ممالک
امال ام مطلق العنان و خلیع العذار است بر ذمت همت خسروی لازم داشته ایم

عنوان فرمان کلانتری شیخ شیراز

آنکه از روز که در دیوان قضا صکوک احکام به سجل نفاذ مقرون گشته و بامضای قدر صحایف
مرام ما از مخزن حصول که نشانه شاهد فتح را از منقدات انجمن عزایم ما پای عبور شد و خامه نسخ را
در الواح آیات احکام جای مرور را ما از تجدید محفوظات و حکم ما از تأکید محفوظ لهذا

عنوان فرمان منصب مرزبان

آنکه چون پیشنهاد خاطر آفتاب اشراق خسروی آنست که هر یک از صوفیان او جاق گردون
رواق که در سلوک مسالک ارادت بهدایت صدق و جذب خلوص رهنمان سابق آمده و بتحقیق
در طریقت بندگی التزام شریعت راستی نموده و مسالک خدمتگذاری را بقدم استقامت پیموده و صور
چاکری ما بزیور اجتهاد و ارائه آینه او را ... از موهبتی تازه چهره افکنده ممتاز و از مکرمتی باندازه

مهم

فرمان بمنصب خطابت مشخصه سرافراز فرمائیم بکبیر دولت علیه

آنکه عمدة الاکابر العیسویه فلان بالقابه از وصول یرلیغ بلیغ عطوفت تبلیغ پادشاهی
عز آگاهی حاصل نماید که چون در این اوان ازاهر از الطاف یزدان قدیم و بابش اعطاف
خداوند کریم گلزار یکجهتی و بستین بهتین را آغاز ربیع است و گلبن وداد و چمن اتحاد را برگ
و ساز بدیع اتفاق در رسته الفت از دو سو پیوند یکرنگی بسته و شاخسار محبت از دو جانب بهم
پیوسته است چون گلزار خاطر مهر آثار داشته ایم که روضه روح بخش یکرنگی را با صفیر سفیری بی بار
نگذاریم و با نشید بریدی نکته پرداز گلشن یکجهتی را از آهنگ راز پرآواز داریم اگر یکچندی بدین
گلشن پای رسانه خامه باشد و اگر دست صبا برگ گلی زرفشان نامه و در این زمان بتجدید علامه
بجهت ابلاغ نامه مودت ختامه همایون بحضرت گردون بسطت امپراطوری لازالت احکامه منصوره
و اعطاء مقصوده بین عالیجاه عسکرخان افشار را که درج پایداری ارادت ما نهال وجودش راستی رسته
و هزار دستان صدق از آمیزش عزای دستان رسته معتمدی خسروی سفیری بی‌نظیر است
از رکاب نصرت انتساب پادشاهی روانه و با عالیجاه فرزانه اعلام
فرمان مجدد الشرا ... سفیر مائیم باسم مرحوم حسین ملتزم این
که سوای روابط اتحادیه لفظی که بخط تخلص شاعری باشد در طی فرمان نوشته شود
از صباحی که تاثیر فیض ایزدی بنظام مسند ناظم این خسروانه دولت بی‌نظیر است

واختر سعد طالع مسعود ما را شوکت خاقانانه فلکی اثیر هر کمال را جمالیم و هر جلال را کمال در هر
شهر بازلالیم و در هر خاطری خیال در هر گلشنی بهاریم و در هر مشرقی انوار هر اسیری انجامیم
و هر فنا را حیات هر فنا را داوریم و هر مجری را اخگر هر رزمی را کاشفیم و هر سری را
واقف در هر هوا ازمانشاطی است در هر شاخی ازما باطلی با هر عوانا گوئیم و با هر گوئی زینت رونق
هر بازاری طبیب هر آزاری حاجت هر گدا نیازی حجاب هر کجا رازی هر کجا بیکسی مجیر هر جا حاجزی
ظهیر هر جا سالکی هادی هر جا غریبی شادی هر جا رشحه سحابیم هر جا ذره آفتابیم هر صبحی را صبوحیم
هر شکلی را فتوحیم هر شبها را قوامیم هر نشاء را مدامیم هر دردی را شفائیم هر ظلمتی را ضیائیم هر
طبعی را سروریم هر مطلعی را نوریم هر سپهری را اوجیم هر فتحی را فوجیم بهر قولها طبیعیم بهر عهدی
صادقیم فکرت صایب ما را بالطف همایون داری رشده است که هر بنده مخلص که از صهبای دانش
جامی دارد و در ساغر خرد مامی دولت جاوید شاهی راهی واز خط صفای کیش
آگهی باشد او را مطلعی مربع و نامی رفیع سروده اریم جناب فردوسی مشرب سعدی کوکب
انوری ضمیر نظیری نظیر کلیم کلامی قدسی خصالی سید حسین صفاهانا متخلص بمجمر که سیدی نجیب ادیب
از کمال ظاهری و باطنی بالنصیب باشتی طاهر و فضلی ظاهر و خلقی طیب و ذوقی سلیم
و صفات شریف و لسانی فصیح و بیانی بلیغ با هر حریف غالب و در هر کلامی قادر است
در گلشن این دولت همایون طایر خاطرش را با هر صفیری ثنائی و عندلیب فکرتش را شکری

باهرزانها

با هر زبانها عنوان حالش را بآیت مجتهد الشعرائی طغرانها سامی و عارض بخشش انبساطها پیچاهی
زینتی گرامی عنایت و از دیوان همایون وجهی بمقرری باسم او ثابت داشتیم که با خاطری
فارغ و عیشی صافی دولت جاوید آثار را مادح و داعی باشد عالیجاهان دولت و حشمت
و عزت و جلال پناهان صدر زاده قدیمی جناب سپهر نشان اشرف سلطانی عبدالله خان حافظ
صفاهان در هر عامی وجه معلوم فوق را بلا عذری تسلیم و این عنایت را در وجه او دائمی
و باقی دارد عالیجاهان دولت پناهان کتاب دیوان اشرف خاقانی شرح نشان همایون ثبت کرده در عهده شناسند

فرمان [illegible] ولایت استراباد بنواب فلکجناب محمد قلی میرزا

ولایت استراباد که بمدینه الاسلام و دار الخلافه اش نسبت ام القرائی است در پیکر ممالک
چرا که مستقر خلافت قاهره را خاصیت دماغ است نزلت فؤاد و معموره ملک محروس را
بمنزلت پایه و بنیاد و کارکرد شوکت زاهره را صاحب نفحات اقتدارات و فروع دولت باهره را
اصلی بغایت ثابت و استوار مقدح زناد و نوایر سطوات قهرمانها است و مطلع انوار
طلایع سبحات خسروانها آب اراضی گلشنش از چشمه ساریع و سنانش و خاک صحاری
دشتش با اثر جوهر فسان موطن ستوده دوده و زدوده ایل جلیلست و کنام نام آوران
سپاه نصرت دلیل اسلام مقتدی آنجا اعظم مهام و دقایق کارها و محاسن مرزبانی
آنجا فرزند خصوصا در این عام خجسته فرجام با اختبارات عدیده و امتحانات جدیده

علی اوجه الوجوه موجه و مشهود ضمیر مهر تنویر ساختم لهذا تسهیلا للمرام و تکمیلا لتمکن المهام

صاحب اختیاری ولایت مزبور و طایفه مزبوره را ضمیمه اختیار ولایات مازندران

ساخته بدان فرزند نامدار مفوض و مرجوع داشتیم که با دقتی کامل و عزمی شامل و اهتمامی

وافر و جهدی کافی بدانسان که شایسته کاردانیهای اوست در مهمات آنجا اقدام و امور

آنسامان را قرین انتظام و تمام سازد

فرمان تفویض خدمت ... [illegible]

آنکه چون از فواتح احوال که مشرع اقبال بپروال مفاتیح قلاع شوامخ اجلال او در قبضه

قبض و بسط ارادت راسخ نواب بیهمال ما نهاده و قلعه‌گشای ممالک تقدیر ابواب شهربند

مسدس جهات را با آوازه پنج نوبت شوکت ما گشاده بپاس این مواهب همت خسروی را

مراقب داشته‌ایم که هر یک از چاکران فدوی که درجات بروج ارادت را

حاوی و دقایق کاردانی را ساخته و حصن متین عقیدت را از مقام و مسکن مخاطرات

خلاف پرداخته باشد شخص اعتبارش را در حد و حکم از تمکین و تشریف افتخارش را

بطراز فرمان روانی تزیین بخشیم

فرمان لقب میرزا یوسف ... [illegible]

آنکه چون عالیجاه مفخر الاشباه عمدة الاکابر العیسویه موسی یوسف مسیو شردانین

که در تقریر

که در تقریر ارصاد بطلیموس را به حرف ابطال مایوس ساخته و در تحریر اصول عجز اقلیدس را

در شکل اول بوجهی دیگر محسوس کلک تحریرش بر الواح بیضا که نمودار دست موسی است

از زنجیر داوودی شاه اسلس نگارد و سلک تقریرش که از عقد لآلی الفاظ مریم را خجلت

بخشا گشته گویی از پی ارتباط کلام پیوندی از رشته مریم دارد و دیریست که در دیر بندگی‌ها

که در سلک پیشکارانش فلک با نطاق مجره چاکری میورزد ناحیه زنار ارادت او را بر میان است

و در صحف لیل و نهار از قرآن فجر تا توریة عشا انجیل اطاعت زبور خامه و زیور زبان در معبد

صدق با بندگان ما شرط چاکری و فرمانبری را پیوندی صلیب بسته و در تسلیم هوای خود

برضای ما که آمیخته باقتضای خداات از قید تثلیث رسته بود طایر قدرش را از توجه پنهان

ظل اللهی که از فیض روح القدس با انفاس مسیح مسازست در هوای عزت قوت پرواز

بخشیدیم و از آنجا که قامت راستیش عاری از لباس التباس و از تلبیسات ایمان متمتع

طراز لباس و از فحوای الظاهر عنوان الباطن بصدق یکجهتی خود قیاس آورده

بود باقتضای سن تشبه بقوم فهو منهم او را در شمار چاکران ایرانی معدود و بلقب میرزا

که از القاب وزیران ایران است سرافراز و باسم میرزا یوسف بین الاقران عزیز و از

اخوان ممتاز فرمودیم که در خدمت هر دو دولت خورشید آیت ایران و فرانسه مابین

المشرقین یکجهتی را قبله عبادات خود ساخته بیت المقدس وداد این دو حضرت را که کعبه

مراوات ازاو کار توحید باقصی النهایه معمور گردد و از منظر عنایات خاطر مهرآیات که اظلال

انوار طوبت سازد

ذکر تسخیر عمان [illegible]

عرصه دریا

آنگاه از آن زمان که از کنف کهف مشیت یزدانی فارس عزم ما در ساحت ملک سلیمانی
عمان حکمرانی گشاده اقتضای همت جواد را بر کوب سفاین بادی کهر ابر لجه گذار بحار عطا
و ایثار گشت فاتخذ سبیله فی البحر سربا و از آن پس بهمراهی قدرت قهرمانی راه سپار مسالک
ممالک و امصار فانطلقا حتی اذا رکبا و پس از بلوغ مستقر خلافت ابد آیت که مجمع البحرین سیادت
و عنایت بود اتبع سببا ثم اتبع سببا بالغا ما بلغ عواصم ممالک از فتن و عمالک خلاص یافت
و کل یوم هو اسرع من الامس حتی اذا بلغ مطلع الشمس اهالی خراسان را که تحسبهم ایقاظا وهم
رقود غنطان بخلت پرده دیده بصیرت بوده و کانوا لا یستطیعون سمعا از طنطنه جنود منصور
نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا و در تقلب اوقات و احوال نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال لنبلوهم
ایهم احسن عملا قومی از ایشان و لا یکادون یفقهون قولا مذاق دولت را در خور ساخته عنایت
ما یافته یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و برخی از آن زمان و ان لم اجر احسانا
بسایه عاطفت و پناه مرحمت ما شتافته متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب زمره بر سر خوان کرم

فلن تستطیع له طلبا فرقه بر در فرمانبری که هیئ لنا من امرنا رشدا از مصادر لطف و قهر
که مظاهر شهد و زهر است بهر شهری بهری رسید فلم نغادر منهم احدا انظر الکبیر نظیر و عزم قضا
مسیر داران تربت خجسته بجستجوی چاکری شایسته بود فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من
عندنا و علمناه من لدنا علما اسحق خان که در خطاب ادام شهریاری جوابش لا اعصی لک امرا و با
هر یک از همراهان طریق خدمتگزاری خطابش انک لن تستطیع معی صبرا اگر بفساد جوی دو رو
پوستی فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک گفتی و اگر مصلحت آن را کار بستی هذا فراق بینی و بینک زبان
حالش در سوال لا قرب من هذا رشدا و در خدمت امروز جبه از مقال انی فاعل ذلک
غدا در مصارف چاکری دولت پادشاهی با هر یک از همگنانش خطاب انا اکثر منک مالا و اعز
نفرا و در تصاریف اوامر و نواهی مختبر و ممتحن بسنین عددا بوده ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما
قصصا صادر حالش شهود و آثار اقبالش مسعود افتاده انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل
شی سببا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض فلن تهتدوا اذا ابدا مصدوقه ما کنت متخذ المضلین
عضدا را با منطوقه واجب التسلیم که دلیل آیات قرین آورده در پیشگاه قبول و ربطنا علی قلوبهم باعتقاد
و لیاء رشد اشرف اتصاف یافت ما لهم من دونه من ولی پس بمقتضای انا لا نضیع اجر من
احسن عملا او و فرزندان او را انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی در پناه کهف امان ماکثین
فیه ابدا تا انقراض زمان مامون و محفوظ که اذ اشتیم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته

ویهیئ لکم من امرکم مرفقا از این پس بر زلات و خطیئات او دو الاد و اوتیغ سیاست و عقوبت
او در نیام است و از جانب خلاف اشراف و اخفا و امجاد ما که امطار سحاب کرمت و داد زین
قاعده برقرار و دوام و ضع الکتاب و این فرمان همایون مستطاب خط امان و نشان پس بیت لا مبدل
لکلماته و لن تجد من دونه ملتحدا او یا جرح نکایه و اغراض و شمات دیگر کویان مفسدون فی الارض را
سد متین فما استطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا باید این موهبت عظمی را که شایک
فرمای خاطر امثال و اکفاء تیمه بازوی مفاخرت و ماثر خود ساخته در مقال مفاخرت و مجال
محاورت با فتتاح الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا زبان اقران و امثال شرف
مباهات جوید و چون پایه اعتبار خود را در جمیع همگنان با نهایت کمال بیند گوید انما انا بشر
مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا

حاجی محمد حسین خان بیگلربیگی [illegible] — فرمان [illegible]

از آنجا که جاعل اشیاء و فاعل ماشاء و یشاء بحکم قد جعل الله لکل شیء قدرا انتخت وجود
مسعود ما را مبسط وسعت کل ما اراده و امر در حد و طبایع و صور جلوه کرد و پس از قبول قوت نشو و
نما داده قابل قدرت حساس دارا داده و از آن پس شرف مبشر و شرافت فلکی حادی تتمیم

نقی

عارض شاه امیدوار را طراز افتخار و نیاز که در پیشگاه رای اقدس اجل
برای اسعاف امید وسایل اقرب وسایل نهاده در مورد اقبال و مصدر اجلال موشح
و منعطف افضال بارگاه عرش تمثال و آستان فلک تمثال اعلی فداه ما یقصر عن مداه فالعالم
باسره فداه عرضه داده بعرض التفات مقیمان بساط مهر اختلاط همایون که پیوسته مقام نشاط
و معتکف انبساط باد میرساند که فلان

عریضه [illegible] سرکار نایب [illegible]
[illegible]

بر آن موقف معهود که از پایه طور است و از سایه نور مثل سپهر است و ... مهر رخ سرافراز
در جمع زرکشان به پای خضوع ایستاده و تیغ زبان دراز در میان مقیمان پشت خشوع خم داده
تیر در کیش فرمانبری تعفنی آیین کلک دبیر است و کمان از پی اصغای امر از دو سو گوش بر آواز
صریر بر عارض تحریر شیر زلف سلسل تقریر دام راه تقدیر و دست ابد در دست صریر جلالت مصیر
صحایف ارقام را سواد از صفایح بیض و زبان رنانه از نظم نشاط در نشاط و این قریض

	قد اشرق السیف محمد و ساعد الفضل سار القوایم دا شمل نخر ن فاض المزایا بلا من و لا عبس		واصبح الرای محفوظا من الزلل سال المکارم فی الاعجاد و السفل نال العطایا بلا وعد و لا مطل

نشر و بسط و افساح و توسیع … الا الضیقة من نهج و الامل
طلت علی روضة الاقبال غادیة … و الله یرغد و بغل غیر مشغل
و باکرت دوحة الاقبال لا قحة … حملن منها بکرا انجد و انحو ل
اقت فی ظلها اذ تلتقی مطل … فشمت برقا بدا من جانب الجبل
ام ساطع الفرغ عمی فی شاوقی … من شامخ الود و دی انسح اله ل
ابو الفتوة ابن الفتح زوج علی … نجل الملیک ملیک المجد فی علی
~~شاه الذی ولت من بعبد تن~~ … ~~لغرس عن مثله کا الاعصر الاول~~
و سند یدعی اسمه العباس تقوه … لم یدشنی بر سم مند و مر تحبل
من لنعة السین اضحی الناس فی جذ … حتی تری الشاه محمد فامن الجبل
الدست یعرفه بالمجد و الکرم … والبید تعرفه بالخیل و الاسل
ما للصوارم هل تعرف بما دته … بالعفو تمضی علی الاعداء بلا مهل
لا یستبعن من ما کتسبق اجد … یشون من خلفه فی العلم و العمل
الا لاصابة دون الرای و الحکم … الا المهابة عند الحرب و الجدل
قصد تر الا یا نعیتی النفس … وجدته باذلا یا جیتی ار تحلی

کمجلد نسخه دیوان همایون پادشاهی را رجب امر اشرف شاهنشاهی روحی فداه برسم پیشکش

ادراحم ر

ارسال حضور انور داشته بدین بیت جسارت بعرض نمود امر والا مطاع
در پی فوق تقداری پذیر بان … یصاب نیک عطاء و ذه املی

عمل غلامزاده بندهٔ درگاه فتحعلی خان حسینی نگار

عارض عقیدت و رخسار ارادت را که بنور صدق خلوص آراسته بجز فرش رهگذار
دریا فکان بارگاه بجز رشد ستاده و الا ساخته دیده امیدواری که توتیا و دیده نویدعطوفت قدیم
و جدید است در شاهراه حصول مسئول باز و بمعرض شهود داشتان آستان آسمان نواز
مقدس میرساند که دیری است که این بنده دیرین جوز امثال از نطاق چاکری آفتاب سپهر سروری
طراز بخش میان افتخار و برتری کرده و جوی از سنبله عنایات چاکران مشتری درایت مریخ آیت را
در میزان ارادت از حاصل مزرع سپهر و خرمن ماه و مهر افزون دیده است و از آنجا که طمرمان
آن درگاه کیوان جاه که امیدگاه ماهی تا ماهست از غایت پذیرایی زلف معقرب زهره چهره منشیان زیبا
با پیکر عقرب بکچشم گزند و از قوس اقتدار صید اسد و حمل و ثور و جدی را بیک تیر میزند
اگر در رهگذار کاروان استغناشان یوسفی از چاه بر آید یا خر چنگی به دام آید یکسان نماید
در معرض التفاتشان این بنده دیرین که فرق صدق عقیدت بفرقدان سوده باد یکی
چاکران که ظلمت وهم را از نور یقین هنوز فرق ننموده اند لقا و لیاقت سپهری است
که بنشیان ملکی نشان دیوان والا امر فرمایند که در حلی ارقام قصا نظام این کمینه چاکر فدوی

باختصاص عاطفتی خاص سرافراز و بدین اختصاص نیز تخصیص عاطفتی ممتاز دارند

عریضه بحضرت [illegible]

بموقف عرض والا میرساند که در معرضی که خورشید رخشان را عرصه عرض وجود و بدر تابان را
تاب جلوه نمودنیست ذره را از بهره مرور و سها را بهره ظهور نخواهد بود [illegible]
عرضداشت چون این غلام ناقابل چگونه [illegible] انجمن خدام و چاکران ذکر نماید این بنده
شرمنده کجا جرأت و لا بنده را از رحمت خدا امید عاطفتی است و کدام از الطاف پادشاهی تمنای
عاطفتی محتاج قبول ناقابلانند و مستحق حصول عطا بیحاصلان ناقابل خود را وسیله استدعای مرحمت
یافته و با همه بیحاصلی به پیرامن خرمن مکارم والا شتافته امید دارم و استدعا دارم که از صدور
ارقام مطاعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه میان اقران سرافراز و از همگنان ممتاز گردم لالی
قطرات غمام بهاری را در رشته دهاء زیاده رواج است و تیره شبان را سراج را تابش
آفتاب عالمتاب افزون تر احتیاج امر نافذ والا مطاع

عریضه دیگر

بعرض دولت و اقبال و موقف شوکت و اجلال مورد امانی و آمال مصدر مکارم و افضال
آستان آسمان مثال و بارگاه عرش تمثال سایه انوار لایزالی آفتاب سپهر معالی
نواب مستطاب فلکجناب قمر رکاب مالک رقاب خورشید نصاب والا میرساند که

عریضه بنواب شاهزاده اعظم [illegible]

همایون پروانه فروزان شمع جمع انجمن شهریاری سایه افکن تارک امید غلام فدوی گردیده
جسارت انگیز خاطر عبودیت آمیز میگردد وگرنه این غلام را از آن هنگام که در هنگام سواری
خسرو گردون غلام متعالی پایه هنگام و اعالی جنان رفعت رشته نجیدان دست زده و دل [illegible]
که گذاشتش متعالی با کاشتن حال مقدور تواند بود بی چشمکم گردران همایون حضور ازین
بنده آثاری یا از وجود خبری هست که توانم پاس خود دارم و رسوم ادب فرو گذارم
که ادب را دامن از کف داده ام از ادب آنقدر دور افتاده ام یعنی از خود نیست شده ام و
بخاک پای همایون پست پاس ادب داشتن فرع پاس خود داشتن است و پاس خود داشتن
لازم خودبینی و خودپرستی است و باز خاک بر سر بنده که در حضور خداوند خود خود را ببیند
و با خود باشد که در کجا آفتاب بر آمد از ظلمت شب اثری ماند اینک شب است ولی با پایان نزدیک
سیاهی شب را با سپیدی صبح آمیختگی است و الفرایض نصف الحضور نگارش عریضه
وجود مرا نیز با عدم آمیزشی داده بحکم دوانه دعای دولت جاودانه را در پیشگاه درگاه قدم ساده
همه در خوابند و این غلام بحب پادشاه جهان تشنه چشمه بیدار خامه گستاخ او ساخت نامه فراغ
سخنی از آفتاب و ظلمت گذشت متقبین مشکوة توحید را درین دقیقه تحقیقی است اضعاف فرمایند تا
عرضه دارم نگارگاه است و الحمد لله فراغی چه باشد از راز نیز بان سراغی وجود بنده را

با وجود خداوند بچندین تمثیل نسبت توان داد: چراغ و آفتاب، ماه و آفتاب، ظلمت و آفتاب

اما مثال چراغ و آفتاب پاسخش این است که آفتاب را نوری هست از خود و قوی و چراغ را هم نوری
هست از خود لیکن ضعیف و چون با آفتاب باشد از غلبهٔ نور آفتاب نوری ظاهر نشود بنده هم وجودی
از خود دارد و هر هنگام که در حضور خداوند باشد از غلبهٔ وجود خداوندی وجود وی مخفی و پنهان
خواهد بود اما مثال ماه و آفتاب پاسخش این است که ماه را از خود نوری نیست و اگر هست از آفتاب است
و از هر چه از وی دورتر پرنورتر در بعد المشرقین همه‌اش نور است و در تحت الشعاع مظلم و مستور
بنده را هم از خود وجودی نیست اگر هست از خداوند است در غیاب نمایشی دارد و در حضور معدوم
و اما مثال ظلمت و آفتاب پاسخش این است که ظلمت عدم نور است و از خود وجودش نیست آنچه هست
نور است و آنچه نیست ظلمت و این خود روشن و پیداست که نیستی با هستی نپیوندد و جمعیت آفتاب
و ظلمت صورت نبندد و نور واسطهٔ ابصار است و در غیبت آن بصر عاطل از دیدار چون دیده
در غیبت نور هیچ نبیند گمان کند که چیزی تیره میبیند خداوند همان آفتاب است و بنده ظلمت بنده در غیاب
خداوند گمان وجودی بخود دارد و خود را هست پندارد و چون وجود خداوند جلوه ظهور گرفت
یکباره نیست شود

من که باشم در حضور و در غیاب آفتاب است آفتاب است آفتاب
آفتاب ما جهان افروز باد عالم از نورش سراسر روز باد

والسلام

[illegible]

خدارا این چه حالتست با هنگامی هنگام سواری همایونم تا کی آزرده دارد و محرومی از لثم
رکاب مستطابم تا چند افسرده گذارد تسلی خاطر را آگاه گویم اگر چه از خاکپای همایون دورم
و پای تا سر قصور در پیشگاه رحمت خداوندی عذری است که از پی هر خطایی عطایی دیده ام بجای
هر عقابی ثوابی رسیده این خود جنایت نخستینم نیست اگر با چشم عنایت در من نگرند ای خاک
بر سر من و بندگی من غباری از گرد دگری خطایی بر ساحت احوالم نشست و با چه پاک نسیم الطاف
همایون در اهتزاز است و سحاب رحمت بیکران رشحه‌ریز نگاه یکباره هم حدیث انما الاعمال بالنیات در آنجا
دیده‌ام و یکباره هم آیت الحسنات یذهبن السیئات تدارک مافات را چاره سازی کند و آنچه بود
هنوزم خاطر از وسواس اندیشهٔ تقصیر نیاسوده است که دست حرمان خدمتم دامنگیر است
وای بس اندیشه‌ام آتشکی بخش ضمیر با خود همی گویم ای سقیم سلیم ترا چه افتاد که سر رشتهٔ اتفاقات
و سلامتی چنان از دست دادی و پای خویش درین ورطه نهاده است افتادی از غوغای
همگنانش فراغی بود و از سودای این و آن سراغی اکنون خود صاحب خبر شدی و از همه
بیخبر تو نه آنی که همی گفتی در دنیا و عقبا از خدا دلخوش خدا اقرب معنوی خواهم و بهشت
روحانی این قلعهٔ صورت با معنی چیست و این همه اجسام با ارواح کیست باز تسلی خود را گویم
قرب معنوی نباید نه صوری پس چه باک اگر بصلاحیت دوری که هم خلاصه جان خاک
رهگذاریست و با حجله گاه پابست تو شوی از خجالت تقصیرم و گاه در دست محرومی از آن

همایون خدمت امیر مبین شابه روزهای شب برم و شبی بروز آورم و کر صبح است و باز
از وارد جنس متحرک بالاراده تهییج شهوت گوناگون در جنبش آید خدایا این شب و روز دیگر
تا کی انگیختن آن شب که شب دارد از پی انگیختن آن خوابی که بیدارش نخیزد انگیزش [illegible]
کز هشیاریش شب نخواهم که پایانش نباشد گر آنکه پایانش تو باشی خداوندا آشفتگی
و سامان نگیرد و آن زمان فرصت که در زمان نپذیرد و آیتی که دگرگون نشود و حالتی که کم و افزون
نگردد و سبحان الله [illegible] و استغفر الله هو الذی یحیی و یمیت و له اختلاف اللیل و النهار

عریضهٔ جناب علامة العلمائی آقا سید محمد [illegible]

بعرض مقدس عالی میرساند که هر چند بظاهر این بنده بعید همیشه از فیض حضور آن قبله گاه
معظم دور است ولی در تصاریف لیالی و ایام ذکر آنجناب مایهٔ بهجت و سرور و در محفل قرب معنوی
بتوجهات همم آن صاحب بی نظیر ادراک فیوضات عظیمه سعادت بخش این معتقد مهجور و اگر قصوری
در تکریر ذرایع و تجدید عرایض رفته باشد عدم تضییع اوقات فرخنده ساعات گرامی منظور
و از این روی پیوسته در آرزوی وقوع سببی و حدوث مطلبی است که بیان واسطهٔ تحریری
مامور در تضییع وقت آن قبله گاه معذور باشد مطاع دار السلطنه طهران امروز محل جمع
ممالک ایران و مرکز دایرهٔ تشیع و ایمان و حامل خلاف قاهره و مدار امم متنافره
مسکن متفرقات مؤتلفه و موطن مجتمعات مختلفه و از پایهات انام و اقامت شرایع اسلام

دارات

دارات طریق خاص و عام و نشر علوم دینیه و کشف رموز یقینیه و ایقاع صیغ عقود
و اجرای احکام و حدود و علی ما انزل الله وجود ذی جود مانند آنجناب کسی که کسوت انتقال
جامهٔ استقامت اقامتش دوخته و در مجالس افادت و افاضت وجود مسعودش شمع است
بملکوت هدایت افروخته و یکی از مهمات فرضی لازم و التزام خدمت شرع مبین و تقویت ترویج شعائر
دین باجابت دعوت پادشاه اسلام مروج شرایع سید انام علیه الصلوات والسلام تمام
در مهامی که متضمن رونق دین و اصلاح حال مسلمین باشد مستلزم است قبل از این از جانب اشرف
پادشاهی با آنجناب بشارت رفته بود که از اصفهان عزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را از نیل
این موهبت قرین هزار گونه فیض و سعادت فرمایند و مسجد جدید سلطانی را که زوایای طاق و
رواقش رشک بخشای صوامع ملایک آسمانست خالی از شواغل عبادات و اذکار تسبیحات نگذارند
و معلقات ابوابش را هر صبح و شام ملک آسا از یمین و یسار بال افشان و از اصوات [illegible]

از جانب [illegible] معظم محمد شفیع صدر اعظم تسبیح خوان وار [illegible] نوشته شده است

نافه نافه مشکی که پروردهٔ مشکوی صواب آید نکته گسترده صحرای خطا و دسته دسته گلی که بسته
دست هوا [illegible] صبا محروم [illegible] بیگانه و اوراد [illegible]
جاودانه یعنی محفل سرور و دستور یگانه و مجلس حضور منیر زمانه عطر بخشای دماغ صدارت
گلشن آرای باغ وزارت فاتح حسام و قبض و بسط مهام کاشف اکمام عقد و ربط نظام کامل

مصالح دولت مبین کافی مناظم سنت مبین قوام الدنیا و الدین علاء المسلمین دستور افخم اکرم
صدر معظم که در هر صباح نسیم سحری در مقدم مهر خاوری از توده ظلام شکن و از اقران عنبر آیات
انجمن احوال و چمن اجلالش مهب شمایم اقبال و مبسم ازهار آمال باد و بعد از شکفتن گلهای دعا
بنشر شمیم صدق و صفا عندلیب آسا خامه بر اوراق نامه از نوای صریر نغمه ساز مدعا میگردد
که هر چند تاکنون از مهبوب نفحات مراودات دوستانه شمیمی جانفزا بمشام گیتی نرسیده
و دست آرزو گلی خوشبو نکنده و بو از گلبن یکرنگی نچیده و نافهای وداد از ناف آهوان دشت معنی
ریخته و در مخازن صورت بحکم عدم عرفان مختوم است و عرف آن مکتوم و افنان محبت از اغصان اشجار
ازل رسته و از سروی مکارم اظهار ازهار آن معدوم است و دماغ مودت از استشمام روایح خلد
مزکوم و اعرف طبیعت این مثل معروفست و پرده این غنچه که مکشوف که رایحه مشک با مساک
پوشیده نمانده و گل در خاک و لاله در سنگ و رنگ نشواند در اینوقت که حسب مرام همایون اعلیحضرت
فلک سطوت کیوان خرم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست آستین زبردستی صورت معنی
هستی شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر خاقان اکرم اعظم سلطان امجد افخم ظل
الله المبسوط فی العالم لا زالت قصور اجلاله مغلقة الابواب علی القصور و مفتحات عتبات اقباله
صادرة بانواع السرور عالیجاه ابراهیم خان بجهت ابلاغ گلبن نامه مسکیة الختامه مشرف بسیاحت
سرابستان شوکت پنجران باهره مخزن ختام دولت پایتختستان قاهره دارالخلافه قیصری عازم

پیرون

صوب حضور فیض گنجور بود و محبوبات خاطر بمواحدت بدستیاری فصوص قلم عنبرین رقم
از قید مستوری تقصی یافته مکنونات مراد ادراک و داد بیاری مداد مشکین نهاد از اکمام صوری شکفته
و بین رسیله و سیله جوبی اهتزاز فوایح خلت و مصافات و بین واسطه رابطه نضد ریاحین
مقاصد و مهمات کرده که اولا برای صوابنمای گرامی که مرات صور گشته واضحست این نکته
پوشیده نخواهد بود که امروز رایات خجسته آیات دین مبین سید الانام بدستیاری دولتین
بهیتین سرافرازی و شمع جمع انجمن اسلام شوکت جهان افروز این دو پادشاه مظفر غازیست
و الحمد لله العزیز نفحات گیتی بر صفحات گلزار دولتین بی‌شائبه غباری در اهتزازست
و هزار دستان که پایه دستان و نقاری نغمه سازند و از گرد نگشت ان اطراف و ارباب
اقتدار اکناف کسی که اکنون سالک طریق خلاف این دو دولت محروس است کفره روس
و انیمغی نیز مشهود و محسوس که اولیای این دو دولت را با آن گروه راه مسالمت پیمودن
و حربای مدارا و مرهبات بودن و بستر تغافل و بستر توانا آسودن سودی جز دست ندامت
بر کف ملامت سودن نیست حق با باطل نه پیوندد و پیوند نور و ظلمت صورت نبندد نه
در سحاب آفتاب توان دید و نه در بحر سراب آب از آتش در جوشست و آتش از آب در
خروش و این نکته آویزه گوش هوش که آن گروه تا در عدت و قدرت بهم فتوری نرسند
بساط مسالمت نچینند و تا از طرف دیگر قصوری نبینند طریق مکاوحت نسپرند

اولیا

واکنون که لشکر ظفر اثر فزانه با فریق روسیه هنگامه ساز تیغ و نیزه و کلاه آن دولت را
با امنای این دو حضرت و لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف
بینهم آنقدر عزیز پیوند از روابط و وسایط مهرآمیز و سحاب الفت و یکدلی بارباع و اقطار ممالک
ثلثه قطره ریز است روسیه را ماده شور و قصور از نزدیک و دور آماده و بر قهر این سه دولت
از شش جهت بمفاتیح کلیجی الابواب قدرت و نصرت گشاده است و لا زالت فی الزیاده اصوب
آنست و انسب چنان که دست بمعاضدت یکدیگر برآرند و روی در مظاهرت هم گذارند گرانه
عنان عزم را برکاب ثبات بسپارند و اثبات عزم را بالضروره نوعی از حزم شمارند تا خصم را
درنگ است پیشتاب نمانند که شاید با شتاب او درنگ توانند اخگر نفیر و شره را آب
منطفی توانند و غبار خاسته را بجری فرونشانند و از آنجا که در گلبن همت پادشاه جهان
پناه روحی و روح من یعنیه و یروح فداه گلهای عزایم قضا نسایم هر صباح و مسا
با عندلیب عزا دمساز است و از جنبش نسیم تصمیم پیوسته در اهتزاز با آنکه کوکبه موکب فروزان
کوکب برج خلافت شبل غاب دولت سحاب لیث صایل غیث سایل نور زهره و نور ظهر
ولی النعم مولی الامم شاهزاده اکرم اعظم نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا
اصبح اولیائه منصوره و امسی عداته مقهوره با صد هزار لشکر یل یکه و صد عراده توپ
نهنگ صور اژدر آثار ساحت افروز آذربایجان و آذرانداز در جان روسیان بود در بدایت

این

این بهار مسعود نیز از مهب رکاب فتح انگیز نسیم پرچم رایات فوجی از بهادران چون صرصر
خزان بر خاربن وجود آن خسان وزان گشت و اکنون کوه و دشت سرحدات آن ثغور
از صهیل رعد نوای توسنان و بریق برق آسای تیغ و سنان نمودار بهاری جدید و
اراضی و صحاری گشت از انهار رماح آبدار رستاک خدنگ و خنجر مینا رنگ بکردار زرعی
خوید است و بالجمله از جانب اولیای این دو دولت بهیچ کوتاهی و قصوری در مهم روسیه
نیست و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و اگرچه مشیران حضرت فلک بسطت قیصریه را
بیکجهتی ازین پیش تلبیسات آن کیشان حیلت اندیش در مهم ایشان تغافلی میرفت ام حسب
الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم در این اوان مدت ترین اوضاع و احوال
و تقلب اقوال و افعال مستورات زرق و فسون آن قوم زبون والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
مکشوف گشت ثم ینقضون عهدهم فی کل مرة و عنان عزیمت مجاهدین حوزه اسلام بتعریف
الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم از صوب اهمال مصروف و لیشف صدور قوم مؤمنین علایم
فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون اعلام مجاهدین افراخته و بامر خذوهم
و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد از نیروی بازوی سلاطین سیوف مقاتلت در هر یک
از حدود آخته آمد جناب یوسف پاشا که باشارت اولیای آن دولت در آن مدت پادشاهی
با سپاهی ستاره عدت سپهر عدت در حدود آخسقه ساحت آرای قتال مشرکین

و از شروق طلایع مواکب کتائب اسلام اختر منحوس رایت کفره معکوس و منکوس و رؤس

بسیاری از روس و اذناب روس کوی صوالج قوایم اسبان شموس شد اگرچه در حدود

قارص بعلت تغافلی که از جانب محمد پاشای حاکم بظهور رسیده اندک فتوری رخ کرده بود

اکنون با تهیه تازه و تدارک بی اندازه شهر مجال و مهیای قتال است و عالیجاه حسین خان سردار

با عده تازه و لاوران کشاده دست بسته میان برجا مرقد رشال شاهزاده بهمال از طرف

ایروان بامداد و امداد او نایره افروز جدال و الحمد لله العزیز المتعال اصبح المسلمون بعضهم

اولیاء بعض و لا یرضون دون الاجماع بر فرض فرض ارزای عقده کشای آنجناب که بفکر رزین

و اندیشه صواب ناظم حوزه سنت مستطابست مامول آنکه در مطاوی غوا سیف مسلول مجاهدین را

مشغول گذارند و در تجدید و تدارک اسباب لازمه مامورین سرحدات بیما جناب یوسف پاشا

نهایت شرایط مرحمت را مبذول دارند و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل

یرهبون به عدو الله و عدوکم و از افروختن آتش مقاتلت روسیه که گلستان ممالک شیشه

از نوایر آن سیرایت اشجار اتحاد و یکجهتی را با ثمار فرخنده ثمر سازند و از چهره شکوی

و داد و گلها و حقه نافهای مراد را اطراف صفحه بیرند و از افنان اقلام گلهای شکفته عبارات

و غنچهای نهفته اشارات بر جیب و دامن نامه ریزند باقی ایام وزارت و عزت مستدام باد

نسایم دعوات ابرار انشمایم ریب که در روضات قدس انجمن غیب شایسته فتتاح

ابواب استجابت تواند بود و نفحات تحیات که از عارض شاهدان یکجهتی نقاب عدم

مراودت و حجاب فقدان مکاتبت تواند گشود از فضای صدق و لا و هوای صفای وفا

در اهتزاز و نشر روایح مرام را انحلخه ساز مشام مطیفان بزم ارم نظم جناب وزارت

و امارت مآب عنوان فطنت و فراست دیباچه صفوت و کیاست مقدم محامد فضایل متمم محاسن

خصایل مکمل ناموس السلطنة بالآراء الصایبة مرصص بنیان الدولة بالافکار الثاقبة نظام

مهام الامم قوام السیف و القلم شفیق شفیق و صدیق صدیق الخلق مرایا اقبالها لطیب فیها

صور آماله باد که اگرچه در سوالف ازمنه تطاول سوالف الکنه و تصادف موانع شرف تولف

دست نداده ولیکن از استماع محامد ذات و اطلاع بر مجاری صفات آن برادر والا گهر

خاطر دوستی شمایل از این پیش تیمن ملاء الفت رشایق و مایل افتاده اغازا الفت و خانقاها

بر لطایف اشتیاق بر بسط مجلسیان بزم وفاق نهانا که ساز ریا و نفاق را اتفاق در مجالس

رود شان مجال سرودی نیست طرب انگیز و باده گساران محفل مودت معنوی را ایاغ

از خمار مهجوری که تابع مراحلت حضوریست ساغر مصفای صدق و صفا لبریز بود

درین اوان که خبر فرح گستر و مژده بهجت اثر ارتقاء اعتلاء آن برادر عالیگهر بلند

اختر بمدارج وکالت کبری و معارج صدارت عظمی مسموع این دوست صادق سیر

ومسرت افزای خاطر مودت پرور گردید از چهره شاهدان موالات که تاکنون در حجب
حرمان ملاقات صوری و فقدان مکاتبات مسطوری مستوری گزیده اوای رسوم تهنیت را
بر بسیاری رسیل کتابی کشف حجاب و رفع نقاب لازم نمود و ان شاء الله الودود بعد الیوم مناظم
دولت علیه را از لآلی افکار رای صواب‌نمای عالی زیوری دیگر و مصالح شوکت بهیه را از انثار
ضمیر عقده‌گشای متعالی رونقی درخور خواهد بود   زهی نظام ز رای تو ملک و ملت و دین را
والحمد لله الملک المنان از سوالف دهور و ازمان در مدت دولتین بهیتین روم و ایران بنا
بر تطابق دین و ملت و توافق ملک و دولت صور یکجهتی و وداد بمدد انما المؤمنون اخوة
ملحوظ و ساحت ملک و ملت بهمدستی یا ایها الذین امنوا کونوا یدا واحده از تطرق جنود فتن
محفوظ و اکنون نیز بعنایت الله العزیز بالکلیه حجاب مخالفت از میان مرتفع و مواد اتحاد از
هر جهت از میانه مندفع و اسباب مسالمت آماده و ابواب محافظت گشاده است بر آن شفیق تشفیق حری
وحقیق [illegible] آنست که فلان السلام
لآلی مدح و ثنا که از بحار صدق و صفا غواص ودادش بر کنار گذارد و شکوفه شگفته
مهر و ولا که در اشجار عهد و وفا نسیم بهار اتحادش بهار آرد و نثار بزم حضور آن صدر
آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت ناظم مناظم جهان واقف مصالح پیدا و نهان
فرخنده وزیر بی‌نظیر فلاطون فطنت ضمیر مشتری رای مهر اندیش هارون موسوی دست

عیسوی کیش

عیسوی کیش وزیر مکرم معظم دستور اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدار است و زمین را قرار پیشگاه
اجلالش مرجع مامول و مسیر حصول باد ساحت مکشوفه‌ای دقیقه آرای گرامی میدارد که چون بفیض بی
لطف خداوند بیچون و چند و پرتو اورنگ یکتای بی‌مانند خداوندان این دو دولت ابد پیوند چند انکه
ابد بساط یکدلی و یگانگی گسترده و شاهد یکجهتی و دوستی را پای پرده مجلس شهود آشنا و بیگانه آورده
ما که بندگان حضرت پرورده‌ایم زنار چاکری را زیور میان دل و جان کرده همان به
که پیروی خداوندان خویش با یکدیگر دمساز و در هر کار به همداستان و همراز باشیم و از هر
دو جانب به پیوند اندیشه‌های صواب رشته یکجهتی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم
تا پیوند همیشه بدخواهان از هم گسسته گردد و شیشه اندیشه دشمنان درهم شکسته لهذا در این اوان
خجسته که عالیجاه فلان بتجهیه رسانیدن نامه همایون اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت فلک اریکه
ملک ضمیر سیاره خدم ستاره حشم مهر علم ماه علم ابر کرم انجم حشم ظل الله جهان پناه روحی
فداه راه پیمای آنسو بود لازم افتاد که این نیکخواه نیز به دستیاری خامه آهنگ نامه سازد و شرح
برخی از رازهای یکجهتی پردازد بر آن فرزانه مهر سپهر فطانت این نکته پوشیده نماند که در این
سال اولیای دولت روس در لباس مراودات با کارگزاران این دولت محروس ساز
جنگ و جدال از آهنگ مدارا و اجمال پرداخته و به پای تردد برید و سفیر رشته دستان
و فریب را بهم پیوسته در بستن میثاق و عهد دست سعی و جهد گشاده و شکستن بیان عزیز

جنگ را بنگ مارا و درنگ آماده بودیم و از کارکنان آن دولت جز این خطابه و جوابها
نشنودیم که مارا با اولیای آن دولت جاوید مهد عهدیست که تا در انجمن سپهر ساغر مهر گردانست
گرد خلاف آن نگردیم اگر بر خلاف عهد همه شهد است نخواهیم و اگر با رضای ایشان همه زهر است
بجهد در طلب آن کوشیم اگر از ما رسم مواسات جویند نخست در طریق متابعت آن دولت پوییم
اگر نه مارا در آسیا حال الف با شما جز ساز جنگ نیست و سوزن پیوند ما جز سنان و خدنگ مجلا
خطاب ایشان نه از ما جواب صواب جز این نیست سخن همین است که گفته ایم با دوستان آن دولت
دوستیم و با دشمنان دشمن و این معنی بر ما روشن است که اولیای آن دولت را که صدرنشینان
بزم دانش و هوش و در سپهر فرزانگی هر یکی را روانی آگاه تر از سروش است نیز در معامله
دوستان و دشمنان پیشنهاد خاطر جز این نخواهد بود که هر یک از این سه دولت علیه ایران و روم
و فرنگ در صلح و جنگ و شتاب و درنگ یکجهت و یکرنگ باشند زیرا اگر با خصم راه جنگ
جوییم اجتماع و اتفاق ما مایه پستی و فتور دشمنانست و اگر احیانا طریق صلح پوییم نیز موافقت
با یکدیگر باعث سختی و درستی پیمان و ایمان باید اساس کار را از این نکته قیاس گیریم
که آب و خاک و باد که سه رکن از ارکان چهارگانه جهانند با یکدیگر اتفاق و دوگانه و سه گانه
توانند بود کن رکنی دیگر که آتش است اگر با اجتماع نشینند زیانها نه بینند چون در مزاج
انسان که حاصل از امتزاج هر چهار است نتیج فواید و زواید آثار و لا آب اگر بهمراهی اصحاب.

با [illegible]

با آتش پیوندد و یا خاک نقش این هوا بندد هر یکان و دوگان را این سودا پیوند بجز
نقص و زیان سودی نبخشد اگر صلح است از مصلحت کار ره نگردیم و اگر جنگ آریم طریق ستیزه
نیز بموافقت هم بسپریم امید که تا رهبان فلک بر صباح و ریسمان شبستان جهات را مفتح ابواب
فتح و فیروزی از آتش جبهه بر چهره اولیای دولتین علیتین از دوستان و دشمنان را بر پیشگاه این دو
حضرت آسمان طراز روی [illegible] و ثنا باد

از جانب صدراعظم [illegible] نوشته شد

سلام ازهى من الزهر و ابهى من الدرر موشحة بصدر الود و خالص الحب مرجات علیه
کالقلائص على حضرة علیة بهیة قد على بها جبل النجد و انحط لها زمر المجد ارتسم السمو في السماء
باسمها و ارتسم النحوس في البلاد بخصمها تزها على البرية بحر في البر تموج وجوهها على الخليقة فجر
من الجبل متبلج سلكت وافل الارب مخلاة الرب اليها فلا زالت رواحل المجد معقولة الزمة
لديها و بعد فلا يخفى على الضمير المنير و الشمس منه تستنير انه عرض مراسلة و جاء ارا على
الحضرة السنية العالية الخاقانية روحي فداها و على الله علاها ان هذه الكلم الكرام ما يزالون
يسعون في رعاية عابري ذلك السبيل و قاصدي بيت الخليل سيما سائري هذه البلاد
فرعوا فيهم حق الوداد و لا غرو انه الرسوم بين المتجانسين محفوظة القلوب من الود محفوظة
فلما انكشف الامر انتشر النهي في هذه الممالك عن سلوك طريق غير تلك المسالك فتنة الرجال

ذلک المحال علی حب الحکم المتعال و اذا عزم السید الجلیل و الحبر النبیل ذو الحسب المنیع و النسب
الرفیع مقتدی الانام علامة الایام میرزا [illegible] التسمع اخوة المحترمین علی طواف الحرمین
المکرمین و تبعهم جم من الحجاج و هم توا ذلک المنهاج و یرجو منکم ان تلقوا الیهم بعین العنایة و [illegible]
لنا عکم و اشیا عکم بحسن الرعایة فاسلکوهم الی الارض التهامة و ارجعوهم بالسلامة و اوصلوهم
الی البلد الامین فی سعة الوقت آمنین و لنا الرضا امل ان یکون مرفوعا بیننا الحجاب و تبقی
الرسل عن کل امر بالکتاب و تصحیح مقالید الوفاق فی ایدی الخطاب و تفتح رواق الاتفاق
مفتحة الابواب و السلام علیکم و رحمة الله

در شوق [illegible] پاشا [illegible] به بغداد نوشته شد

تا هر صباحی از پی مسائی و هر غداتی از پی عشائی در ظلمت [illegible] ضیا است و هر فنائی را بقائی است
وجود مسعود سامی گرامی [illegible] ذات دولت پیرای [illegible] عشا و ضیای بقای شوکت [illegible] خلعت
فنا یاد و بعد از جریان عیون اشواق بی‌نهایات که خار بی‌تکرار هجران را از ان خضرتی بی اندازه
و پس از اهتزاز نسیم مذکرات خجسته سمات که گلبن بهجت را از ان شکفتگی تازه است کشف رای
خلعت زدای مهر ضیا میدارد که مرسله غم‌اندوز شادی افزای گرامی مشعر بر خبر رحلت
مرحوم وزیر غفران شعار و تمکین آن قدر افزای صدر وزارت و حشمت یار پرتو وصول
انداخته زبان حال را بانشاد این ابیات مترنم ساخت [illegible]

فما عبس المحزون حتی تبسما ثغور ابتسام فی ثغور مدامع شبیهان لا یمتاز ذو السبق منهما
اگر در ماتم اختران صبح را گریبان چاک است هم از چاک آن فروزنده مهری تابناک و اگر
سریر آرای کلاه سپهر را در ساحت باختر مغاک است هم از پرتو آن بدر تابان زینت بخش صدر
افلاک ان مضی اجل فقد قضی امل ان خر جبل فقد علا و الحمد لله جبل مامول چنان است
که در مجاری خزان و بهار گلشن احوال دوستان را در بوستان یکجهتی سرو آسا براستی
ثابت قدم دانند و گلهای آمال گریکنار از صفیر صریر قلم ملاطفت رقم بانفحات رجوع خدمات

به وزیر بغداد — هدم وارند والسلام — نوشته شد

چندانکه وجوه تناظر و مصالح حدود عالم از آثار مقارنات و مرابطات نجمین سعدین
بطراز سعادت و شرف آراسته و زنگ کدورات ظلام از مرایای لیالی و ایام بتصریف ادوار
و تالیف انوار نیرین اعظمین پیراسته است سپهر مجدت و اجلال بانظار [illegible] التفات
دولتین علیتین مزین و درجات عزت و اقبال بنمودار سعادت نشاتین باد و بعد از
طی ادوار دعا بتصیر محرکات ولا مشهود رای مهر ضیا میدارد که فلان والسلام

[illegible]

لمعات ثنا که شعشعه انوارش ضیا بخشی انجمن مراودت و موالفت را شایسته آید
و نفحات دعا که اهتزاز آثارش از صفحات خاطرها [illegible] غبار خلاف و دورنگی

زداینده شان زنگ ملال سرور یعنی محفل حضور نورافزای دیده بصیرت و اعتبار نخله سامی
و باغ سلطنت و جهتیار قطب و مدار سپهر حزم و عزم باد والسلام

بیکی از دوستان نوشته شده

تا در بهار سفرای نسیم عطرآمیز صحیفه گرگی خضرای چمن را که بدستیاری خامه ابرگوهر
پر مشحون بنقوش رنگین سوری و سمن و اسرار توحید داور ذوالمنن است به پیشگاه گلشن میرسانند
افنان برومند ازهار دولت و اغصان بهم پیوسته اشجار محبت بهم دستی ام سایه افکن ساحت آمال
و عندلیب طبع السبیان اقبال بهم نوای نغم شیدخوان مزید عزت و اجلال باد بعد از اهدای تحیات
دعاها که از روایح آن فوایح استجابت راحت بخش مشام جان و جهان تواند بود و غالیه‌ساز
طره طرازی محبت و ولا بسیار که مراسله گرامی و مکاتبه نامی در هنگامی که دیده امید از انتظار
وصول نفاوحات لازم الاعزاز بازو اشواق خاطر دوستی ذخایر از هر طرف بسراغ
خبری از احوال آنجناب صبا آسا در اهتزاز بود مصحوب فلان تا آرزو رو بخشید کلهای
افکار ضمیر افکار که از هبوب صرصر مهجوری فسرده که پژمرده بود از نشر نسیم مسرت شمیم
مژده سلامت وجود مسعود شکفتن آغاز کرد و شخص بهجت و نشاط که در بساط دوری
از فیض ملاقات و محرومی از نیل مراسلات در بستر تواری خفته از طلوع طلایع مکتوب سامی
که از آثار تشرش نور بیاض صفحه با ظلمت نقوش الفاظ مصداق صبح صادق بود دیده شهود باز

نموده

نموده دل صادق منزل باصناف مسرت مقرون و خاطر محبت ذخایر بانواع بهجت مشحون گشت

بعزیزی خود نوشته شده

چندانکه بر کنار دار الحوادث جهان و جله نیلگون سپهر روانست و کواکب سیمگون حوت آسا
گل در فلک سیحون دار السلام عزت و احتشام را در هر کنار نیلی از نیل مرام جاری و باهتزاز نسیم
تایید حضرت باری جواری منشات آمال را بساحل کامکاری باد بعد از اجرای فرات ادعیه و اثنیه
مکشوف رای عطوفت آرای گرامی میدارد که چون مدتی گذشت که نه از مژده سلامت وجود
مسعود نویدی مسرت بخش خاطر دوستان گردیده و نه از زبن سفیری در بریدی شرح اشواق را
طریق آنصوب باصوب نورد دیده نه از آنجناب خبری و پیامی نه ازین طرف اخباری
و اعلامی شخص امید را پای حصول شکسته و سلک طرب اسمط وصول گسسته لآلی اخبار محبت در
درج صبوری نهفته و شاهدان سرای مودت در حجاب خمول نهفته بود ادای فرایض وداد را
مقتضی افتاد که از رشحات سحاب اقلام چمنهای دوستی را مخضر و تازه و از نفحات صریر
دلپذیر خامه گلشن گرگی را پرآوازه سازیم اریاح وفاق را پای آبیاری مداد دیگر گمی
نهاد نکنداریم و از پیوند اقلام اشجار اتفاق را باثمار خجسته بثمر داریم لهذا

در جواب نامهٔ که از جانب عظیم الشأن والی ... نوشته شد

نسایم دعا که از مهب صدق و صفا در اهتزاز است و شمایم ثنا که بانفحات خلوص و

ومسازار سال نزم کاشش بهشت نشال آن صدر آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت فسحت صدر کفالت اشش برحلالت دست دانشش یادستور اعظم کنج بخشش الکنجور اکرم ضیاء ذکاء زکاء صفای هوای هوا ناظم مناظم دولت مستین عالم معالم ملت مبین نظام الدنیا والدین برادر معظم مکرم صدر اعظم اکرم لازال من الافات محفوظا ساحه مکشوف ای بچهی اقتضای کرامی سید ارزد

دام اقباله المحفوظ

رقعه

والقلیل از جنس حقی زکمته در مدو التسبیح از تنفس مورودک شمس مورد قلبی مردود الیک فقدری مقبول لدیک وان شاء الله الاحد الاحد لاینقضی الامد قبل الامد والسلام

رقعه

زهی رفیع جنابا که رکه عالیت — سپهر را به بسیط زمین تشکل کرد
عروس معنی طبعم بعقد نظم مداد — که خبر زیور مدح تو اش تجمل کرد
زهی بجو است قطعه از جناب تو دوش — پس از تفکر بسیار بس تخیل کرد
که تا چگونه کند عرض این حدیث تو — بسی تردد بنمود و بس تامل کرد
به رستیاری این قطعه ملتمس کردیم — بیا بمردی الطاف تو توکل کرد

رقعه

سیدنا حبشی زاده برستر ناتوانی افتاده سوار نخشش در موضع سوار با عظم شان بی تمکین و قرارست و مطیه زبانش از بس گرانی بار عاطل از رفتار بی منطق خاکش با خیال

الجناب

آنجناب از دل پر طپش درین گفتار بسرم که گذری من حبشی تو قرشی زبان بسته و چشم گشاده قفس تن را اسباب بگسستن آماده طایر روح را تهیه پروازست و جسم را ساز آغاز توضیح نسب تصحیح حسب است اگر آن قرشی زاده از آده از کرم کبی بگذرد و بر او گذری آرد و بتواضع قطری بنگرد و بر حالت او نظری گمارد انسب

رسایل از دوستان نوشته شد

وقتی میان من و عزیزی که در نظر سبب گران و از سبب هجران اکثر ما لاو اغر نفرا می نمود بضرورت کدورت رفته بود و خاطر یاران از آن واقعه آشفته دل آسایا دوستی مهربان را اینچنین فقره نگارش یافت یرید الله [illegible] نوراته بافواههم تعالی متم نوره در حلبه امکان فرس نضوان سابق آمد و در ساحت بستان نهال پر ثمر سر افرازی نمایه سیف شاهراه غربانه مشهور شود و هلال شهور از لاغری منظور غایت کمال آیت زوال است و نهایت فراق بدایت وصال والحمد لله علی کل حال مرا که خاک وجودم با آب تجرد سرشته و گرد ملال بر دامن خاطرم نگذشته بسی فرق است که با آن که تا فرق عرق آب و گل علایق و در رهگذر حدوث طوارق بر ایشه کرقم صرصر خزان در ساحت چمن وزان است گلبن پر برگ و بر را چه زیان والحمد لله که امروز با هتزاز نسایم مکارم سبحانه آغاز خضرت و نضرت تازه نهالان بستانی و عندلیبان خوش الحان را نوبت پرفشانی

و نغمه خوانانست گوش هوشم بر آواز سروش است و سخنان حریفانم چون خروش و جوش و های
بسمعی الا کنغمه غراب او طنین ذباب و ما هم الا کموج سراب و الله اعلم بالصواب و هم در سیاق
آن احوال این قطعه را بکسی که از جانب آن عزیز پیامی عتاب آمیز آورده بود نوشتم و هی هذه

دوش میگفت کسی که فلان خواجه را	که فلان از پی جاه و خطر و مسکن ماست
گفتم از بازی پیش که کجای خواجه	مال و جاهست چه بود خون تو در گردن ماست
خواجه هشدار و نه پندیش و میپندار که فلان	با چنین پایه زر و سیمی چه غم از دشمن ماست
زر و سیمی که مرا از جیب و دل آراسته	شست گردیست که بر خاسته از دامن ماست
خرمنی چند که از زرع ضعیفان داری	حاصل هر دو جهان خوشه از خرمن ماست
خزف گوهرت ار دیده شرف از در لعل	شرف گوهر و مکان از گهر مخزن ماست
جامه و فرش تو قدر بیفزود ولی	اطلس عرش بر این کهنه لباس تن ماست
خود مکر بر فرس و استر خود رشک بری	کاشهب چرخ روان بر اثر توسن ماست
راست تر خواهی از این خواجه مرا با تو جگر	آنچه در دهر تو گلزار تو شد گلخن ماست

بشکل جام می آمد هلال عید پدید	اشارتست که دور هلال جام آمد
کسی ندید قرین مهر با هلال کنون	ز شکل جام و می آمد هلال و مهر پدید

چه نقشهای

چه نقشهای غریب و چه رنگهای عجیب	که نقشبند بهاری بروی باغ کشید
برون ز زیر سفیداب سوده شد نگار	عیان ز توده زنگار زعفران گردید
درخت نور گرفته که بر سر شاخش	شده است منزل پروین و خانه ناهید
چه رنجها و چه غمها باغ و باده کشان	که از رسیدن دی ماه تا به روزه رسید
بساز عشرت بستان و زیب بستان	بچرخ ماه بر آمد بشاخ غنچه دمید
ز پرده های نواهای مطرب و بلبل	چه پرده ها که ز ناموس زهد بر درید
بهای باده ببین گشت تا چه حد ارزان	که داد و دانش و دین شیخ شهر و باز خرید
کرم ببین که در این فصل اگرچه ناز بود	کسی ز رحمت پیر مغان نشد نومید
گرفت راه خرابات رند و جرعه گرفت	کشید رخت به میخانه شیخ و باده کشید
نشسته بودم با بخت خویش در جنگ	که کس بباد چو من مانده در غم جاوید
بباد رفت مرا گلستان [illegible] دریغ	که دست من گلی از گلبن مراد نچید
کنون که عید و بهار است و در دور نشاط	جوان و پیر چه رند شقی چه شیخ سعید
بروز خویش بباید مرا چو ابر گریست	ببخت خویش بباید مرا چو گل خندید
سروش عشق بگوشم رساند مژده که هان	غمین مباش که اینک ز راه یار رسید
نثار مقدم او جان رسیده بود به لب	ز در درآمد و بنشست یار و سویم دید

چه کیف کرد که عید روزه داران شد / چگفت کیف که در باغ اگر شکوفه دمید

غمت مباد که باشد ز اشتیاق تو اینک / هم از جمال کشش هم از وصال عید

نشسته یار و به پیشش ستاده من حیران / چو پیش خواجه به نوکری بکار عبید

نبود جرأت گفتار اگر نبود مرا / خطابهای فصیح و جوابهای سدید

نبود خجلتش از ناز اگر نبود نهان / به زیر خشم و عتابش هزار لطف نوید

ز حد گذشت چو هنگامه‌های ناز و نیاز / بر رسید چو فسانه‌های وعده و وعید

دلش به تنگی و ما توانیم بخشود / لبش به بستگی و پا زبانیم بخشید

ز روی لطف مرا خواند و پیش خویش نشاند / پس آنگه این نغز از من به امتحان پرسید

که باز گوی به من خود چه باشد آن مرغی / که هیچ باز نیامد چو ز آشیانه پرید

نه جسم دارد و نه جان ولی درست جان در جسم / نه گوش دارد و نه لب ولی درست گفت و شنید

چه گوهرست که جا کرد در نهاد صدف / اگرچه بود یکی قطره چون ز ابر چکید

درون بحر گهر جای دارد این عجب است / که گوهرست و در آن بحر ژرف جای گزید

یکی است در دو شده گوشوار چند به گوش / یکیست شمع و نه صد خانه نور از آن تابید

جواب گفتمش این نغز سخن کام و زبان / [illegible] کسی کاو ست در زمانه فرید

دلش جواهر اسرار غیب را مخزن / لبش خزاین اسرار عرش است کلید

تویی که طبع ترا ابجر خواستم گفتن / ترا که رای تو با مهر خواستم سنجید

زمانه گفت که این قطره است و آن دریا / سپهر گفت که این ذره است و آن خورشید

از آن زمان که من از تو جدا همی شده‌ام / جدا ز هم شوانم چه ماه روزه چه عید

دی و بهار و گل و خار و گلخن و گلزار / صباح و شام و ضیا و ظلام و سایه و شید

در از فراق تو روزم ز روزگار سیاه / در اشتیاق تو چشمم ز انتظار سفید

یکی نسیم ز کنعان ز مصر آمده بود / یکی شمیم ز شیراز تا صفهان بوزید

چه بود همره آن بود بوی پیرهنی / چه داشت این ز یکی نامه بهر من تعوید

به چشم کور یعقوب ز آن بوی نور آمد باز / به جسم مرده از این نامه جان تازه رسید

چه نامه نامه و در آن قصیده غرا / چگونه غرا غیرت ده ظهیر و رشید

نه من نبی و از آن مهبط هزاران وحی / نه آن نبی و به اعجاز خویش گشته شهید ط

ز نظم خویش تو آن محیط و خوش شد / درون شکل حباب محیط اگر گنجید

همان نه بهتر پویم ره ثنا و دعا / همان نه بهتر گویم که بود کار مجید

بزرگوار خدایا چه بودی ار بودی / همیشه تا که بهار و خزان و روزه و عید

ز تو بساط جهان تا که بوستان بهار / توراست نشاط جهان تا که روزه دار عید

امیدوار چنانم کسی نگیرد عیب / که شد رسید مکرر درین قوافی و عید

درین دو روزه که مهلت داده روزگارم — نبود در روز با هم چرا نشکه عید رسید

نگار گزاردن دولت پنجشنبه نوشته

بساط شهود و انفعان پیشگاه مسعود نواب مالک رقاب خواستم عرض حالی نویسم ناگاه وصول آن را
به آنحضرت سپهر رتبت متخیلا دیدم و از مقیمان کعبه آن آستان بزبان حال و پیام خیالی
خطاب بل عتابی شنیده ام که امروز هنگام عرض غرض الیض لاطایل نیست اگر در پیشگاه اجابت دست
دعا دارید الصدق قطع رجا از من المخطب و اگر پای درکمی در میدان دعا الیف اصدق انباه
من الکتب از سر روش پس گوش غیب نیوش این که شنفتم ترک عزیمت کنم اکنون عذرخواهم
و مستدعی نصرت چاکران آن درگاه از حضرت الله و درین معنی هم اوست گواه

در حالت رمد پنجه از نوشته

روزی چند گذشت که رقعه کهنه تیره رمد خیر کافطر احاجب دیده رمد دیده است و حجاب البصر
کاشف حجاب بصیرت و رافع نقاب سریرت گردیده در انجمن ضمیر با حریفان غیبی مانوس و همچنانکه
الفی با موتلفات محسوس نیست لطایف معانی که پیرایه ساحت تقریر بود که اکنون با استعداد دیدی
از ملابس صوری بلباس تحریر آید و چنانکه شاید در محفل شهود یاران نقاب از چهره مقصود کشیدی
از انکار افکار خاطر افکار که کمینه با نتظار سفیری خیر در زوایای ضمیر بستر ذهول بستر
خمول خفته و پس از انتظار نسیم کرد انگیز عزیمت خاطر آشفته شورش الصدع عنین معفر انحدیث

الفقیر

بفیض الملاطف غمیض العین جامه نارسای عبارت و کسوت عاریت استعارت پوشیده
بواسطه سیاهکاری ماشطه تحریر خامه تحریر حضرت میرزا نصیر و قد بصیر بالتصحیف بصیر ادر
ظلمت تراکیب حروف و نقوش چون دیو هیکل اهرمنی روان سروش جلوه گر گردیده تا
چه خواهد کشود معانی هرگز از حرف نامه یا غایت غرامی یکی از عزاها وارد و قبل از ادای
وجوه تسویف با باطیل دعوی و انتظار قضای وجه موعود وارد و آیت لا علی المریض نخوانده
و روایات قریض نداند حدیث از قرض حدیث و عتیق اند که شعر از انگیزد
خاطر که حزین ماند اگر با چنین حال منتظر سیاق مقال بمساق خیال باشند
مثال ادای وجه مفقود خیالی محال خواهد بود و باقی والسلام

بمیر معظم کرم خان چو حسن خان دروی نوشته شد

روشنی بخش سواد کشور برتری و اجلال سواد دیده مردمی و افضال که عبهر سهلای نخجش
مصون از رقعه عین الکمال باد اگر از عیادت این رمد دیده ناچار از معاینه لقای مهر ضیا چشم
پوشیده گشته اند — دیده آب از چه نپذیرد آفتاب — بی عذری بجابت ولی دیدن خورشید نتوان
جز در آب باری بنگارش رقیمه چرا در پرسش حال اهمال رفت اگرچه خواهند کف نیز کرخامه
شکر ریز است و نامه عطر آمیز عبارات رنگین و اشارات شیرین وقوف بر سطور معانی موقوف
با معاینه نظر و شهود و فحوای مهیج سواد و داغ محبت اثر و جمله این علل شته معطلت

بصره با لجمله از شش جهت ابواب معذرت باز است وحضرت وقایع نگار بکار فسانه دور
دور از العذر عند صریح الود مقبول والعتب بعد عن التقصیر مسئول شرمنده کی باد
تا از جفای تو صد عذر پیش ساخته دارم برای تو ولی از فرستادن کی از مقطاران
پرسش یاران عذری نتوان ساخت باقی والسلام

در تعزیت دخت میرزا محمد رضا مرحوم نوشته

مارا در مجاری قضا از رضا گزیری نیست وچون چنین باشد همان ره تسلیم پوییم
وهمیگوییم اسکنه الله الغفور فی دار السرور نه با وجود نشاط شادمان باشیم ونه با عدم رضا
چهره از غم خراشیم روزی بشب بریم وشبی بروز آوریم تا از صورت بپریم وبمعنی
راه سرای باقی گیریم وما الموت الا رحلة غیر انه من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

بمیرزا معظم کرم حاجی محمد حسین خان مروی در جواب رقعه نوشته

ای آنکه وصفت را همی برتر ز امکان دیده‌ام — حسن ترا چون پیدا از دهم ز انسان دیده‌ام
از پایه قدرت همی کاهد فزون شیر هر دمی — در درگهت کاخ را همی برتر ز کیوان دیده‌ام
هر شام دامان فلک پر از سنگ خونین شفق — هر صبح دست آسمان سوی گریبان دیده‌ام
آن بود از رایت خجل این پیش قدرت منفعل — قدر فلک پیموده‌ام خورشید تابان دیده‌ام
گر آسمان خوانم ترا یا بحر اگر دانم ترا — رای تو حجت کرده‌ام دست تو برهان دیده‌ام

تا

هرچ از تو احسان دیده‌ام بر هیچ شکل جسته‌ام — زو هرچه شکل جسته‌ام پیش تو آسان دیده‌ام
ای خواجه توای بنده من پیش تو سر افکنده من — خود را ز تو شرمنده من بی جرم عصیان دیده‌ام
کردادی از ارم بسی چیست نگوییم تا کسی — ناکرده بر خود هر زمان جرم فراوان دیده‌ام
شرم از گنه زاید همی من خود چه خود را مُحی — از شرم بر خود هر دمی صد گونه بهتان دیده‌ام
جرمی گر از من شد عیان هم از تو آید بر زبان — زان کز تو بر خود هر زمان صد لطف پنهان دیده‌ام
گر مهر برج مهتری خورشید اوج سروری — آورده‌ام با هم قرین با هر دو یکسان دیده‌ام
تا مهر تا ان برداشتم رسم دو دل بگذاشتم — یک چشم و یک دل داشتم یکجا نیم یکجا دیده‌ام
گر جرم من از حد شده بیرون ز شرم من فزون کنون — عفو ترا صد ره فزون از این و از آن دیده‌ام
در مدت پایان مباد از دولت نقصان مباد — باشد کمالت را اگر در وهم پایان دیده‌ام

[illegible] در قضیه نوشته

امروز شنیده‌ام که در طی مهم سیف اشرط را از من داشته‌اند همانا مراد عدم ملکیت
بنده انگاشته سبحان الله الملک الملک عبدی مملوکم مرا با ملکیت چکار او یکی از بندگان
خدمت ومرا نیز اگر بپذیرند بنده دیگر دارد اگر آنجناب گویند که بحکم ظاهر شرع مبین
تو مالکی واو مملوک واین طریقه من المسلمین مسلوک است تکلیف خود را در طلب از
از من دانند بلی ماذونند وکفی بالله شهیدا که مرا در آنچه تصرف دارم دعوی ملکیت

بیت هر که آید گو بیا و هر چه باشد گو ببر ما ئیم و دو ای خراب و آن نیز گرو زر
با هشیار ما نیست والسلام

حکایت از دوستی [illegible]

مکرم استادم ادام الله اقباله شرف ورود فرا نامه مجزوط سرور فراوان ازین محظوظ اولا
خلاف سیر یاران اهل انصاف پرلا بولسون بدان پاک کردگار سوگند که مرا
با دوست و دشمن رسم راستی آموخته و گوهر مهر دوستانم در مخزن گوهر اندوخته است
که در جمع یاران شمع راستی افروخته ام و بدین افروخته شمع خویش خود را پروانه سان
سوخته پرتو شمعم بر جمع همگنان تافته و در هر یک از حریفان بساط رنگارنگ الف با خلاف
الوان ظهوری یافته است اگر بساط انجمنی بقطعات سیاه و سفید مشحون باشد از پرتو شمع
خوا این اثر متنوع میشود که ملونات مختلفه را از یکدیگر ممتاز دارد و هر یک را برنگی که هست
پدید آرد و گر سیاه از حضور شمع سفید گردد و سفید در غیبت شمع ملون نگونه جلوه دید
و اگر ازین راست تر خواهی هر آئینه مرا چون آئینه دان هیچکس جز عکس خود درین ندید این

حکایت از [illegible] هی چند سعیدم دان [illegible] دوستان [illegible]

مین کیم یازنا مقدمه آرزم مونگنک ایچون آنزیا زرم یاشمدین ارقالب و یا شیتم
غمامی تک یا خاریب حق پلور و چق او زاغ دکول کیم اوز اغلیق چاقیدین بوچاقچا

بر زمان جمالک از توب او لماس و خیالک ضمیر بندین چقاروب بولماس السلام

حکایت از دوستی [illegible]

گرامی دوستان مرا با ثبات کمالات و اهمال ستوده بود دیده بجا چکنم تا به نیروی شباب
وجود آفتاب و توانا بود خود را در حجاب توانا پوشیده شربت احلی من العسل نوشیده
در ترادف گو دکان ما بون و امردان غمگین پاسدار رداف خود داشتم و در جوش
جوهریان هوشمند با تصادف خزف فروشی چند اصداف لالای ثمین را پوشیده نگه داشتم
یکچند زر کجی کالمذبوح توقیف مفرد و ح را جهد و طیش لقب داده و مصادمت حیش
کروب را عیش نام نهاده نشاط عمر را تحقیف متقاضی گشته و از جمله رسوم نشاط باهمی
راضی زرمه زرمه از زخارف ریا و نفاق در بار داشتم و کالای فاسد وفا و وفاق
در دست گرفته مانند یکی میفروش که در گذار رندان باده نوشش متاع بیجه بدوش کرده
از سر تا سر رسته بازار گذشتم سره سره زر رایج روز و دو غار ادر جوه حجره نفس
و هوا محجور و مهجور نگه داشتم و با قلبی محک دیده صدق و صفا بجز بیداری متاع
اتباع یاران بیوفا رفته با جوهر ... که دراهم قلب خود را از بازار صرافان بازآرد
بازگشتم مجا اکنون که دانم چه بدهم آوردی حریفان را چه شاید مهلت امل بسر رسید
نوبت اجل در رسیده نه طبع را از روم ناملایم ملالت و نه نفس را از لوم لائم

تا چند توان بهده خودرا آزرد سیمبابه مرده زود می باید مرد

والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا والسلام

[illegible] نوشته

سعی اول الربیع بعدکم علی محرما وآخره من جعفری علی الوطر صفرا وشتی

هذه جمادیه اولا وآخرا رجب الفراق منی الروح والجنان فهما شعبان من النیران

رمضانا نهارا ولیلا وشوال الشوق لازعه ذی قعده عنکم فیالیتنی اطوف حول بیتکم

الیه ... الله وافوز فوزا عظیما ... نوشته

سقی الله یا احبتی فی رباع البراعه ویبث علی [illegible] من انواع الدر بصناعه

البراعه وبعد یا عجبا ملاء من اللؤلؤ نال الینا کتابکم ... الهرم وسیل العرم واذهب اجنانا

کاید من السیاه وضعفا علی ید عدل مانی وذلک الخطاب وکیف اجترینا بالجواب قد

قل عوارغ ودرنا وما ساروه دار زاره رزر روزر روزنا وهل یزاول حل العقد مشلول

لیس حرابکم قط علینا واشد علی یا ابکم الان الینا ونحن فی دعوه ارادتکم والسلام

در وفات مرحوم ... نوشته

عبدا احیاه ربه للممات واماته للحیاه البشریه للبلاء وبعثه للجزاء سلام علیه یوم ولد

ویوم یموت ویوم یبعث حیا حلیه ربه رضیا وکان تقیا ولم یکن جبارا عصیا عبد

ضعیف ورب قوی لطیف قد کان نجع من الکبر عتیا فذهب لدخلا ما زکیا وذهب به کان ما

قضیا وکان امرا مقضیا ما کان شیئا فریا تهیاء وافد الا ربه لیال لیال سویا سجا

لدیکره وعشیا معاتبا للشیطان لا یجزی لیا مخاطبا للاخوان اعتزلکم وما تدعون من دون

وادعوا ربی عسی ان اکون بدعاء ربی شقیا عاش ... اقام وکان عند ربه مرضیا ومات

وارتحل جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده ماتیا فیالیتنی مت قبل هذا

درویش مرحوم ... وکنت نسیا منسیا ... نوشته

اما تری ما فعل اللیالی بسمه الایام والمعالی اما رایته صریعا علی الفراش تتقلب بین ایدی

الاسقام وقد افرغوا الام اما نظرت الیه وقد خفقت حوله اجنحه المنیه ثم انشبت مخالبها

بر اما وجدته ... علی المغتسل ثم حملوا علی العود والعجب انه ما کان مجره بالغسل معهودا

کان عهدی بحمل المجر العود اما ابواته وحیدا فی القبر فکیف اترکه بالقبر رب اغفر له ولنا

در عزای ... نوشته

الحمد لله المتین وقف علیه السحاب الواقف علی الغائب والشاهد وار ... السماء

کالرحاء وجار بتوقیعه الارض بین السماء ووقف الماء البارد ذوا لهواء الحار بلا زجر ومنع

الاشجره ثمر جامع الارض ونشر بلا اجر فعل بتقطیر الربیع عن الاغصان اوساخ الشتاء

ونور بتنویر البدیع زهر الحمر علی قضب الخضراء والصفراء علی من ... بولایته رحاء الهند

و آله الواقفین مواقف الولایة الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و اشعلوا نه عین
یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا باقی و السلام علیکم

از جانب صدر اعظم به وزیر بغداد نوشته شد

همواره تا زمان را شتاب و زمین را قرار است جناب بالقابه بزم آرای آداب مجید
رشک افزای اصحاب تجدید حافظ دار السلام و داد مستحکم احکام اتحاد و صاحب دست وزارت
آصف سلیمان آیت سلیمان آصف درایت فرزند مقام مکرم معظم را به ضمان زمان عزت
و به خواهانش ضمین زمین دولت باد برب العباد

در جواب مرحوم میرزا [illegible] وزیر به کارپرداز [illegible] نوشته شد

مرا با شما سر قافیه از پیشی لیث و نجم عشقتان در ویشی اوراق دل از آتش اشواق در پی
باشد چه سود اگر در نامه حرف روی باشد ما که در نظم بزم ضمیر از ردیف شهود قرینیم
چرا ابقای قافیه نشینیم اگر از خود خبری گوئید با سجع حمام به نه با سجع کلام و اگر از ما
اثری جوئید با صحیفه ورقاء نه که در صفحه اوراق والسلام

در تهنیت [illegible] نوشته شد

بر رخساری که تیغ افلاک از خجلت آن گاه و بیگاه متغمد تیغ است تیغ دلاک کشیدن بسی
دریغ است نضارت گل ار از خضارت سبزه فزایش باشد و پرتو ماه را در سواد

نمایش

نمایش پا سبزه چشمه حیات نشاید و لبان نبات را پا نبات نباید ستردن خطی که نگاشته
خامه صنع خداست نزار گشته بار کتر ز سوانحات همان بهتر که ریحان صفت خطی از
طلعت یاقوت گون پدید آید تا دلهای شکسته که تعلیق صدق ارادت پیوسته اند غبار
هرزه درائی حریفان را نسخ نمایند و هوسناکان چالاک نیز از ترسل رقاعی سیاق
فصاحت فسخ روا باشد که از این خط بر ما خط نجویند و نگویند پیرایش سبزه بهر افزایش
اوست سهل است خاطر ما از پیرایش ریش نخواهند اما زیاده در خط نشوند و پیشتر از این
از خط نکاهند و علیکم بحسن الخط یعنی گاهی هم مشقی فرموده باشند

در مدح حضرت شاهنشاهی ... و مدار حضرت مجید و بحث ... ... آن

در بیان حمد ... علی ... ... الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ناظم العوالم بدیع المناظم حابس الهواء و حارس السماء و اتکا علیه و لبس ثم شتوی
و جلس ثم سقفن و بعث من ثم هوا، ثم نطق الهوا بن بسم الله الاسما و مخارج الصفات
بکلمات تامات فرکب الکلمتین اولیها بسیط و ثانیها محیط و صار تا مطلع العیان
امکان الوجود و مطالع الوجود مقطعات الشهود ناظمی کی بمقیاس حاس و
مقیاس قیاس نخست شاهدان کثرات معانی را از مطلع نزول امکانی
تا مقطع صعود انسانی در رتبه وحدت دمساز داشت و لآلی مضامین رنگین
ترکیبات هیولانی را در بحر بسیط بیرنگی بفرهنگ وجود جمعی از یکدیگر ممتاز کرد
پس باشتقاق جعلی و انفعال فعلی از اثری ثانی مجردی ذ حد مقصد رحمانی
و رباعی طبایع و ارکان و موالید شد و مطالع ترکیبات مسدس جهات

مجس

مجانسات جواهر معقوله و نفوس مرتبه و مفاهیم کلیه و الفاظ جزئیه و آفاق مایه نظم یافت و
حسن تراجیع مرکبات مقطعات مخمسه قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقلیه و فروع
شرعیه و احکام فرعیه موقوف ماند و نثر آثار مربعات مثلثه و مثلثات مربعه فلکی بتشبیبات
رسمی و تقطیعات خرقی و تخلصات اشراقی و زحافات العلا بالفوف فکت مشهود ازدواج
مرکبه وجود فردی بسیط را دلیل آمد و صد و د بحور مرتبه و رود بحری محیط را سبیل پی شمید
ماهیتش نشد لهیش لو ند علی کل شی شهید ورد داد و اثبتر به کل قرب و بعید فلک را جنبش بر مبتی
خویش افتاده زمین را راه پستی و رهش بحر زرف از عقد و حروف عقدها در دل صدف
بست ولی از تصادف امواج رطب اللسان شده با همه شوریدگی و ادای ستایش را عذب
اللسان کوه با همه سنگدلی از اثر مهر بیشها و لرزش لب پیر آمد تحتها جامده و هی تمر مر السحاب
و دشت با جمله سادگی از خار خار مهرش خار در سینه و خاک بر سر لی کل من عاب جاب سیل ذلیل
طلب از پی نیل کرمش رکم بسته کوه بکوه از سر شتابان است و لسان فشان فسانه ذکرش اثر زبان
در جهان بهانا لعل ناب بچون دل از نوع خویش کامل آمد لعلت بیدگرد یاقوت در خوناب از خوان
مهرش حاصل فاز تصفیه و تصفیه منشی بدایع صنایع صور چون از تلفیق تام و اقسام انواع این
نجبنش که مطلع ماهیتش تراکیب شهود بود مطلع ارجاء جلوه گر یافت از صنعت صورت بانات بجد معطلی
سخون بنکات شیرین و صنعات رنگین پرداخت طفلان بهار را نقش وجودش از اوراق شکوفه از

سر کرفته تا شجر پر ثمر سبق جو دوش از بر خواند صنوبر برابر او بهوش ایستاده و دیگر پا برآورده مکشف
صبا و ابر کرم ای کلاج دل از آواز بادوش و سرو و بر سر آستین محمش دل از دست داده از شیوه پای در
مصرع جویبار نهاده بهمشاد انشای این مصرع میکرد پابوس داده ام دل که باشم شاد از پابوس از
مطلق بر بادها او را د سوسن و صحف بنانها الکلام سمن در دبستان چمن سوره گل سترق تسمیع و صبا سرق
رق منشور لاله از ساق و الاله الجلی بیالد بر ایر ژاله دسته و بنفشه از مداد صبغه الله بر الواح سبز افاعیل
حقایق نگاشته منشد فروع و وصول از تتبع فصول این جنس بر صورتی چند اعنی سکری چند از رون
عاطل مطهر مضمرات غیب ولی از ظهور و شهود خود غافل و تجلیات اشجار خام و لاله را باد بیهوشی
در جام سرو را پای طلب در گل و بنفشه را طبع رجوع اهل حظ منفعه لا یقرا و اوراق گل را کتب لیس ابرا
چند در گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس بینا و دل صنوبر کافه بهم جلوه در انشاد مطلع
ثالث از انبساع حرکات نبات طبع روان کرده و صور را از این طلب اطلاع بر جزئیات
و اختفاء کلیات باعث ادمغم او را د و بسیط این مرکبات را نادی بکثات نباتی و جمادی و مبادی حرکات
و اصوات را دی ساحت ارتشیده و قطعات طیور طنین و نقیص ذباب و عقاب و بچه و نغمه قمری و غراب
هدیل حمام و صفیح دیک شدت بان لاند به و لا ثرنک از تصویت و جوش و انعام و سباع و
هوام ز بر زنگ و صهیل خنک و زئیر شیر و زفیر جمیر مخیج ما ردو دب مو رد لت نماز تا از الیه امور
مطلق انواع را در سلسله مقید بخواص حواس دیده و از تتمیم اساس احساس این اجناس از نقص

بار

یافته آغاز انشاء مطلعی بود که تخلص تشبیهات را شاید و ملخص ترکیبات را جامع آید نفس حیوانی
از حرکات نفسانی بشرفات انسانی مشتاق و این مرتبه حافظ سوابق آثار و درایت لواحق اطوار گشت
زمین سکون را که با دل استکت عارض گل رخت و با چشم نرگس و قامت سرو گام غزال خرام زیر
با طلعت مهر کین فلک وارند و با خلعت لبشر خوی ملک پس از تصنیف این فصل و تصحیف آن تجرلقا
اجناس و لطرایفات حواس و استحکام ملکات و ادراک الغات و تذییل اشارات و تحلیل استعارات
کلامی جامع ارسال مثل و مراعات نظیر پیدا آمد و قولی موجب تسلیم و تحیر مراجعه فضل او وصل و تردید
عکس با اصل مناسب افتاد ولی از نشر شهوات حظوات نفس و رزانه این ترقب بهبوط نزل و لعب
مفوف گشت و تتمیم مماثله و تکمیل مقابله و انسجام رجوع و تلمیح ایتلاف در تشریع این جمع متفرق تجزی
والحاق کلی محصور بجزئی شی و انجاب آن موقوف ماند و تکمیله بر الواح احوال با تلا املا آیت ذرهم فی
خوضهم یلعبون نگاشته آمد عاکفان در مسجد و راهبان در دیر طایفان در رو قوف و سالکان
در سر عاشقان با یار و زاهدان با غیر اصنجوا با تو او هم با م و وجد و اتفاق او و ذاک منام
فهم حیوا هو ما تو اکانیام مهنا یا هم منام فی المنام پس در آتش نور بحر دو ظلمت ماده که قران فجر و فرقان
صبح از الواح آن آیتی است حروف لسان اسرار بش هوش بجز گوش طلع الصبح فاضت الانوار
یکی از خفتگان دانشه بیدار او از برکشید و فرخ فرخ نفس که از بیضه باض طایر ریاض برکی دار اسپاس زمان
طبع بحجابات دهر و قلمون بسر برکرده و ترفت ترقب تراکیب از فقد روشنو و حیات و نطق مبادی کن

اوج آورده بود بصفیر سفیر جذبات رب قوادم علم و عشق و شوق و جلب بازو بجناحین اطمینان
و رضا در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز کرد و بحصول اصفیه ارواح
مرضیه در روضات قدس و مقاعد صدق متکئین علیها متقابلین آرامید و دل خوش بخلود دوام
مجوبه طبایع و ابدان مسجونین فیها غافلین بشمول فیض ربوبیت عموم مربوبین را مستلزم انبا محجوبین
شد و عدم قابلیت مخاطبات الهی و مکالمات جمالی بحکم حصر و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او
من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال رسول و انزال کتاب گشت و ضع کتاب وحی با مبین
و ختم نبی امی مدنی حبیب نوره لکمنات مطلعا و اسمی طوره لا انبیا مقطعا بلغ بلیغ فبلغ رسالة
و ذکر کتاب فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله و تحیاته و در زمره احباب و حمله اصحاب آن قائد اطیاب
هذا علی اسبقهم و اشفقهم و اشجعهم و اورعهم و اعلمهم و اکرمهم و اعدلهم و افضلهم و اوسعهم و انسبهم القائم و ارکانهم و الهم
قولهم علی الحسنی بهما اروی الذی کرما اسنی اسنا سنا تا بلمیان علما جهلوا و جدوا ابعد
جز ما ابا زعموا لقا برهان و لمه علیه سلام الله ما طلعت طالعه و لمعت لامعه خطب فایقه و آیات رایقه
و بالجمله ساکنین سواد صفای سعادت را با انیس حضرت سودای حبیب انس و ای اسرار را جز جای
سخن و تر زبان قلم صورت نبندد فالقلب منه دفائن و کنوز و ودایع مخزونه و رموز
مخازن الواها لا الکا ذات ~~تتفرعلیه~~ ابرابها الا فواه ثم مفاتیح من السن للطف ذات
نقوذ و ورقت علی الصحائف و ما کشف و ستر لیه و حروز علی اقلام لطفها لکنه سمطی و کنی فاحیحز

زبان در وادی شوق حادی مطایاست و در نادی وصل کلید عطایا راغب عقل باد تعیین اوقات
ناموس دولت و سالک شرع را حرس وار بنود از طریق سیر مجبره قهر را از زبان زبانه و چهره مهر را
از بیان ترانه اگر باعث جسم و جان داور زمین و آسمان است بیان کاشف فرمان اوست و اگر
مبعوث بر انس و جان خاتم رهبر است سخن حجت و برهان او و اگر سایه یزدان ملک ملک ستان است
این همایون نسخه دیوان او روشن بود این سخن یک بیت خورشید جهان بگیری کیست
و اگر بکوته نظری انگارای خاوری در چار بالش رابعه النهار پوشیده ماند دیده ولی دانند
کافتاب پی سحابت وستانان پی شتاب بسیط حلمی محیط علم شمال غرمی اثر رزم سپه ازی مهر آیت
سپه را نه سپهر توان قهرمانه مهر روان جواد خلقی که جواد جودش بر لجباد امجاد دوا و غاد همواره
کام سپار است رادطبعی که رود کرمش را از سر دو ورود مراد جویان همیشه چشمی بر کنار داریه
زمان بر ترتیب طفل عهدش مهد امان گسترده و تعهد نقش شیر عدل را باشند فضل قرین آورده و خلاجل
مهر و ماه از پی آسایش هوش اوست و قصه نوشیروان افسانه گوش او با طلعت منیرش منطق الهام
نظر نیش چون در چشمه آفتاب آب حیاتست و در آینه ضمیرش عکس رای اسکندری متوالعرش ظلمات سیاستها
در هوای پایتختش دست بربادست و حکایت جام با روایت دستش نقشی بر آب جم را اگر جان برسد بست
در سایه اوست و فریدون از فری دون پایه او فرو مانده ام خیره در کار او چه گویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم گهر بار داو اگر چرخ گویم در نگار داو اگر بحر پاینده شد ناش اگر کوه سکین نبایدش

اگر مهر زیباتر آید چه چه اگر ماه از روی حسن یاد ده اگر شاه بر وی سزاوار بیش از این

برتر از جای گفتار بیش اینک صریر خامهٔ الهام از پی ذکر نام همایونش با صفیر کلک هم پوست

و اجزای نه با اوراق فلک مجامع ملکوت را گوش بر آواز این سرود است و منطق قدسیان

آماده تحیت و درود و وردکیش جودش بر شطر ان حرمان امول را امنیت و مسئول را قابلا تعجیل

فها انا احمد و اقول هو الملک المؤید المجید ذو الملک المؤبد المجد شاهنشاه یگانه خدیو زمانه خلد الله

سبحانه ملکه و سلطانه السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن

الخاقان ابو الفتح و النصر و العلی السلطان فتحعلی شاه قاجار که تا فلک اخضر بر چهر عالم آرایت

و شرار از رخسار اشکار طلعت فروزانش بر فراز کاخ خسروی اوج خجسته و دل خسرو آن نگونکاه از حسرت جاهش

سوخته باد باز زاغ قلم را آهنگ کدام کاوش بجنبش که تا پر اندیشه هوایش از عبارات رنگین

پر طاوسی آورده و از صفیر صریر سازش باهنگی کرده کالطلب روایت جو باپرش راه چشمه ظلمات

سپارد و گاه از پی حکایت هوایش از منقار مشکبار دامان صفحه را غیرت صحرای ختا دارد گو

صیاد دست که در گذرگاه طایران معانی از نقاط منقوط و کلمات مسلسل دانه و دام

نهاده یا مشاطه که بآینه داری صفحه عارض شاهدان معانی از خطی عنبرین و خالی

مشکین نمایش داده است مجنونی پا دلیلی اشک افشان سر در پا بابست همانا خامه

گوهرفشان ببوادی افکار از کار سپیده گلکار در اطراف ما از نرسته باست

ولی سینه چاک که هیچ سبزه از کار دیکسان لغز کجا آگاه کردد و دو زبانی سیاه کار را دخل تراشی از

روشنان جهان راه باشد همان به که وادی عجز را با قدم اعتراف بپوید و از گفته شاعر گوید

الملک ذا الکلمات ملک کل ملک کلام الملوک ذا الکلمات و لعرضت اذ قب الکلام ما لکی لا تب الفصحا

دوره دار الضرب براعت نقدان گنجینه ای از قلم مصنوع باید و بصیرف طلب یکپاره روی از سیاق عمل

بر تافته و تشنه کامان زلال مقصود را از شروع در روایت اشعار را ابداز مشرع مقصود رساند و لو حقیقت

این کلام معجز نظام را در عهده ظهور روز و ضوح ماند کافتاب آمد دلیل آفتاب و بحث قضایا

همایون را که فراید قلاید فصاحت و قرطه مسامع قدسیان سازد

دیباچه ۲ ۲ ۲ غزلیات

مطلع هر کلام براعت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون بروج فلکی را از تشبیب ربیع المقطع

ز لیف جناس تقابل و تناسب لقای یکدیگر روشنا ورده و بتلفیق ادوار و توشیح انوار اخترش

اختران و ترکیب روشنان بوجهی بدیع و نظمی طریف مرصع و ملمع کرده و در سلک جهات و تربیع ارکان

تشابه اطراف و مراعات النظیر شواهد صدق این شبه و نظیر اوست و در مثلث ترکیب و مخمس حواس جمع اضداد

و تفریق انداد بالتفات و تقدیر او همین دقیقه ازل و ابد از کلک وجود در صفحات شهود و ظهور بر انچه

موجود و مسطور آمد تفصیل دیوان افعال و آثار او و حقیقت محمدی و ذات مرتضوی خلاصه سماوات و انجاب

کلمات او ست و لعد گوهر تابناک این معنی او در گوش خازنان گنجینه باعث و جوهریان رسته

فصاحت با دکه لآلی شاهوار این نسخهٔ مستطاب که بحری است مشحون بانواع جواهر ابدار و فرد غزلیات
چون طرهٔ حوروشان مشکین و بیاض سواد انگیز طروسش چون عارض مشکین جبینان طرب انگیز کونه
غزال فکرت سحبان در مرغزار غزل طرازی بر صفحات خطا فنا کرده است و مشاطهٔ طبع معنی آرا از انواع
دلبستان هستی جمال نما و در برابر اقطاب طلعتان معانی داشته روحش لقب نهاده و که ایمن احدیث
عشقش خطاب داده که یا احسن الکلام غزلیات دیوان صدرنشین ایوان خلافت و شهریاری بر
فراز آسمان سلطنت و جهانداری انتخاب نسخهٔ آفرینش شاه دیوان منشی است که عدل کاملش
میزان حساب و انصاف است وجود و فرش بحر مکارم و الطاف بر طبع گوهر پرورش صنیع گنج شایگان
بلکه چون نظم فوائد شایگان گران و آب تیغ جوهر پرورش در جویبار ملک چون لآلی آبدارش
معشوق روز بازار استعداد طبعش بیشابه تقدیر در تصویر خوبان دلپذیر چون شاهدان الفاظ
آراسته و با عنایان فکرتش کلمن هرچه بالاتر خشن و خار الفاظ بیگانه نه دل بلبل از غیر خیال گل آرا
لطایف شیرین کلامش از ربط عشق شوق ذکر حسن ولا و نیز شیرین وزبان چاشنی ترکیب دل حسرت
نصب محبان از روی جبین گهر است شاه نشان ستاره سپاه فلک بارگاه جهاندار سکندر جاه دارا
دستگاه سلطان المشرقین و برهان الخافقین خلیفة الله فی البلاد و ظله الظلیل علی العباد السلطان
فتحعلیشاه لازال النظم مدته الطویلة مصروفة بالعجز الی الصمد و اعلام شوکته الجلیلة ملفوفة بنشر الفتح
و النصر وجود جسمش از بسیط عالم مقطوع و مکفوف و مراد دشمنش از دایرهٔ حصول مطروح و محمد و فاد

عنوان ترجیع بند

این ابیات دلفریب لآلی چندیست که منظم رشتهٔ بند عقد ترتیب یافته و با طاوسان ریاض دلنشین
با عنقاپان فکرت هماویش از فضای خیال بلکه از صفحه باز داشته و تا باز هوای پرواز نگیرد از

عنوان ابیات — رشتهای گوهرین بپای هر یک بندی که بسته است — متفرقه فردیات

طرایف منظومه و لطایف مرقومهٔ این صفحات نافه نافه ابیاتی است که غزال فکرت خسروی به جستجوی
الشجوری جذب آرزوی در مصارع مرغزار غزل جبهه ریخته و با فوایدی است که در عجب تاج
معانی و مصباح الفاظ از علاقه نخوت نظم گسیخته مجملا بر فردی و بدایع لفظ و معنی فردیات و هر یک

عنوان — حجلت دو مجلهٔ غنید — رباعیات

از رباع این چمن بدیع که چون ربع ریاض سبع همیشه ربیع است روشن از زهر و نباتات سمع طبعیات
که در رباع بر عشرت مربع نشین چار بالش اربعه و اربعین است عنوان مربع بر متون مصفحات
طلوع معانی و در نقوش بیان مانند که ظلمات اسکندری مثل رشحات حیات در ظلمات آید و یار جبار

عنوان نسیم بر آن تا زده پرخم گیسوان پریشان قطرات عنبرات — مقطعات

این بوالعجب نقش کلک تازه و نوی طرح بخش خامهٔ سحرنگار نوی مقطعات ذری است سلک عقودی
پرورده طبع بحر محیط سلطنت و خسروی که در قصور جنان جنان زیور شیای غذای حوارت و در صوامع
اذکار و مجامع سماع ثقات ثقاه و سماع را انتشار نسیم ثالث سرور

خاتمهٔ کتاب

اختتام این نامهٔ همایون که بنام خداوندی آغاز و بانجام فتتاح یافته جز بنام بتان مستطاب از شکر
نعم بی پایانش شایسته نیست حمدا له ثم حمدا له که این بندهٔ کارزار در سایهٔ عاطفت شاهنشاهی شرف استظلال دارد
کو چو در صورت معنی پادشاست در بساط افلاک ذره از قدرش بحر نیست و در بسیط خاک ذره
از جودش پا اثر ز میزان عدلش که بس قسطی رسیده و از میزان قهرش بر کسی بهری دیده از ابر آتش
با پرتو آفتاب بهر بوم و بر تابد و عطرش باد صبا بهر بام و در شتابان کیست که وصفش
تواند یا مدحش تواند خواند از آنجا که این پادشاه آگاه را چونانکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت معمور است
در ملک معنی و دل نیز قصور عیش معمور و خاصان آن بارگاه را بدین پیشگاه راه است و محرمان آن کارگاه هم از این
کار آگاه نه حجابها را جانها دیگر است این زمین را آسمانی دیگر است این بهارش را خزانی از پی
نباشد شرابش را خماری از پی نباشد بکنج وی فقر امنیت و دستی که بر چرخ افزون ده
افزونتر هستی و زان کیمیا که لکه پیدا رست شبشب اکسیر دنیا جدارست بر آتش و آنکه بر خویش
ستاند باج لیک از کشور خویش بدرگاهش کسی را راه باشد که با وی خاطری آگاه باشد
ز آن دریا که خوشیش صبر است و زان دیوان که از فکرش سر ریست چو خواهد طبع شه گوهر بر آرد
چو خواهد رای خسرو وا گذارد ضبط گهر گنجور گردد بپای دست او دستور گردد نه هر کس در خور
این کار باشد نه هر سر لایق اسرار باشد و از این روی ضبط دقایق افکار و حقایق افزون را که

که مفتاح کنوز رموز است لازم افتاد که در خاتمهٔ ابیات عقدی از جواهر نکات و لآلی حکم باهرات
که در مطاوی مقالات طیباتش بسلک اشارات و عبارات پیوسته است زیور صدر
تحریر و تقریر آید تا دیوان عام را نیز چاشنی خاص و خلوتیان را اختصاص باشد و از آنجا که دقایق این جهان
شماری و بحر فکرت همایون را کناری نیست از مقاصد مختلفه نکته چند بشمار رفت تا هر که را گوش
برآواز هوش است و لب بر مشرب سروش داند که این نغمه از کدامین زخمه خیزد و این نشاء از کدامین
جرعه این قطره را بحری ژرف است و این رشحه را ابری شگرف و هی هذه بر بیانی است مشهودی بر وجود
واجب الوجود که بتقریر ملا شرف خداوند الحمد و لطفا بالفاظ املا شود گاهی خاطر اشرف را حالتی
دست دهد و بجانی التفات آرد که گفت ندانم تلطف کنیم همی بینیم بذاتی حق تعالی تقرب جسته ام
که در روی خود هستی هیچ نبینم و در لامکان دون مکان و زمان بی زمان اختصاص شوانم داد و مرادات
از حالات خود خبر یابم و بر هر چه در حیز امکان محیط و قدیر بینم زیرا که از وی در خواست حاجات کنم
بجز پس گویم که او وجود لیت واجب و عالم وقاد در بیرون از حد و مکان و زمانست و صانع و بروز کار
جهان و جهانیان

بیان ... نفس و بدن

نفس و بدن مانند شمعی است در فانوس بدن
که گفت بران پرتو شمع تابد و از آن بر مجلس جمع کنون ستر نوراست اگر نور از آن باز گیرند خود
بر نشود او را در باطن نیروی و عصا باشد شرف و قوی ظاهر و اسباب ظاهر اثر
باطن را تابع است و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جان و گوش تن پنبه گوش روان

لب مطلق روح ابدی است و دست بر بازوی کمندی پا در قدم عقل سنگ است و نام بر شخص معنی
ننگ باطن او ذاتیست تا اسباب ظاهر را معمور تواند و از مقصد و مقصود خود دور نماند محمد شاه پادشاه
در مقابله همش حقیقت مرآتیست مصفی که انوار فیوضات الهی در آن تجلی نماید و از آن بر اعیان ما
منعکس آید و انعکاس فیض با مواجهه صورت نبندد و مواجهه نفس بر نفس اقدس را عبارت
از خلوص ارادت است و همین باصابه تجربه روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت این محاذات
گذشت سهم بلا را هدف گشت و هر که در مقابل این آفتاب نشست بدری بی کلف [illegible]
عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند مقصود از عید انصراف همم بسوی
اشرف عید صحیح است و مراد از دو عید مناسبت قدید دو قربانی که عبارت از ذبح کردن عارف
خود را و نیست کردن هستی خود را که در عرف عرفا فنا و فنا از فنا عبارت از آنست و مراد از عنکبوت
خودبینان ظاهرپرست و از مگس نفسی که از دواعی حواس و قوا گرفتار هوس و هوت و حاصل معنی
بیت آنکه عارفان که دمی دور از حضور جلال و جمال مطلق نشیند هر دم از شهود سطوات جلال از خود
نیست شوند و از ظهور انوار جمال از بیخودی خود و این نیستی عین هستی است و خودپرستی که ز ما
جدا از شهوات حیوانی نیست نفس نهانی را در دام هوا مهمل و ضایع گذارد و خود را بدین مقام راضی
و قانع دارد و الحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا آغاز بی انجام و انجام بی آغاز زیرا منت کز آغاز
و انجام این نامه همایون برجب ایجاد و کوشش بی کتاب و تکلیف شاهنشاه جمجاه روحی و روح

من

من بروح فداه بهاپاچه و خاتمه موشح و مذیل افتاد

دیباچه کتاب [illegible]

نخست چون هنگری جهانی می‌پراز چون و چند همی بست و گشاد می و ستم و داد و ناز و نیاز

نشیب و فراز شهد و شرنگ شتاب و درنگ فرایش گری و کاستن نشستن می و خواستن

ب یکی را پوست می وان دگر مغز ¤ یکی را زشت می وان دگر نغز ¤ [illegible]

ب گرگان گری و گرسنانان ¤ و دزدان می و پاسبانان ¤ یکی گمره و یکی رهبر یکی نادان یکی دانا

خوبیا یکی باد گستر و جو ور و بیانه رکیوسی شگفت شفند که اینگونه گونه آفرینش را با نهادی جدا

گانه و از یکدیگر بیگانه با پایانی اول جدا لشگری و جهان زایکیای بیگری فرسوده دل باید و آسوده نگاه

باری همین مایه توان داشت که سرمایه همه را یکی از خود مایه و فرایش و زندگی و دانش نیست و در نگرگاه

این هم درستی کان جز یکیا گوهران خستیجان نباشد و این چهار گونه گوهر را اگرچه با هر هستی جداگانه

با پهناد و هنبادی یگانه باشند هستی که هر یک نزدیک دگری در رنگ نماید بخوبی آن باز

و اگر هر چار با یکدیگر آمیزش پذیرد خوبی یگانه نگردد اگر راه پیش برد و پوید و درین شگرف پراکنده خوبیان

سیره جویکیا می پیش بجوید و این مایه را اگر گسترده سایه یکتای پاک است و در خور هر پایه خوبی با پیوند گهی سرد است

و گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر گهی خاک و گهی آب و گهی باد و گهی آذر گهی سنگ است و گهی دار و

گهی سرو است و گهی بستان گهی جانست و گه شاه و گه هوشست و گه جانور انجام هستی است و آغاز هستی و راز

گنج و خانه گنج همه اوست و راز جدایی فرود زیر پرده ساز خدا اوست و چون گوهر این مایه را از هستی جز یگانگی

و سزای آن هیچ نیست و هستی که در وی هیچ هستی نباشد و پیش نیست هر چه دیده و در آید و با اندیشه برنیاید

و پایان نتواند بود و هر چه را پایه و پایان نیست پایه هستی نباشد در دیده و اندیشه را پیدا و نهانها نوشته

چیزهاست و گرنه گوهر او و هستیها پدید نیاید و با اندیشه ها نمایدش از نخستین کار که در کارگاه

شایستگی آغاز کار خود نمایشت تا گوهر نخستین که پایان نمایش و پیدایشت هرچه هست می‌نماید است

زیرا که در او هستی هست و نیست گاه او همه نباشد زیرا که هم در او هستی نیست گو بنگر که جز وی در جهان [illegible]

به جز یکی هست پیدا و نهان نیست هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر

نشید کلیات صفت

خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که پاینده بخشد و سزا هم او بخشد هستی را پیوند

هستی داد و بنیاد جهان بر هستی نهاد هستی آب و هستی آفتاب پیکر خورشید پیدا هم درست

گرچه این خورشید اکنون یکیاست که توانایی او که داناست در شمان پیدا توانایی او موبدان [illegible]

مرآت دانائی او گیتی خدایان را دو کشور آئینهٔ شاهی و دین و روشن دلان دانشور نمودار
آگاهی و همراه او راه است که درین خجسته عهد غایت آگاهی را با آیت پادشاهی در یک مظهر همایون
بهم پیوسته است   فروغ سایهٔ یزدان از قطار جهان تابان که خورشید از جهان چون سایه نور افزا
که سلطان که یزدان که پیدا که پنهان   که عکس و که اصل و که لفظ و که معنی

تشبیب غزل

زهی آفریدگار ماه و مهر معدّ اعوام و دهور مکرر ایام و شهور معز الحکام و امور پدید آرنده
ربیع و خریف نگارندهٔ بدیع و طریف بارندهٔ رفیع و شریف نوازندهٔ صریع و ضعیف طلعت
افروز باغ از بهار شگفته‌اند و زاغ از هزار خلعه طراز بساط بساتین غالیه ساز ریاح ریاحین
رنگ آمیز عارض گل عطر انگیز طرهٔ سنبل قامت افراز شمشاد و سرو نغمه پرداز قمری و تدرو و صانعی
که گوهر گل از جوهر گل آورد و از صورت جسم معنی دل گیرد مخزون حدایق داشت و گاه مخزن حقایق
آفتاب قدرتش بر دامن دمن و انجمن چمن و نوک شوک و ستاک تاک و جبل جبل و حجر حجر و تراب
تراب و سحاب سحاب و سلاله ازواج و زلال امواج تافت و از نجابت سحاب بخشش محاط محیط
و بساط بسیط و حدب تلال و کثب رمال و شامخات جبال و بادیات اطلال و اعماق غبرا و وهاد
قمار و طلایع نضرا و ربایع خضرا و غایات نسا و نشانخانه تجلی هر یک نصیبی در خور خویش
یافت ساحت نشو و نما از منبت خار و غصان اشجار و افنان ازهار و اصداف بحار و معادن

کهسار

کهسار و بطون شرار و ارحام احجار با اختلاف اطوار مظهر انگشت که بوجوهات و گاه رنگ که هم
حب و که رنگ که صلح آموخت و که جنگ که شهد اندوخت و گاه ترشنگ که شتاب و درد و گاه
در رنگ عطرات عوادی ابادیش در بحر گوهر ناب شده و در کوه لعل خوشاب بالکام صورت
زاد گرفته و در ارحام خلقت سلاله زهر بر سر خار از غاز شکفتن کرده و شرر در دل خاره نشان نقش
فاخته و لباخته و سرو قامت افراخته شمن گوش باز کرده و سوسن زبان دراز گل را دست از دستار
و خاره در بکر احجار زر در خور تاج آمده و لعل نکو را اخراج زر قابل رواج گشته و خزف لالی اخراج
نظف راغنه و احجه فراغنه و نبات اطیاب و غنچ انجاب هر یک از طرق قابلیت و استعداد
روی بساحت شهود نهاده ذره و ذره جلیل که قضیب اشجار را وقود نار ساخت و گاه موقدات حجار اشجار
کاشن بجای از کف موسی آیت عصا جلوه گر و ساری در کائنات ماس بهر شش تیح افرح در خط
و ستم را کرم از نقاب تموز راه دراز اسشاد و خزان ابهار جانفزا از پایهٔ ناقصی کاملی در بهر غافل
عاقلی هر کمهری را مهتری هر کهتری را بهتری هر کشوری را داوری هر قومی را رهبری آفتاب نبوت نیز و ال
که از میزان امتحان و جلال لعابت انقلاب رسیده که با طلعت یوسفی در دلو مقام و گاه بکوت
یونسی در حوت آرام داشت و خلعت احمدی و صورت محمدی شرف اعتدال گرفت مهبی از نور
رحمتش بر ایریافت از آفتابش بر دو عالم سایه تافت بازار رسالتش بزرگان و کلاه نورش
پخزان ولی که چه از بطا ول زاغی پرواز رفت هزار دستان باغ خافقین زبان بت

وبا هزار دستان غزل‌پرداز پرفنون قوم را دلیل و رهنمون و بوجهی بی‌نوا نشیمن بالحن پیر او سرود خوان
زبنشست احرار در دست اشرار و گل با دست خار گلچین راه باغبان بسته و دزد در بر پاسبان الملوک
زبی والزاغ شدا والغمام بکی والحمام بنجی والبلبل عسعس فالصبح تنفس و صاح العندلیب الیس المؤید بحق
مدت مهلت منقضی گشت و نوبت امتحان درگذشت گشت رایات را از سپهر ولایت سحاب پدید آید
وجو باد خلاف را از چشمه‌سار امامت آب پس از شجره ولایت که موقد مصباح هدایت بود پیوند
اغصان و پرتو انوار شجرا لعد شجر و صبا لعد قبس بسر و بوستان امامت و شمع شبستان ولایت
چراغ دودمان نبی و ولی یکایک زینت بالنص حجة الله القائم [illegible] صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و از آن
پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیب متواری و در ظلمت ظلم زمانه قدرت اصحاب عناد و رای
بکجا غدر در هرزه و صرصر خلاف کرد و گرد دوار عتاف و زان گلبن بلطاف از خزان از نصایف
دور خلفا چو خلفا بعد سلف در حلبه فراخ لاف توسن خلاف تاخته سیف حیف آخته اند و علم ظلم افراخته
و گلچهره عارض بخاری شرع در غدار ید محجوب ماند و در صفحات دین از آثار کتاب کین آیات صفایح
مظالم و در اسیل مکاید مکتوب شده گلشن گیتی افسرده و گلبن این پژمرده سرو راستی بی‌ثمر و شمشاد
شادی بی‌بر بلبل نغمه‌سرا خاموش و زاغ بی‌نوا در خروش تا این زمان حجت که ارجا [illegible]
آفاق از ظلمت اعتساف و جشاف رسته در مطلع آفتاب خلافت بخلاف با نوار احتساب و انصاف
نبوت و انوار شوکت و اقتدار مقتبس از مشکوة قدرت و اختیار رسا آید شاهنشاه عادل با ذل آلائم

الا ربک کیف مد الظل بوستان مملکت را بهتر از نفحات عنایتش گلهای امنیت مشحون شد و از
جنبش صرصر سطوتش ساحت زمین از خار و خس مفاسد و فتن مصفی ماند و اکنون در گلزار
زمانه که از آثار این خسرو یکتا نیمشبی است جاودانه نسیم معدلت روانست و نسیم مرحمت مردم
ساز روان سحاب کرمت در بارست و گلبن مناظم عالم گلهای شرایع و حکم در بار غرب
بلابل و هموم غریب و طرید و بلابل آمال را از نغمه تغرید

عنوان ستایش خدا [illegible]

نه وجوب را با دیوان امکان شماری است و نه ممکن را در خلوتسرای وجوب گذاری نه ذاتش
معروف کس تواند شد و نه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش بری از صفاتست و صفاتش
یک با ذات هر چه بوهم اندر آید مخلوق است و هر آنچه اندیشه بر وی سابق آید مسبوق کلما میزتموه
باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش ذات که در وهم خویش مصور [illegible]
خدای خود پنداشته ایم گوییم بیامرزد و رسد و اگر ستایش عبدی مشهود و راجع معبود ستایش
پشناسا زده هیش و گر خاموش نشیبی سزاست همان به که در طریق [illegible] گوییم که اگر چه در
حریم حضرت وجوب نشسته و لا از قید امکان رسته مظهر متقابلات اسما و جمال و جلال و مبدا تجلیات
و مشتاقات [illegible] این نوع حقیقت کامله جامعه صورت و معنی یعنی سید بنی آدم حضرت خاتمیت
و اوراد عوالم امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادت تجلی تام است اگر چه قایم و در حقیقت حجت

نیز لعبتی انس آسایش موهوم خویش جز شهود موجودی مشهود که علی حسب المقدور مظهر حقیقت جامعه
تواند بود بخبر میسور و لله الحمد که از روزگار راه خاتم سلطنت در انگشت است و حجب خلاف در مشت گر به
باطن را مجتمع با ارتقا و آزاده و از کنه جوهر عبودیت سلطنتی ابر و بزیر چون چنان باشد که ستایش
حق جل و علا بذات و صفات بیرون از حوزه امکان از این کار روستی نتوان داشت مگر بردن
افعال و بر برابر این راه پا نشاید گذاشت مگر بر آثار و آثار سپاس حق در ستایش حقیقی تو آن گفت
که از صورت نخستین تعقل اولین از هر چه در خاطر امکانش لطیفه به هوسناکست با وی نشاید باشد
و فیه انطوی العالم الاکبر پس عنان ابر که شاکیار که ساحت دربار شهریاری مصروف به که اجزای عالم
اکبر بوجهی الطف و نحوی اشرف در اطوار ذات همایونش منطوی و ملفوف بل منتشر و مکشوف است فضلش را ده
عقول تخمیش مجرد از اغراض شهوت قدسش برزخ امین از لوث و سطوت بسته ارکان عالم را از برخی
صبا اسا سایر و حزمی خاک صفت ثابت وجودی آب مثال ساری و قهری آتش نشان
واری سطوتی چهار کانه دارد با امتزاج این حجب به بسایط از دولتی ساکن و شوکتی نامی و حکمی روان
سوالیه سه کانه رانشانه سپهر از قدر و عطارد از رای او برازدست و بکار از دل شرف قطب وجود
پرتو عطا باران و کف ساحل سبحان الله زهی حیرت که ستایش خداوند جلیل عدم شناختم
عاجز داشت و از ثنای ظل ظلیلش شناسایم حاجز گشت یجری الرعی والعیون تجد
منی بسری من کرم و ذلیعه اگر چه خامه نگارنده نامه را از سر خامی در کشف استار سر روستی

تمام است اللهم من الشمیم علی الریاض از سریح نامه و هست این مقصد چنانش باز داشت که
حلقت عذاره و سمت فیها فرح و هو لصحیک فی عذاری قایلا با این قصد به مدیحه ضمیمه شد
کل الحذر کم ریم فیه و کم و کم غطل الحجی بطل الفکر از آن حفظ المواد و فی شعر العیا الحظر است آن
ملک الملتی با ایات و نحیک کم تعزا بن الطلام من الصبا این العشار من الفجر بامعالک ذات آن کم
خذ رمانک ثم ذر بشمس الضحی و بها بنا مج البناء و ابهر فی حقیقت نکران راهی بمقدار شناخت
کفایتی تمام است و دگر از این زیاده اشیخر او هام همان بهرکه از آیات ذات همایونش
به آنچه مشهود خاص و عام است اکتفا رود تا سرور خاطر یاران حاضر آید کاری باشد و محرومان
غایب را اگر چه مایه هزار گونه حسرت [illegible] اخباری قلت غرس الانس و لقیت
الاسماع ایاعشر الارواح بشر جواد یا مجمع القلوب ابتحوا ایحی فارجعی یا عمی خودی اذ انیت
معقصودی و موجودی تعالی الله زهی شاه جوان بخت طراز همه و آرایش تخت خیالی
استان از پایه او مثالی افتاب از سایه او لقضا عدالتی الغزا بجهم و بتاوت الفتن به رجومه خلق
بین المجد و النجدة و ولد بین الطعن و الضرب کان مهده بین العوالی و رضاعه من الذی اخذ القیام
از ایات و المشی بین الاغارات و صنعه عو المهد و الاعواد شانه موضوعه و عرض بنانه
و الاسنه آمامه مرفوعه فسیح فاذ شعر و الشعور مفتوحه و رکب لا راجح ولا
تراباً را جوحه فزون زاندیشه بیرون از گمان است چه گویم کاخسن یا چنانست

منوط شیبی آیش از سایهٔ خدا اعظم خلقی تخت مکارم آثارت سپهر کرنا همایون سری بر
سروری فهر فرخنده رخی رخساره فرخی راز کشاده جبینی فشا کرهی از عقده چین کشیده حاجبی
قدر تیری از کمینش چشمی سواد مردمک بینش گوشی بنیوشنده راز آفرینش بینی از وصدری از عقده وحل
کار جهان بسته وبازو بازی ولبی در بسط وقبض بیان کلیه قفل مخزن راز بازو پشتی نیروی دل
قوی بری وبرزی در خور یال خسروی سرو آسا قامتی و از بوستان خلافت سهی صفت طلعتی و از
از آسمان جلالت جمال آیینه دار پیکر جلال جلال آسمان مکان الجمال الحجته دستی زبردستی
از یمین ویسارش عطفی بر آستین مبارک پای سرافرازی بر سر رکیب ارتش نقشی بر زمین
نقشبندان قدم در کارگاه حادثات امتحان از هر زمان نقش دیگر داشته گاه تمثالی از
جم که از فریدون ساخته شده گاه نقشی از ملک شه که ز سنجر داشته نیک وبد آموخته آنکه نقش دو جهان
کار بسته از نیه کاری قلم بر داشته وهو السلطان الاعظم الاکرم الافخم مالک ازمة القلوب
و مالک رقاب الامم معاذ حوزة الاسلام ملاذ ملوک الانام السلطان بن السلطان بن
السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان آن سپهر کرم آن آسمان موهبت
بی‌نشان مجمعلی شه خسرو خسرو نشان آسمانی بی‌تیز آفتاب بی‌زوال پادشاهی چون
شاهنشهی صاحبقران نسبت هستی و دانش نسب حشمت ونور العین دوران وجانش آفتاب
جسم است وجان راحتش باشد گردون خفته در یک خوابگاه نصرتش بالنصر حرج اسود

دریک

در یک آشیان لوحش الله رحمتی سابق وغضبی فایق سطوتی چنان که ز بیم دستان
وزندگان را از شعوله تیر خدنت بازند ار و نار کالاقبال لا رعی فیه ار جا بنهاد وجبهه العجو
متجافیة الجنوب معقوته الغنابر منقضة المراید ای اقی چنان که سرکشان وورگردان را تعلق
بند که حضرت باز ارد واخذا انبا الدهر فی اثنا علی وساده الامن فی رغد العیش و نجح الامل
و نجح العمل امنت السارب منعته الخاطر کفیة الازدجار الزاجرین ساحات وعنایات تسعفه را
آنچه در نهاد وعلم را از لالی با مداد و بود در ذا عذب فرات سائغ شرابه و ذا ملح اجاج و با سوی
البحران یخرج منها اللولو والمرجان واذا مرج البحرین یلتقیان و انکه دست همایونش بینهما
برزخ لا یبغیان تیغ خلاف در غلاف رفت و خامه اعتساف با انتصاف آمد خامه از سینه
دیرینه دل تهی کرده و در پیش تیغ قطع مشاجرت را گردن نهاد و تیغ بر خلاف عادت تیغ از
خولیش پشت خضوع خم آورده سر تسلیم زیر افکند مفاخرت این بنا به بر یک را از نسبت
کلک و بنانش به صنعت مغایرت رهستاند خامه تحمید تیغ و تحمید دولت چه تیغ را
در اعوادا نامل همایونش از چه رخ ابهام رهبر ابهام جای گزیده از آن شده قطان
کرد قد اشرق لطیف محو وسامی العقل واصبح الرای محفوظا من ازلل سال الغرام فی الاجفان
واستهل سال المکارم فی الامجاد والجمل فاض الرزایا بلا من ولا عبس نال العطایا بلا وعد ولا
~~مطل طلعت ... ووجهة الاقبال غادیة والدهر یعنو والبطل غیر منتقل ومآثر ... ووجهة لا~~

لا فحمی مسیها بسکر الجد و الحول نشر و لبط و فناح و توسعه الاضیقه من الفجّ و الامل و السیف
قاعدا علی قائمه مسبطا و قبضه امضای مجاری قلم را شبابه بامداد و مار صفحات معارک و
سطو صفوف ار قطعات آن کلمات گوناگون کاشش گرفته بهنگ صلیل معزا آیات ظفر گیشت
و صفایح بیض از سود صحایف فرمان پذیر از پا حضرت خامه سیوف قاصبات مرهفات بار آن
امضی من لحاظ فاترات خاطفات الابصار کالشعات النهار قواطع کالدستان تحلق جعد
من الشباب و شمول الهرم و حمول العاشق و بواء المهوی و حجاه و سهام صایبات النصول
در عنایات و رماح شوارع و ناچخهای لوامع و تجافیف و مغافر و ترس و زرنات و دروع
سابغات که از و مبیض بیض و لمعان حمر و بیض اصفحت احداق الایام لها بارقه و مهت عطاف اللیالی
بها شارقه و دیگر آلات جنگ از توپ و تفنگ بهنگ صور اژدر آتش بیز آتش سیر سمک شکل سمام
سوز کالرعود القواصف و البروق الخواطف مرعدات مبرقات تستطیر منها قلب الجو و تجا جهها
هولا و روعا و چیش بها جاش الجوش فرغا و خوفا اشد ضرا من فواد مشوق صفر الحلو من الطعام
کانها صب تلظف بالعزام خدو الجد و اسبان باد پا و توسنان کوه آسا تنیل المنی فوق مروجها
و اجال العدی تحت سنابکها و الهزیمه ردیفها و الاقبال قایدها و النصره غره وجوهها و عافیه العاقبه
عقد نواصیها با لشکری پیل پیکر نیل پیکار شیر شکر دیو شکار تیغ گذر ریچ گذار و همراه
سپاه رومی سنطر ترکی مجبر تازی جنگ بازی جنگ هندی سلاح خطی رماح غصون الشاخه الملقا

و جیات الصرایم حین الوغا در کاخ صماخشان صلیل البیض تقرع بالذکور کما اذا تسیل من دنی
جفن مریض و طرف غضیض و عطف و مبیض و روف غرلیض و در قبض عدو قبض العدو و ترح بالسرور کالانهم
الی ربض و سیل الی حضیض و الوج الی حضیض و لطار الی غضیض در سایه رایات جهانگشا روان
شده و استظهار شیع را در خدمت بیحچی کمحل الجفن کمحل البهر و تحمی منشرح الصدر بوجه بغوا آرای رزین
و افکار متین و ضمایر صافیه و لصفیات کافیه و اندیشهای درست و عزیمتهای چست اقوال افعال
و علوم با اعمال و خزاین مشحون و جواهر مکنون بکار رفت بزرگوار و زرا کاردان و هنرمند دبیران
سپاهیان که در نسیل ترسلات در پای تقدیر از تحریر کشیده بجز زری رقیق و زنجی دقیق رقایق
حمام را از رقعات تعویق محرر سازند دیوان همایون را ترقیم امد تسیف با قلم پا بمردی دست [illegible]
بر سر کار جهان دست بدست داده موید اتفاق است　　کاری باتفاق جهان میتوان گرفت
و علم و علم هر یک بکمال اسنجی خود موثر است　　این ملک جهان شد و آن ملک جان گرفت
خطیبان درگاه و خرگاه تهنیت و قات را علی اقتضا الحالات باختلاف لغات از بالای [illegible]
رشن اسپان خطبهای تیغ ذلیق اللسان و منتخب نثر که بموالید ارکان بلاغت و رشاقت و
فصاحت و براعت و مثالث او تا رسعی و بیان و صناعت و بروابط دری و تازی و ترکی در ستایش
خداوند و نیایش خداوندگار کلک فقیر سلک تحریر پیوسته بود و درین اوراق ثبت افتاد

خسروی

ستایش خداوند بخشنده را / فروزنده جان درخشنده را
پدیدآور مهر و اردیبهشت / نگارنده چهرهٔ زیبا و زشت
جز او آفرین بر کسی کی نکوست / که هم آفرین آفریننده اوست
خرد پرور از پیکر خاک اوست / زبان ساز وی از بر تاک اوست
چه تنگل چه آسان تواناست او / چه پیدا چه پنهان چو داناست او
از او گر بلندی و گر پستی است / اگر هوشمندی و گر مستی است
جز او هیچ هستی و ما نیستیم / چو هستی جز او هیچ ما کیستیم
بهر ذره مهر ضیاگستر اوست / بهر قطره دریای پهناور اوست
یکی نغمه از صنع او خواسته / جهان را چو باغی بیاراسته
بباغش فلک کرده نیلوفری / خرد را در آن دعوی عبهری
زهر لعضی آرد کلاله پدید / بهر رشتی رجمالی پدید
پس هر خزان اندر آرد بهار / اذا غمش البلبل کادا انتهار
چو از دست برد خزان در چمن / نماند ز نسرین نشان و ز سمن
در آرد نسیم بهاران بباغ / نه از خار ماند اثر نه ز زاغ
سهی سرو را سرفرازی دهد / بقمری سر نغمه سازی دهد

نوا بلبل از پرده گل زند / ز هر گوشه گل راه بلبل زند
خروش آورد و بیل ز آهنگ رود / صبا سبزه در سبزه گرد سرود
گل از شاخ اورنگی آرد بزیر / ز گلچیز وی نغمه سازد صریر
ز کاخ عدم گل بشاخ آورد / پس آنگه ز شاخش بکاخ آورد
بایوان خرامد گل از طرف شاخ / بستان خرامند خوبان کاخ
ز عکس گل و سنبل و روی و موی / در و دشت گردد پر از رنگ و بوی
هر جا که سبزه رست از گلی / گلی بلبلی دلبری بیدلی
دگر ره چو پند بستان دل / ز دیده بجز خار طغیان ز گل
ز سرچشمه گشت دنیا و دین / بجو شد گمان و بجوشد یقین
یکی را فزون رحمانیش / بجز در بهند نام یزدانیش
ندانسته نیک و بد کار خویش / فرومانده در رنج و تیمار خویش
یکی پیکری سازد از سنگ و سیم / که هست پروردگار قدیم
فرو گیرد آفاق را ظلم و جور / بدان تا رهاند ز بیداد دور
فرستد بهر قوم پیغمبری / نشاند بهر کشوری داوری
یکی بر خدا رهنمون و دلیل / یکی بنده کاز او پناه و کفیل

زهمشیران مهتری برگزید / وزو چون فزونتر کمالی ندید

برو وهش کرد آیت سروری / برو چشم آیین پیغمبری

ز کشورخدایان با عدل و داد / بدین پادشه خاتم حشم داد

که تختش مصون باد و بختش فزون / خدایش پناه و نبی رهنمون

فزون ماند نام خیره در کار او / چگویم که باشد سزاوار او

اگر ابر گویم گهربار او / اگر چرخ گویم درنگ ار داو

اگر بحر پیدا نشد ساحلش / اگر کوه سنگین نیاید دلش

اگر مهر زیبا تر آید بچهر / اگر ماه از روی ضیا دید مهر

اگر شاه بر روی سزاوار نیست / وزین برترم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار اشراف گلزار بحار خلافت نهال
غصن عظمت غصن نو حشمت نور بر مرحمت بر شاداب کرت محیط بحر کامکاری بحر صدف
تحسیاری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر حضرت پیکر شخص قدرت
شخص سایه کثرت سایه نور وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم دولت خاتم دست
کفایت دست آستین عنایت پرتو نور اختر خورشید برج کرم برج سپهر همم شمس
الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر غلب التمار بقدره و اذ اقضی علیه العقد السلطان

بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و المعالی السلطان فتحعلی شاه
خورشید فر جمشید شان که حشمت اسکندر نشان که زرفشان که سرفشان این از کف آن از خنجرش ملکش
چو بحری و مه زان از عدل گشته پایدار روان کز عزم دارد بادبان و حلم باشد لنگرش عزمش چو مرغی پر بر
زانوی امکانش که رسعادتش از نصرت که و فتح همی بال و پرش تا گردش گردون بود تا عیدها
میمون بود زاقبال روزافزون بود هر روز عیدی دیگرش و اینک بسعادت باز مزید نوبت تجدید سال
و وصول عید سعید و جلوس تخت همایون جدید است تهنیت عید که میمون را از طبقات فلک قدسیان
ملکات خلاق و آورده و روشنان ملکوت اشراق تعطفات علی الترتیب هر یک یکی از ارکان قدرتش
تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض را آتش و باد و آب و ارض از طبایع خویش نثاری در پیش ارند
و اسنخان از کمال جمادی و نباتی و حیاتی در بحث و بحث و نام فرخش تدارک ایثار را نظم اثار چو پیش
سلطان نامیه در دوران بهار انجمن گلزار را مشاطه جشن همایونش خواسته سرو بر سر افرازان
سرو و صنوبر و بوستان از اشجار رنهر ایثاب خضر و منسوج سیم و زربفته اعیان کشور و قائدان لشکر
ارایت سلسال جویبار با طبع جوادش جویای برابری و ابر گهربار را با دست رادش سر همسری
انفاس نسیم را دم از بسط الطاف دست و بیم از بار را دعوی اثار عطاف او ملک بر درگهش
خدمتگذاری فلک در پیشگاهش پیشکاری خرابه آسمان از کوکب او ثوابت مانده کان لشکر او
زمین مشتی غبار از آستانش حجاب چند بر در آستانش جهان گیر گزیده آتش از وی جهانداری

گرفتار آتش ازوی جهان چو جسم و حکم او روانست جدا جسم از جان کی توانست زیستن

حضرت خدا بزرگ باشد گر این شاهی خداوندی چه باشد ترکی

جهانذا اجمله اشیادین چه پیدا و لسا چه پنهان — ایرالغان باری صنعیدین یارکاین بخشی کیم الغان
قویاش انجم اراسیدین بحر توکون زمانیدین — بیکیت لیک تیغ چاقیدین چاقیرلاردین یاسادین جان
ایل انواعی ارا خیر بیراک اقتسامیدین افسر — بولاغلاردین دوردور گوهر خلایقدین دور رضوان
باری اخلاق را احسان باری اعضا را کورکان — باری ایولار الحمد باریغان لارار فرقان
محمد انبیا اچره وصی سی اولیا اچره — شهنشه باری جهان شاه اچره ممالکدین دور ایران

اول اولوغ تنگری الحکما لا لاق دور کیم شیشنگ قضا نمونه سیاره لار رنگ خسروی بیر باصره
شعاع لار رنگ مولوکی و انوار بیلیک کتابی بیرلا خاورنک تخت کاهیدین اول اچوق کوک چمنغا
شتابان دور وروداغی بحر خوشرنگ وغیدین تابان اولور خسرو فلک احتشامینه بیر بها تخت
سلطان کل الحکما فلکنا ورکیدین تا شیل چمنیک هوامی ایتار روبرو گلوزمانه دین صوکره شاهنشه
کاهی انگ معتمدیدین یکسی بیراک تا ار و قدر فلک آیدیله خسرو خورشید فر داور جمشید حشم
گلبن شاخ ظفر گلشن باغ کرم خلافت کامی فلک تیب لو خرغامی شرف جامی فلک نیغ نوبت
لودامی عطا کوکی فلک یاغارغان غمامی حمید همایون کیرکشیکان اباغامی بلند اختر خدیو
معظم جهانذار خسرو اعظم شاهنشاه زمانه زاد الله تعالی سبحانه ملکه و سلطانه بیرالمیک آغاز بغه

رایت افرازیغه خلافه فلکنیک مستقر دین نصرت رنجه و ظفر دغنچه اقبال کوهیسیک خیول خلیع الغدا قیلغان
مظفر عسکر بیرنک صرفا تماکه دهجار ار اسینغه بیر ار صدف و تیدی گوهر بی بولشکر بیرنک بیراک کیدیمیعدن
اچره دین تو کالاسیم و زر حاصلی انداق کو تولارینک باشلارنی و پیل لارینی لولو گوهردین
مرصع ایتاردی دشمن لارینک بوبون لارین مجوهر قلیجدین قلاده باغلاردی قلیچی فلک حتی کیمسی
داکیم کمکیم سیم و زر هیبتی دین اندای او قویاش صوری تابان قیلوردی خصم لارینک کوزی
شاگلیدین و یوزی شایدین سیم و زر مخالی نابان ایردی مسالک تا پنی و ممالک ترغیبی مناظم
نهری و مظالم تغیری عدل برسمی و بایته و بذل بکارمی بابا قوتشکر حکماکی و کشورلمیاقدین صوکره
قاتماق عزمیتی بیرلا دار الخلافه قولی باسانذی و الحمدلله کیم بو دور همایون بخشی اودرره باستاذی
شهزاده لار بخوک کیم شهو قویاش قاتشیدا برقای بولیغاقار شوشیدا و همایون رخی فلک
لاری اوزرینیا توربان بیر بایدای چیک باشلاری باشلارین قوی سالب سال سال ایاغیدور میلاد
و نوزاتورایا نظیر و زیرلاری و بخشی بخشیلاری بیر ساری یاسال اور میلاد رسمانی سکالاتیه
ارض مسکونه ایلیلاری لارکیم جمشید قانذوغی فریدون آشاهایلا سپاه کورکای هم اوزکا
تخت و بخت شیلیکای هم تنکیچا جاه و کاه کورکای لازال قد عداعلی بساط السلطنة حتی تطلع
قائم سینک طوزری زمانی جا بولدولت قاتره نیک دوام السون کجی تختاتم و لجانم الفاتحه

حضرت غزلیه

سبحان من تحمد بالذاکر لسانه وانا سبحانه السماء بالنجوم والارض بالنور الليل بالتلجلج والصبح
بالتبلج البر بالعجاج والبحر بالامواج المتقد بالتجمر والاخضرار والنبات بالنما والغذا والحيوان بالانفاس والاحساس
والانسان بالادراک والقياس والملک بالتنزيه والتهليل والشيطان بالتمويه والتضليل القلم بالصرير والسيف
بالصليل الرمح بشلّه والسهم بنبله وان من شيء الا يسبح بحمده وان من سيف الا يجرد من غمده سميع لا بسمع
بصير لا ببصر بل الاسماع كلها به والابصار كلها منه ابدع واخترع ووضع واظهر جواهر باهرة وانوارا
قاهرة وصورا فاضلة ومواد قابلة محجوبات حاجبات غائبات باديات واذا ابدت الارضون
والسموات مسارح الاجرام ومطارح الاجسام زينها بالانوار وذللها للارواح فركب الارواح النفوس
زعنين به مربين فيه مطيعين له عاصين امره مقبلين اليه مدبرين عنه ثم ارسل اليها الرسل واوضح لهم
السبل لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل ثم بعث الملوک بالاقيال وايدهم بالرجال والابطال وجعلهم
خلائف الارض ورفع بعضهم فوق بعض فارقين قاسطين بين الظالم والمظلوم والقاسم والمقسوم والراعي
والرعايا والمطيع والمطاع بهم تمت سياسة العباد واستقامت حراسة البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم
لرجع النظام ادراجه وتشعث الهرج اوداجه فاستخلفهم في الآفاق والاقطار واستودعهم الثغور والامصار
ولعل لمن الملک اليوم لله الواحد القهار ثم اصطفى من النبيين احمدهم المحمود جامع شمل الملک والنبوة
بالصحيفة والصفاح والكتيبة والكتاب ارسله بالحق بشيرا ونذيرا وجعله للحق سراجا منيرا ملا عوالم الكون
نوره وكفر معالم الكفر ظهوره اوسط الانبياء امة واعظمهم سنة الحكيم كتابا وافضلهم قبلة ... قيم

اسلافنا وامجدهم اخلافا اولهم ولياء واعلمهم وصيا اثبتهم حجة والجامعهم لقيه صلوات الله عليه وعليهم ما علم
العالمون وجهل الجاهلون واثر على الملوک ملکا کملت له المصطفوية بنصره وتمت له العلوية في عصره سيفه
وعزمه لا يدري ايهما امضى رايه وسهمه لا يدري ايهما اصوب واجهه اغرام سره اکلهذ فسيح ام صدره خياله شتين
كحيلة وطبعه يمضي كسيفه قهرت الجلود من سطوته وخرت الوجوه لهيبته وخشعت العيون لملقاه شوکة وحصرت
الصدور عن حصر ملكه حارت الاوهام لدي جلاله وولهت العقول عند خياله هدرت لشقاشق نعده وصمت
القلوب بذكره وقصرت الايادي عن ذيله وانت المفارق في ظله موقوف المساعي على الوفا بمعروف
العزايم الى الغزا اجمع الجنود وفرق النقود خالصا لوجه الله الودود واستضرى الواحد في نفي التثليث
وقمع الكافر الخبيث اقام بالرمح عمود الاسلام وقدح بالسيف وقود الاصنام کم نفض في ايام شاشته
دست مبارز الحجاج ولياليه واستمت تباهر جراج وهو الملک الاعظم الاكرم الافخم السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الشجيع والعلي السلطان
فتحعلی شاه القاجار لا زال اولياءه منصورين واعداءه مقهورين ثم

تتمیم ذکر
الصلوة على النبي وآله المحمد فعاله

اصل برومند وجود مسعودش را زنپا رکثرت غصون وفروع است ومشکوة دودمان خلافت را
فروغ از عدت مصابیح وشموع زلال چشمه سار سلطنت را انهار روشن متفرقه روان ونسیم جیب جلالت
با شمایم مختلفه وزان هر یک از سلایل خلافت که فروع اصل همایون وشموع مشکوت میمون دولت

عنبرین لطیف و نسیم جیب بشر لطیفه در شکوه ممالک محالیق زلک به نظام جهی امور اکنون هر یکی در
سایه شاخی است و هر شمعی سایه افروز کاخی هر کشتی را به دار نهر لیست و هر نغمه طرب اکبر شهری مفاتیح ابواب
الفتوح و مصابیح مشکوة الروح انهار عین بحیوة و از بار روح لهر کات ارکان کعبه افضال ابواب
مدینه الاقبال کنوس طلاء المجد و حمد و طیبات الحجة مخالب نسر الصول و صلح کشف الطول مرایا وجه
العز و سطا یا نجم السعد   امواج بحر زاخر اضواء بدر باهر [illegible] ازهار روض نضر [illegible]
الدت یعرفهم بالمجد والکرم و السپید تعرفهم بالجبل و الاسل اللصوارم بل یعرفن عادتهم بالعفو عفی
علی الاعدا بالاجمل لایسبقن من اول من سبق بهم احد یسئون من خلفهم فی العلم والعمل الا لاصابه دون الرای
والحکم الا المهابة غیبه التجرب والجهل مقدم همایونش او احیای ارضی موات و عمارت بلاد و ولایات
از السوی من الصعب ابه فی فواد من اتی در حالت تمیز این تلقیم بخاطر گذشت   ابیات دل
خونریز من آباد به نسیم شنیدم دل غمزده از لطف دلی مسکت   لکما الوبل میثاعن بهوا اسلها سلا
و بالجمله ادهم لیل و اشهب نهار از پای کاهش کام سیارات و کوکب کواکب سپهر کوکبه مرادش را
مستقیم آثار بهر زمین سا انکه رخش سعادت بخشش هلال اسا نقشی تب شهری بدر گشت و هر کجا از خوف
خنک سند نکش بدی رسید به مجره صحیفه نهری اشکار اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایه همای
سلطنت همایونش نشیمن چند نمونه رغد گشت خرابهای بادی بدل شد و وادی بنا دی بهولجه فقار مساکن
دیار کنام شیران مقام دلیران و مسار طیبا نافرات محاجر نشار الناتیه مراتع خاذر ذو غزلان

جای

ملاعب صیبا با و صیان و کور ها آل مهو و اطفال و مطارح عیال مجالس رجال التصایح بوم و عزیز
نحا طلب اجاب و صحاب لحیط قطار و حمام تذاکر حدیث و کلام مکامن لصوص مخازن فصوص و کتب
رمال کنوز آل صلاح خید صلاد عطم و مزاد مسایح گور مزاح مستور الحمد لله الشکور اکنون ثغور ممالک معمورات
و قصور معمولات معمور و هر که یکی از زیر دستان عهد او است باوت ترتیب همایونش عهدی تجدید
دارد که هیچکس از افراد جهان را بلوغ مسوغ صنعی او یار نگذارد و هر یکی از جوانان را دست ستیز
و آهنگ جنگ در سر میدان نبرد پای درنگ است تحصم ازلی بنشسته است و کشور دشمنان مفروش حراب
و اگر کودکی سرو قامتش از کاهش خویشتن خواسته و مهر عارض با پرتو گوی او آراسته   کمین یاران
دل از دست رسم عاشق کشی آموخته است   یکدو گاه هوش برجور و جفا باشد و گاه به کاهش از [illegible]
وفا گاه فریبش ار گفته چون نیش خواند جور کین گر باز دی پرور طبع رنجور را ایزدت بهوده اسباب
جفاکاری نداد و گاه نکاتش از نظم خوانگوید   کر دم ای شوخ ز بیداد تو دل شاد شود حیف باشد
چو تو لی شهره به بیداد شود   حکما و متالهین که اسرار الهی را ادراک طبیعی کرده اند مشتاقین فی ظلمات الطبع
باشراق القلوب کاشفین حجب الانوار فی غیاهب الغیوب متکلمین ولکن بسکوت الهوی فینطق متصوفین بالصوف
الهوی سبیل و لا تخرق فیها مجتهدین و فضلات که اوامر و نواهی شان در مجاری عبادات التی انفی
من حدود الطیبات وادوفی من معاملات العقات متشابهات من المحکمات یقین پیوسته در ریاض
شرع مبین جملها ثابت و فرعها فی السماء متشبثین بثابت الاصول متفنین فی افنان الفروع

معطف فتاوی و مجتبی احکام سند اطبا حذاق که از لحاظ مراحم عیون ظالت رزوبین کانما رحض بجا
فنین ضعف و فترة   با همه ضعف کنون اوفتد دلها باشد تا چه چند دل از آن چو توانا باشد بگاهی
فتور و سستی راه یابد و از دل دلبرا دیده که اگر سحش بر آرند کوید   انت بداء ما لکم و شفاء ذ و دونه
دز دونه کامرت بلا بدستی درد مایکی زدایند شعرا و با و خطبا که در معارضه هر یک عیب یکی
العسی کفت و تبی پستی کرفت معزی معزی ماند و معزی معزی ابو نواس ساغر معاذ شکست و صاحب عمانی
ماز امانی کست ابو فراس را تیغ لاف در غلاف رفت و دلمی از رهوای سیف تیا حجت قاضی مقصود لیست
راهی شد و صابی را در کفتار خویش مصابا از ترتیب عهدش و عهده قالب تهید افضال پرورش داده
اکرچه در ذکر این مدعا شاید معنی در لفظ دخولیت و با اسماعت این باعث اشاعت این براعت و علاقت
این سیاق و صناعت این سیاحت حاجت نگنجد حیث مخافت احتجاج اصحاب لجاج را اشارت
مرودکه از دوران آل سبکتکین تا کنون که مغصه سال فزونست کتاب شاهنامه فردوسی طوسی در میان فحول
استادان سخندان را از آیات اما مثل آن آیات عجز بر زبان و برخی از آن که بر تتبع او در بسیط نظم مباهی
کرده اند در تقرب آن بهمین تقارب بحر و تضارع مضمون اکتفا اورده از اتساق معنی و صیانت لفظ غافل
دور مانده یکی از ترتیب یادگارش منظومات فردوسی را مصداق و هی الا اساطیر الاولین ساخته
نحن نقص علیک احسن القصص کویان در میان سطری از آیات سلطنت شهری که آیت ذات او رایت ثم رأیت
نعیما و ملکا کبیرا حکایتی از انست بترتیب نظمی چنین پرداخته که خود فردوسی بست فیه ما تشتهیه الانفس

و لنعم الامین ایات فیهن خیرات حسان الکارم لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان کانهن من لطافة کامثال
اللؤلؤ المکنون معین من معان لا یصدعون عنها ولا ینزفون در مطاوی حکایات سلطنت همایون وجودش
حکایات از ظل ممدود ذات وجود وجودش روایات از ماء مسکوب بسط حضرت قدسش سرر مرفوعه و بساط نعمتش لا
مقطوعة ولا ممنوعة حدیش لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا فضلش عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا

شرح احوال ملک الشعرا [illegible]

دریای ژرف هست اذ انک عمیق و اذ اتلاطم امواج ابر شکرف هست اذ اتوجه طلیل و اذ اتکاثف هطال
اگر دانش اسمان است آینک آفتابش و اگر هنر بوستان اینک سحابش صباح معنی طراز را صبا را
روح انگیز روح سخن سازی را راحی نشاط انگیز اسوده در دبستان نکو و خوب کردار فطرتش ابلاغت
صحبتش را سامت خاطر ما بهوای شرح تیج ازاد صافش پیوسته و دل بسطر سطری از اخلاقش بسته بودم
بدین اندیشه خام با خامه ام حدیثی رفت کفتم اینک ذکر خداوند کلک و دفتر خلاق لفظ و معنی هست اگر شرط بندگی
بجا آری و بسیاری من قدمی کذاری   با من از این بخت خداوندی نوبت تا که از دهشت
این اندیشه ام زبان خامه را چاک دیدم و هم نامه خاطر را از نکوهش مدعا مقصد پاک با صفای دل ارشاد
خامه شنیدم که در پاسخ با سنایا دو زبان بگفت   زین سخن که رکه ما پیش نیست   چه در وصفش کوید کرا
شوخچشمی چون این خجسته کتاب مستطاب هنوز حاجب اذن باشد یا با شاهد قبول خاطر همایون شاهنشاهی
قابل بیان باشارت خامه که رهبر کار نامه بجز دستور فکان دستی توان کشاد از مجاری احوالش بدانچه

از اعلان آن ماکز بود اکتشاف رفت در مشکوة شهد کاشان مصباح وجودش روشنی بخش کاشانه عیان
و بهم وران سواد دلکش سواد مردم مردمان و ضیای عین عیان و خلفا عن سلف بتوارث و اکتساب
محرز قصبات تسابق اعمال و حائز معلیات قداح آمال بود اگرچه هم از عهد عهد جدیدش رابطه ابتغای
قدیم این نشه شیر و شهد کام تمام رضیعان ام شغاف لسان سواد صحایف صفحای عصرش در دیده
و گوش طبع و هوش کامنا سواد الذی عند العظام واکاذب البصرة دون المنام و قبل از بلوغ
بلغ البلاغة باشد او بالغ ابلغ از صباحی که صبای فکرتش آتشین او را دلظم راد دلکش خاطر شکفتن
موحش زمان طبعش که بجنبه پای القا و قدحی معارض در قدح سخن دری باد آذر افروز خنجه لعلان درج بحوری
افتاد در مبادی نغمه اوی استادی عهدی متمادی با استادان شهدا از صباحی و اطلاف
مثالث رموز باعث که در صباح سخن سازی صبوحی زد کان مصابیح شه جودت فکر و سلامت طبع
و استقامت وزن از نتایج آن گزیده چه استان آمد از آن پس روزگاری نغمه ساز آهنگ
استادی لعاقون باستان تا آن زمان که فشد قدر و در بسط این دولت کامل که سالم آفت
تقطیع با وطی سنت بعیث نوبت سلطان سعید شهید را تخلص آتشی جدید ساخته مدار کار مقصود
بانشاد مطلع این همایون عهد مدید پرداخت تهنیت جلوس میمون را از انشاد این قصیده غرا که مصرع
مطلع اتفاقا به فیرت لیس لهن مطلع الغرا دالا عنت بجوده تمثال و نظیر ضمنیا اندر ساحت عرانه
واز دیوان همایون به توقیع ملک الشعرائی و التزام رکاب مستطاب پادشاهی محمد شاه

عهد بلوغ

دولو

٦٣

قصیده

دو آفتاب گزین تازه شد زمین و زمان	یکی کاخ حمل شه یکی کاه کیان
یکی مباشر آثار سیر حث افلاک	یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم	یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی منور چشم کرده پاک زنگ ظلام	یکی بچشم یقین دیده محو زنگ گمان
یکی مبین انوار قدرت ایزد	یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار	طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
ز خاره بر که آید از آن دفاین آن	ز خاک خار بر آید از این شایع آن
فواید اثر آن بود مرابح جسم	روایح کرم این بود مفرح جان
از آن کوکب تابان همه کشیده بکام	وزین موکب شاهان همه کشیده عنان
هم از اثر آن شاخ پر گل نسرین	هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
ز فیض آن شده عالم چو عرصه جنت	ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان
غنی ز تربیت آن مدام سائل بحر	هنر از کرم این همیشه خازن کان
از این مدایح توام دلا خموشی به	که تا ز شرک زبانی زیان از این بزنان
میان این دو چه نسبت یکی مشاهده کن	کزین کمال شاه شده از آن نقصان

یکی نظاره رویش ز چشم باره سنگ   یکی تمثال خلقش مجسم از دو جان

یکی بقای ستایش دو شتاب بقا   یکی زمان حیاتش بود حیات زمان

بروی تابان بحر و زان چو از خاور   برای رخشان بنشیند این چو دیوان

چه رنگها که برو روی آن ز خاطر آن   چه طبعها که زند رای این بطلعت آن

این دقیقه کرا راه مح آن بپیم   که بوده بهر حدوث زمان این پویان

گزیده محفل شاه الکمی نصرت و فتح   بطول رایت منصور او گزیده مکان

جهانگشای خدیوی که خسرو آن بشنید   بپیشگاه جلالش چو پیشکار میان

کلاه ملک ستاند که پیچوار خدای   بوحدت آمده در ملک گر آتشش برهان

زند لعاب بلان آتش از زمین و بیابان   چو او ز زمین ار بیارد برق یمان

بحد رفتش رخ احرار و هر بهجه کوز   بحضرتش لب ابرار عهد بوسه زبان

ز فضل و حشمت او مهر گرده سپهر   ز عدل و رحمت او در نوشته دوران

صحیفهای ز رسم ز رسم اسکندر   صحیفهای ز موسم باسم نوشیروان

فروغ آتش تیغش بدیده ابطال   خیال آب حسامش بسینه شجعان

عیان چو شعله شرار در لجه دریا   نهان چو لجه دریا بشعله نیران

بروز عید همایون زمین بخت سعید   زند بتخت کیان تکیه خسرو کیهان

بگم نافدش از آتشه تجلی را   که چون سپهر بخورشید شد فروغ افشان

شعاع شمسه آن گشتی آفتاب منیر   گر آفتاب شدی زفراز عرش عیان

نظیر پایه آن بودی آفتاب بلند   گر آسمان نه نگون بودی و نه سرگردان

بچرخ و عرش و کان و مهر چون بود   چگونه نسبت این تخت گوهرین بتوان

بچرخ رفعت عرش و بعرش گر چرخ   بکان شه مهر و مهر گوهر کان

ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ   که ساحری است ز ایشان لبابی جهان

چهار پایه عرش آشیان ز در و گهر   گرفته جا بچمن و بسیار زینته آن

جا رگ اهد از آن چار پایه گی گفته   لصد هزار سلیمان رموز ملک بیان

دران دو پله اژدر مثال کارد   از آن معجزه اعجاز مستکران ایمان

اشارتی است که این تخت شاه پیروز آید   که زیر پای سپرد فرق اژدهای دمان

بر آن سریر که در بسندی که بود   بدیده گهرش چون ابر آسمان گیوان

و بافشانده گنج چرخ از پی   بر آن گهر که بپرورده در صدف عمان

نشست خسرو گیتی بیمن بخت سعید   صباح عید حسین برفراز گاه جهان

بسیح دار چو جا شد بتخت خورشید   ملک سپهر بها داده مهر گردون آن

چه مهر مهر ضیا بخش تخت عرش نظیر   چه مهر مهر جهان شاه تاج مهر نشان

بپای تخت شهی شاهزادگان بسته
چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان

همه براوج سپهر جلال مهر منیر
همه بصحن ریاض کمال سرو روان

همه بفکرت و ادراک سالخورده کهن
همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان

تمام یوسف عهد و تمام عیسی عهد
همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان

سحاب بزم انجم کسی ندید چنین
فراز اسعد انجم سحاب شادروان

زیکطرف وزرا در نظام ملک و دین
زیکطرف شعرا در ثنای شاه زمان

چو در جناب فلک سای موسوی ارکان
چو در رکاب همایون احمدی حسان

ببارگاه وشاقان بنظم مجلس عید
چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان

زمین بدرش از نوال شاه زمن
چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان

ز بوسه لب شاهان چو ظلمها که رسید
زمین حضرت او را کنبد گردان

ز نقش چین چسین صحن خرگهش دارد
عیان بخاک روانبخش موج آب روان

ز هر طرف برود اسکندری ز عز خضر
ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان

چو سطح بارگه آئینه سپهر بچشم
نمون آمده از عکس جابه الوان

پرند کوش دران هر کنار پیروزی
که اطلس فلکش گشته تر ز دامان

دران بساط بهای نشاط سایه فکن
اگر نه بزم سلیمان طیور در طیران

بیادرقه دران کنجهای باد آورد
بخاک ریخته اگر از کلیم گنج روان

ز شوق آنکه بجای درم فشانندش
بصبح دست فلک شد ازان ستاره فشان

ز شرم آنکه طبقهای زر کند پیشش
بشام قرصه خورشید ازان بخاک نهان

گذشت آنکه با چارپو صوفی را
بدلق ژنده مباهات و خرقه خلقان

گذشت شیخ زرنستار چون نپیدمی
که داده بار گران در بهای رطل گران

ردا و سبحه بکف داد و نقل و می بخرید
چه سود با که زباده رسید زین نقصان

ز جامهای زراندود و جام زرین گشت
لب ساقیان گران آفتاب دل گزان

ز بشارت تحویل از اشارت شاه
گلوی نای غزلخوان و نای کوس زنان

برون بارگه او وسیع میدانی
که آسمانش گوییست و زخم چوگان

بصحنش از در شد رقعان تین دم
ز توپهای شتر بار بر کشیده فغان

دران فضای زحنپار های آتشباز
هزار دوزخ تلقیده در فضای جهان

کلیم وار هوا را شد از شراره و دود
پدید پرتو بیضا و پیکر ثعبان

ز دود آتش در آتش فشان بجای جهان
کشیده بخشی افلاک کوه بر کوهان

برای تهنیت عید فاطمین فلک
بساکنین زمین هر یکی گشاده زبان

ز بهر دار طبقهای گوهر آورده
ببارگاه جهاندار حضرت سلطان

چه بود در نظر او لصناعتی مرجات	چنانکه در بر یوسف لصناعت اخوان
دمی زدست که پیش شاه یافت زدل	چو زآفتاب حباب شاب حشر تابان
رهی که بود بتی دست بر دافشاندش	جواهری که بماند بهر جا دیدان
پی لالی منظوم بحر طبع صبابت	جواهری که بیاید زدل شاه زبان
غرض بطالع میمون لصبح عید سعید	قدم نگاه کیان زد چو شاه که دربان
نوشت کلک صبا از برای تاریخش	سنا و جهل شه قدم نگاه کیان
زبخت تخت ملوک است تا طراز زمین	ز عهد عید سعید است تا نشاط زمان

تتمه

بلند باد چو این تخت تخت عالم پر
سعید باد چو این عید عهد شاه جوان

کلام

وازان پس در بعضی سنین قوابل قابلا بعد قابل علی سبیل التزاید کتزاید الایام فی اوایل الربیع قابل مزید کرمی بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی گشت و کمینه بحکومت کاشان و قم مباهی وچون تعلق مهم ولایت با التزام دربار خلافت منافی مشغولی آن گونه خدمت عالی شان گستری و مدح سرائی و فوات این موهبت در هر خدمتی متعذر از تلافی بود بارش از مهم کاشان باز داشته بالتزام حضرت همایون فرمان رسیده و درسنه که مواکب کتاب رکاب اقدس بدفع کفار روس در مسارح غزا خلع العذار و از هر سو قائد فتح مبشر جنود ظفر آثار و ادنی از آن قرین معسکر پادشاهی

دارعی

وازمجادلات ومجاهدات غزوات معاینه ومشاهده آگاهی داشت و وقعات کلی از غزوات را در بحر متقارب موزون و بعرض همایون رسانده بتحسین اشرف مقرون افتاد و از آغاز دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره را بانجام کتاب اشارت یافته در ازا هر چند از کرمت همایون سلطان زر عنایت و در بحیل روان سلطان غزنوی استاد طوس را از لسان غیب بدین مصرع کفایت رفت   چه شد که وعده تو کردی و او بجا آورد   و با جمله این خجسته نامه کاینک بسعادت مختوم و بشاهنشاه نامه صبا موسوم است در اندک زمانی بسعی خامه سحر نگارش از آغاز بانجام پیوست کتاب مرقوم یشهده المقربون ختامه مسک وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون والقلم وما یسطرون که این کتاب مستطابرا وانه لقول فصل وما هو بالهزل بر منظومات قدیم که حدیثی دروغ وافسانه چند بیش نیست مزیتی بارز بدیهی است ولیعلم کل من له قلب اوالقی السمع وهو شهید   وان کیست که همچنین نداند یا انکاری درین تواند ورزید ومن یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لا یعلمون وانا العبد کمین چاکر درگاه جهان پناه عبدالوهاب الموسوی

خطبه کتیبه مسجد جامع جدید دارالسلطنه طهران

الحمد لله الذی رفع السماء سقفا دراجا و وضع الارض بساطا فجاجا و بری الخلایق و الاخلاق بحارا و امواجا وجعل الهدایة والغوایة فیهم عذبا فراتا وملحا اجاجا ورسم الشرایع للمهتدین منهاجا والعبادة سراجا والصلوة معراجا والسلام علی المصطفی محمد المبعوث علی العالمین والمرتضی

علی امیرالمومنین والائمة المعصومین ولله الحمد ثانیاً علی فضل الآثار وجزل نعمائه اجل آیاته واول دلالاته

برهانه الباهر وسلطانه القاهر ظله الظلیل والملک الجلیل فخر الوری فجر العلی لیث الشری غیث الندی

الصبح والمسی فی ظله الاشبح والنضر شمس الضحی وظل الله المنبسط فی العصر اعظم السلاطین واکرم اهل

الخواقین واصفهم الهمم دنیا ودیناً یقیم لعیننا بالله دین رسله وکتبه السلطان بن السلطان بن السلطان

والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والمعالی فتحعلی شاه القاجار لازال المجد فی ایوانه و

العدل فی دیوانه والیسر فی سلطانه واللطف فی دورانه ثم الحمد لله ثالثاً علی اتمام هذا المسجد الذی

اسس علی التقوی بارض مسجود اسطحه للجباه مجود اسقفه للسماء اصبح معجباً للناظرین معداً للذاکرین

من نظر الیه کبّر لدیه وهلّل من اقبل الیه شید الله بنیانه واید ایام بانیه اصبح المسلمون فی ظلها

قائمین والقاعدون فی ظله سالمین فیا معشر المسلمین ادخلوها بسلام آمنین وکونوا لله داعین

ولرضوان الله ساعین وانما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر واقام الصلوة واتی

الزکوة ولم یخش الا الله لقاء الله بالمحجة الباهرة والحجة القاهرة والسیف الزاکی الشاهر

والحظ القاعد الساهر رحمة قائم فی آناء اللیل واطراف النهار وحضه نام مدى الاعوام والاعصار

والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وکان

عنوان خطبه که گذارش اعلیحضرت نوشته (?)

ستایشی بیرون از پرده قیاس وسپاسی افزون از پرده حواس شایسته پیشگاه کبریائی پادشاهیست

کرشادروان

کرشادروان عزت ازل را در ساحت قدم بعماد وجوب برافراشته و باطناب حدوث و اوتاد

امکان برپا داشت خیمه سکون سپهر چون سپاس پیر نجوم وقباب زرین ماه و مهر بپیکاری

کارگزاران قضا وقدر دیوان احکام تقدیر اوست وسراپرده ضمیر دهقان منازل الیقان به پرده

داری حاجبان قوا و حواس خلوتسرای اسرار مدبر او ظاهره و قهرمه ره و تبارک شانه و تعالی

سلطانه و موکب درود نامعدود و روان باروان پاک محرم پرده سرای افلاک که از مستقر سلطنت

وجوب رایت نزول در منازل حدود امکان برافراشت و در ظل اعلام انوار هستی خویش اعیان

اعیان ممکنات را بجلل سطاهای وجود منزل بمنزل برسمه ظهور او ورد و کهنه ساحت چمن شهود را سبز

خرگاه رسالت ساخت   محمد کاه انجم خاک رهش فلک نه قبه از خرگاه جاهش در کاب

سلام و پیغام برابر و واسطه قوام ادیان و سرادق اسلام و رابطه نظام اطناب سراپرده ایمان

شهسوار مضمار امامت و ولایت و پیشتاز موکب نبوت و هدایت سائق نفوس السالکین

قاید الغر المحجلین امیرالمومنین   ورود اجمل التحیات

بلانهایات پسپر بارگاه حضور امام غایب قائم الحجة من الله فی الارضین وحجة الله علی العالمین

صلوات الله علیه   خطبه که در روز عید (?) ... نوشته   وعلیهم اجمعین

منت خدای را جل شانه که باقتضای مشیت خسرو سیارگان هر صباح با موکب اشعه وکتایب

انوار از تختگاه خاور کشتزار فسیح چمن اخضر نشتابد و در صباح دیگر بار از سر افق شرق بان

خسرو گردون حشم داور انجم خدم
پرتو مهر قدم مهر سپهر کرم

معیر چون نیابد و با صفای حضرتش و بهر بهار سلطان گل از کاخ شاخ بهوای خضرای چمن گیرد و پی
اینچنین جلوه و رنگ کام از مقدم او رونقی تازه پذیرد و بر تابد قدرش خسرو جمشید فر داور انجم
حشم گلبن شاخ ظفر ... بلند اختر خدیو معظم جهانداور خسرو اعظم فلک سریر ملک سپه کرم فلک مصیر
دارای اکرم شاهنشاه یگانه پادشاه زمانه ابدالله سبحانه ملکه و سلطانه در ذیت هر سال رایت اجلال
از مستقر خلافت قاهره برافرازد و ساحت چمن نضرت و فیروزی و اربابع دشت خرمی و بهروزی را
مراتع خیول خلیع العذار موکب اقبال مصون از زوال بهره سازد و در اعادی اعادی لشکر کوه کوه
کوه شکوه بحر و کوه را از حاصل اصداف گوهر و معادن سیم و زر بپردازد و چو آنکه سر دگر چاکران
گشاده دست بسته میان را عاطل از عقود لؤلؤ و گوهر نپسندد در رقاب بدکیشان خلاف اندیش را
نیز از جواهر آبدار سیف گوهر بار قلاده بندد و بدان سان که دامان و جیب خدمتگزاران درگاهش
ورپ ... از نقود سیم و زر نگذارد دشمنان حسرت بهره را از مشاکل دیده و چهره مخایل سیم
و شمایل زر آرد و پس از اطلاق زرده مکاسب ستانی و التهاب سخط قهرمانه مهر زر رایج لوامع عزم و برق
بروق رواج رزم و صلاح خلایق کنند و زلازل سنابک سمند و صهیل سیل سیوف دل
وصهیل نیل حتوف و تنظیم ممالک و تامین مسالک دول ساتی اهالی ... مراحم و بسط ... کام
ور... خوادی ایادی و فیض رشحات ایادی وجود و جواد ... فوائد بسیم بهار گویی سعادت
و شرافت مستقر خلافت گرایید از قدوم مبارکش تخت فیروزبخت رشک سعادت باوج سپهر گشته و از رشک

تارکش

68

تارکش تاج و باج باج از سپهر گرفته جلوس همایونش فرخنده و مسعود و نقش بخش درگاه
تخت فیروزبخش و بهنا زان سرود کای فروش به تو خوش والا خوش از تو قدوش استکمال
نه وجیه و نه محل آمد دودهر ز انتظر رضها هشته عهدی نشست موشون اقبال بر روی تخت
شیدا این بچو سواد لیل دخانش آن بچو ضیای مهر و چهرا از رزم بزم چون خرامی
در سایه چتر آسمان سا در دست گرفته دست نصرت بر پای فلک نهد فرق اعدا شاد
از تو روان ملک و ملت خرم ز تو جان دین و دنیا گر باده کوثر است و تسنیم گر حاصل سعد
دوریا کز دست ستن است و دستان گر ملک سکندر است و دارا در مجلس بزم و عرصه
رزم بستان و ده بند و بگشا اقبال همیشه بر در است باد اجلال کمینه چاکرت باد و آن شه
السلطان الاعظم الاکرم والخاقان الامجد الافخم خدیو شاه الاسلام و المسلمین معاذ الدنیا والدین
ملاذ السلاطین ملجأ الخواقین قهرمان الماء والطین شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والظفر و العلی السلطان [illegible] شاه
قاجار لا زالت اولیائه مسرورین منصورین و اعدائه مکسورین مقهورین و صلوات الله علی خاتم
الانبیاء و قائد الاولیاء و قائم حجج الله و الائمة المتمسکین بازمة الهدی سلام الله علیهم اجمعین
[illegible] و آلهم الطاهرین [illegible]
الحمد لله او جهت ملت النبوة ... و العالم ... الحسنین لطفا و قدرا العابدین

سرا وجه الباقرین صدر الصادقین قولا الکاظمین بارضا الرضین بالتقی الجوادین بالعطا النقیین
عن الوری المعصومین عسکر المهدیین از صلوات الله علیهم اجمعین وعلی ولدهم المعصومین و بعد بر و بر این
این ساحت تمشیت تمشیا دیوار العاکف والباد آشکار و هویدا باد که شاهنشاه جمجاه سپهر خرگاه انجم
سپاه خسرو عادل باذل خدیو ارکیف دریادل ملاذ خواقین جهان معاذ سلاطین زمان الغازی
فی سبیل الله بالسیف الشاهر المحیی سنن بالرای الباهر مروج شرع مبین پناه اسلام و سلطین
ظل الله فی العالم مالک رقاب الامم الخاقان الافخم الاعظم ابو المظفر و المعلی فاجار لا زالت
مقصور احباله منازل الاقبال مصونا عن القصور و عتبات اماکنها لا ابواب صارة بالسرور وقف
صحیح شرعی فرمود عمارت مبارکات را که از ابنیه جدیده ابنای سلطانت با جمله ملحقات
و حمام و بیوتات و فروش و مضافات بر زمره زوار روضه مقدسه [illegible] و علی راقدها الاف التحیه

وقف‌نامه مشروط بر اینکه فلان دعوات

وقف الحمد علی من وقف کل محمدة لدیه و [illegible] کل ثنا الیه والصلوة والسلام الی رسول الله و آله الکرام
دار السلام سیما ابن عمه و وصیه و خلیفه و ولیه [illegible] الاوراق من فاق ملوک الافاق ملکا
و سلطانا و لاق بمکارم الاخلاق طبعا و دیانا اخذهم نسبا و افخرهم حسبا ارغدهم عیشا و جههم
حیثا انصفهم حیفا [illegible] دنیا و اتقیهم یقینا بالله و رسوله و اولیائه الملک المؤید المجید و الملک المخلد الخاقان
الاعظم الافخم السلطان الاعدل الاکرم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان

بن الخاقان بن الخاقان ابو المظفر و المعلی السلطان وفقه الله علیه الدهر وفقا للمراد و وافقه التوفیق
وفقا فی توفیق السداد و قفا علی نفسه و کهر و التقی اخلافه طالبا مرضات الله لاعقابه و اسلافه وقفا
صریحا صحیحا فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه

قباله نکاح [illegible]

الحمد لله الذی تفرد بخلق الازواج و توحد بسکر الحجر مواج از دوج الاضداد بحکمة [illegible] بابس ثابت
رجراج فابتدع الانسان بقدرته من نطفة امشاج والصلوة علی من وقع فی عقد الاخلاط اول [illegible] الزوج
و عقد [illegible] بحر الانکاح و بدایة النطفه و نهایة الموج و علی زوج البتول ذی عشر من ولد الرسول ما دامت
البروج [illegible] و اوجا والاخذ بعد فرد او زوجا [illegible] خطبه لیست [illegible] علی ایجاب قالوا [illegible] عقد
ارتباط و اختلاط مکونات را بتدریج و ترتیب اقتضای تزویج و ترکیب داده و قبول اعیان ممکنات
الحاب وجود را مستلزم زوجیت افتاده و مشاطه فیض لم یزل در پس پرده جنابت ازل از پی تزویج
و تالیف صرف وجود شاهد عین ثابت اشیا را بطراز استعداد و قابلیت آراسته در حجله [illegible]
نشانید جواهر عقلیه و انوار قاهره و صور کلیه و مواد قابله مجردات و مادیات را که متولدات
این از دو اجداد از دواج عدم [illegible] منبسط هستی کشانید جنبش نفس رحمانی از بحر [illegible] وجود
موجا بعد موج جواهر زواهر و لآلی متلالی بر کنار انداخت و مولف مشیت سبحانی زوجا بعد زوج
در رشته تالیف منعقد و مربط ساحت تخت نقش [illegible] در حجابه قبول تزویج عقل اول [illegible] کرد

از نام لطیفا ین دو گوهر شریف نفس انسانی میزاید و طبیعت فاعله با ماده قابله در حجله شهود عقد ترکیب
می‌بندد از ین ازدواج بدن جسمانی مزاج گرفت پس در حجله عبودیت که خاتم حجال وسعت مدارج کمال
بود نفس شریف خاتمی که مجموعه النتایج و جسم لطیفش که عارج معارج است لعشاز دواج ایف ذات
همایش سعید انتساب باید با عشق و نام خدا یعقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت باشارت قلنا
احمل فیها من کل زوجین اثنین حامل شئونات ذاتی و صفاتی و قابل مقابلات اسماء جلالی و جمالی
گشت آیت من رکب علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از سوء حل منفی بنیاد صورت و رخسار کثرت بیار کرد
وحدت را نماند مالک ملک معانی و صور و جامع سلطنت باطن و ظاهر آمد باشاه ملک مقطع صورت
سوء منع لیست و با مستور خلافت کشور معنی بعقد دائمی موهبت مجوب خلافت ملک باطن از انجاب
نسلا بعد نسل بحضرت قائم رسید و مقطعه سلطنت ملک ظاهر ابا بعد جد بشهریار کامکار و هم کرد
و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مولی العرب والعجم ملک ملوک العالم مالک رقاب الامم شاهنشاه
همجاه فلک دستگاه و اسطه عقد ملک و ملت ناسطه شاه دین و دولت غازه رخسار اقبال و بخت
زینت زیور دیهیم و تخت خالد بیار حریم فتح و ظفر نصرت حله طراز جوشن قدر و شوکت ابرکف دریا
دل الملک البادل العادل السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن
بن الخاقان ابو الفتح و الظفر و العدل   زین الله تعالی فلک قدره بمصابیح کواکب
الاقبال غاربعمن الافول و نور مشکوة صدره بسنا شموع الامال شارق عن الحصول باعلی

بدو المبانی از حروف کنوز سر بسته داد الملصنوف سعادت را آن کواکب سیار به پیمای
حد و سعود و ثوابت مرصود متر صد نیاز میان دسعود را از شغول سور مبارک جمیع کلمات ترکیب
و العد تقدیس و لعلیم جهات سر و نقص حصر تقدیس فلک محدد قاصر از تحدید جهات انبساط و هر فلک در
مزرع سنبله خوشه چین خرمن نشاط زهر زهرا دسته دسته متاع سعادت لیسته از وبال کیاد
رسته و رسته و قوس لکجار مشتری نشسته ترک سپهر زغایت مستی پا اندیشه گزنده رخنه مخوب جای
گزیده مانند چشم مست ساقیان بزم برطرف زلف مضطرب و مهر مالحوز دکیوان را   در عشرتکاره آینه
شرف اعتکاف   قدر جب وقت خویش این ترانه زلب   وزین سپری بین عشرت سرایم
باستی مشاطه و حیوان سرگرم آرایش شبستان سور که از آرایش عروسان بستان زدایل
گشته و دایه مهد حیوان مشغول تربیت مهد سرور که از تربیت اطفال گلستان غافل گذشته صبا
از نفحات عنبرین اطراف بزم عشرت شکر و سحاب از رشحات گوهرین نثار مشکاة طرب اگر در
چمن را آغاز خریف و انجمن را برگ و ساز ظریف ساغر لاله پر ژاله و باده لاله گون در پیاله حرکن
گل برخته و عارض شاهد افروخته بلبلان خاموش و مطربان در خروش زاغ در ساحت باغ انجمن
ساخته و انجمن سرور از حضور زاهدان پرداخته سرو قوان از حرکات نسیم عاطل و سرود قدان
قبان از اهتزاز او ما را عنان متمایل در مزاج عالم از اهتزاز انبساط عنصری حاسی پدید چنین
ابتهاج در عهد کسی عهد رابع موالید با بر پادشاه دین رو که ترویج شریعت و انجمن پیوسته

تزویج بنت سید المرسلین [illegible]
عقد تزویج [illegible]

منظور نظر انور و پیروی طریقت شرع مبین پیشه اندیشه خاطر فیض گستر [illegible] واجب گردید

حکم پیمبر رب العالمین و پیوند مناکحت که از سنن سنیه سید المرسلین است قیام میمون همایون [illegible]

و جهانداری فرخنده صدف گوهر شرافت و شهریاری فروزان کوکب برج شرافت و تاجداری فروغ بیضای

بلند پایه حضرت باری نیروی بازوی جلالت و ساعد آستین سعادت شاهزاده آزاده [illegible] میرزا

زاده الله تعالی اشرفا و زهره زهرای فلک عزت و عفت بلقیس سیرت مریم سریر فلان بسته و سلک

این ازدواج ملفوف بعقود فرح و ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پیوسته گردید و صیغه شرعیه نکاح

علی مهر المعلوم فی شرع الرسول من الایجاب والقبول بوکالت فلان از طرف [illegible] نواب [illegible]

والاجناب و وکالت فلان از جانب علیا جناب سابقه الالقاب بحق الصداق بمبلغ فلان جاری گشت

حکمت حصه ششم در [illegible]

شبی چون صباح صبوحی زدگان مایه فتوح و دمی چون راح راح رسیدگان مفرح روح

در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر بستر زر دم و در دو کنج شهوات [illegible] خماری و بر خاطر

از هوای گردش تغیر تقلبات [illegible] غباری نظری بکار خویش کردم و روزگار پیش نظر آوردم

با خود گفتم عمری وادی تعب سپردی و روزگاری رنج طلب بردی و در هر قدم منتظر مقدمی

و در هر کام منتظر [illegible] کامی بودی از آن چه سود و از این چه گشود نه دمی از طلب آسودی و نه دمی

بر ساحت مراد سودی یکچند پا بخانقاه گاه در حجره تحریر ریاضی کرسی نشین حلقه تدریس و گاهی در پرده

در تصویر آلی وحدت من تشبیه و تقدیس ناطقه را نطق منطقی التوحیدی و طبع را از هستی طمعها

سوختی از شارق اشراق لامع و با سالک شرع تابع و خلاف [illegible] را تصوف

تصوف جامع شدی استخبار اخبار را استبصاری وافی کافی کردی و استفسار تفاسیر را بصیری

صافی [illegible] نحوی گذشت که در دو خامه پارهای از اشک خونین و آه آتشین رخساره خضاب

و کف مخضب و [illegible] اضطراب رفت و روزی نیامد که گوش پند نیوش از نغمه زاهدان بهره یافت

و از نصایح جان کاهت دل در دندان در عذاب بود این طرفه که طرفه غافل نشستی و از هیچ

طرف طرفه بر نبستی ندانم با انسیه که با محرمان حرم قدس بچه جرم چون مجرمان در حریم حرمان

نشانندند و با انسیه انده و شده آشنایان خلوت بکار گداختم جنابت از جنابت چون

بیگانگان راندند از لطف [illegible] سلف و [illegible] لطف [illegible] صلف [illegible] خود در جنگ بودم

ناگاه سروش غیبم بگوش این نغمه خواند و پیک قدسم بهوش این مژده رساند کی [illegible]

مادر که نومید ای [illegible] نومید مباش و [illegible] ولد و مجالس مستان خوش پرستان را

راه میش و از راز [illegible] جز دلدادگان آگاه نه زبان و در [illegible] سلسل گیسوی و شنیدی

دلها از [illegible] مهر [illegible] دوری [illegible] کشیدی حرف زبان [illegible] و رمزی از دفتر [illegible]

نشنفتی اکنون ورق ماسبق بشوی و از این ورق سبقی بجوی از این باده جامی نوش کن

و هر چه دانی فراموش [illegible] در حریم حرم محرمی و دم قدسیان را همدم [illegible] بزم

بجامی اشارت رفت برگرفتم وگفتم شربت ولکن من الکاس اشرب طرب ولکن من الخمر اخبر

بهشیاری مستی از پای بست هستی رستم و بجمع حق پرستان می پیوستم سرتاسر کون را ازین باده

سرمست دیدم ولی بجز از مستی رحمه جبار زاد ورد ستمی یافتم ولی با تهمت هستی بدکه دیدم

در همین خاموشی ذکرش ورد زبان و بهرچه رسیدم در همین فراموشی یادش مونس جان

هم مجلس افلاکیان از باده شوقش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش پرنور خم زیبا

درگشاده دیدم مجره چون پری پشت خم در پیش خم نشسته و سیارگان را صلای باده

داده ساقی دوران در پیمودن شراب چندان شتاب داشت که درد و صاف باده

کیله بر البا غواه ریخته نور غره آتش با کلف انجم عطارد را کو را شراب ممزوج داد

که بعادت دبیران چون از نظر یک رقم نراج دیگری گرفت مشتری چون ستاره زهره را خرابات

مدید چون زاهدی در مجلس رندان لاحول زنان کنجی خزید مریخ رز نیافتش باده کهن چون

ترکان موکب شاه سر بر چاش داشت و کیوان بر رسم هندوان خرگاه دیده بر راه

انتظار باز گذاشت باده فروش چون مجلسیان باده نوش را از فقدان شراب

در خروش دید از تحریک چوب شتاب بتدبیر شراب آفتاب پرداخته کهنه خم شرق

را سر بخشت ظلمت انباشت پس از زمانی بدستیاری نسیم سحری آستین از ساعد سیمین

برگرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز و شمیم نسیم را از روایح آن مشکبیز کرد

ناهید

ناهید که هرگز از اطراف خم باده جدا نیفتاده بود دم برده گویا باده جریان از صبح

صادق و شفق بربطی و بطی برکنار و پیش گرفته در کنار افق آهنگ این ترانه ساخت

لما البدر کالکاس وهی مشتمل بها هلال وکم تبدو اذا غربت نجم ستارگان از آن

باده هنوز ننوشیده بخواب مستی در حجاب مستوری چشم پوشیده خفته و لکن کان

از آن پرده نوای نشنیده پرده طاق صبوری دریده گفتند طرب باد بعد الحلول

فی فمه فتنة سکرها وبعد الخمر فیه ساکب کهن پر دیر سال دیرینه کار چون قدحی پر از

باده و اسباب نشاط آماده دید پر از سر هوای جوانی نموده ساغر آفتاب را که

تا آن زمان باعتدال آورده بود خود برگرفته لب برکشید و شاهد روز را در رعادت

دیرینه چون رو کهنه از دست بداد و با آشنا و بیگانه بعادت مستان عیار وجه بانی

نهاد از اثر آن باده در محفل ششدر جهات مربع نشینان امهات تکیه زن چهار بالش

کیفیات شدند و از ذوق آن مدام آبای سبعه بحرکات شوق روان و اطفال موالید

از پا یکدیگر دوان آمدند مرا که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری

بود و لقای نشاطش رهنمای نمائی گفته چون بحالت خویش دیدم صحبت او گزیدم و

گفتم تا ز هشیاری چه دیدی کاینچنین مست آمدی رندی و هوسناکی در عهد شباب

اول ز عقلم عتاب آورد و بدین دو بیتم جواب گفت طرب و ناموس الا ابیض

اطرب و الالعیا منی اذا شیب لعب رقت اگر باده باعث نقصان هوش بود امروز در دوران
دانش مسلم است عیش خلف خلافت شرف اشراف مسند صدارت مفخر قافت صاحب موهبت
معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس میرزا است زاده الله تعالی اشرفا و مراکه یکی از
دیرینه بندگان آن آستانم از مشتی خرد در حضرت باده پادشاه زمان شاهنشاه جهان ثنا
قیصر غلام جمشید خورشید جام سایه آفتاب وجود آفتاب سایه اش جود ملک سیرت فلک
سریر مشتری بصیرت مهر ضمیر قدرش مسرعی در رکاب رخشش حاجبی بر جناب ترکش دری
فصیح زهره اش خادمی صبیح وجودش پایه بیت وجودش پناه تخمش عفو انگیز
قدرش مهر انگیز و تیغش زر افشان تیغش سر افشان پای مرد از دست رفتگان دستگیر از پا
افتادگان مسئول عطایش سؤال مامول نخالیش آمال قضای کلکش وسعت فزای دامن ترکش
احکام قضا از پیغام او شتاب فلک از نشتر رای و حجاب ملک در دشت جودش دریا نمای
از بحر جاهش گردون حبابی در بار جودش نصاب کرم در بارگاهش رکاب امم قلم خشمش صرصر
صرصر قیم عفوش اندک پذیر شاه بهار عطایش فاقه ستکار شهید سخایش دلهای فکار رحمت
ار خصالش که ریز تیغ آب ساتش شرر خیز ناوک ترکش پیوسته در شاه عهد نشین
پایه قدرش بصدره بر سدره صدر گزین ستون سنان جان ستانش خرگاه جهانبانی
استوار داشته و مژگان خشمش خواب شیرین در چشم حسرت زدگان گذاشته صد مغشش

بکری

برش

بکری که چو نه مهر عاشقان از دلبران تواند بر بد جذب کمندش چنانکه زاهدان را حلقه زنان
تواند کشید تیغش پر آب از آتش که قرارش در کف دریا است و التهاب از آنکه پیوسته
در دل اعدا آفتاب بر فلک اکنون عکسی از ضمیرش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبدار
شمشیرش بدانسان که در آیینه عکس امواج آب در معرض رزم سازی بر عارض سپه بیجان
تیغش آفتاب ظلمت اندوز و در هنگامه زنگ تازی بر دل تیره روزان ترکش شهاب اثر سوز برگرد
آوردگاه گردونش تیر گردش سحاب شهاب خیز و در عرصه جنگ خدنگ سپه بر کمینش برق سحاب انگیز
هنگام اهتزاز سند باد غضبش اگر فلک فلک رخشش لنگر نشدی ملک و ملک را غوغا موجه
فنا ساختی و در التهاب شعله قهرش اگر ترشح سحاب رحمت آب بر آتش خشم نزدی از سمک
تا سماک سر تا سر این بحر اخضر که اخشی مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهار گانه کرم و ترحم
و غضب سطوت محل و اعتدال لقای معتدل حقیقی بعدل التحقیقش باطل کفی از بحر کفش دمی که
عرض ایادی و بدکفاف سلسلت ایادی قهر عالم امکان و نمی از رشح کرمش یکی که باز ذوق تحمل
حاجات عالمی از آن عبور نتوان از باران فضالش درگشت آمال پر برکان سبزه نوال
روید و سرعت قبولش در ادای مسئول برق آسا خرمن انتظار مضطران جوید لاله باغ کرمش
به داغ انتظار سرو بوستان بندگیش را پای در دل احرار از اثر عدلش جهان چنان شد
که از تابش ماه مضب اسپی مذید خرجودش در زمانه یکی آن بود که نهالی پر ثمر شرکشیده مگی

بر یکی دلبران که ماه و قصب در بر آورده و سرو ماه بر آورده زمانه که کنزان مطبوع اوست
هرگز متابعت فلک نرود و عوضی که خود را بعوض جود او عرضه دارد محتاج متقوم جوهر نشود
در دبستان فکرتش از حیرت ابجد خوان بدیهیات فلاطون خم نشین چنان نماید که جنینی
در ظلمت رحم سر انگشت ابهام بلب دارد و در دار الملک ملکش ظلم بجا نمانده غریبی را ماند که
جز رسم روستا ندیده از وحشت و حیرت پای جسارت بهیچ خانه ننهد از درگوهر کفش صدفی که
بحرها در میان دارد و سلسال طبعش بحری که گوهرها در پایان گذارد گوهر موزون سخن را
غواص خیال هنوز از بحر طبعش بر نیاورده منظوم باید و گر معانی بدیع از خلوت فکر نخوران
بجهة نظم در نیامده بجلوه جوش شاید کرد شستن بغفیه سخن از بحر پر شور طبعش شیرین کاری ملاح
ملاحتیست صحایف الهام لطایفش در ساحت فسیح مدینه معنی معجز فصاحت دولتش با بنایت
تا ابد سر کرانست مدتش را بدایت با ابد همعنان اسمانرا اگر حرکت بر قد رفتنش نبودی با قدر
روز افزونش همسری توانستی و بستانرا اگر فرق خوان رشیدی با خلق خلد مونسش
برابری جستی بجز کلاه سروری کسی را با او سر همسری میشه عیز از تاج خسروی دیگر پرا بر دو لاف زری
نه اسمان قطره ایست که سقایان همت قدرش بر زیر چکانیده زمین مشت غباری که فراشان
بارگاه جاهش از ساحت آن را نده بر کناری افشانده اند نسیمی اقبالش و زد هم غنچه
دل دوستان شکفته و هم خار بن خاطر دشمنان شکفته دارد صرصری که از مهب موتشش

باد

آید هم غبار ملال از خاطر هواخواهان پردازد و هم آتش دل مخالفان شعله ور سازد و در بوستان
گلشن پرگل از گلزار عنایتش مشت خاری و در بنگاه مروی با دخزان از صرصر قهرش مستعاری
اگر پرتوی از رایش با تابش شمس آفاقی دیده بخفاش حوادث فرو دارد این من الاس آفاقی اگر
صورت شراب و می بتصویر خردش در آید بیات خم دم از افلاطون زند اگر بر یکی کباب
بعادت عنایت با دلسوختگان نظری نماید چوب شبان اثر ثعبان کند اگر در جویبار
ریاض گلشن که یکی پی ثبات حباب از آن حیات خضر یافته شراب در جام لیلی وشان بزمش
که در برستی آن عقل خردمند مجنون صفت بدر یوزه هوشمندی شتافته از آستان آسمان تمکینش اقبال
کجا رود که هرگز بجای خوشتر از این نرسیده شاید ملک کام دیگری چرا شود که زیباتر از بخت جوانش
ندیده هر شام آسمان زیور اختران خود را نثار راهی که باشتی خاک دامان ایوانش بوی نسب
نگرد هر صبح رضوان پاسبان جنان از آن دارد که شاید چو آن روزی بر فراز خلد ساحت ایوانش دیده
از طرف جنان بگذرند کر دیده گردون روزی بحسرت بر پای قصر جلالش دید که هر صبح و شام
بر سر این سودای خام رود است و یا نسیم بهار را شمیمی از لطفش بمشام رسید که بر باغ
آن از زاغ بباغ و از شاخ بکاخ دوانست اگر لاله کنون جیب دشمنانش تشبیه بجبه دولتش
پر خون و پر داغ از کجاست اگر سه چمون هوای همدستی مخالفانش سرافکنده و پژمرده
چراست و دوشم باخرد در مدایح او سخنی سر گفتم نسیم بهار شمیمی از لطف اوست گفت نه

کرندی که غنچه تنگدل است و سرو پای در گل اگر زیب باغ از آن ارض حلق اوست داغ بر دل
لاله از چیست و چاک سینه گل از کیست گفتم اگر قدرش در سپهر جویم رواست گفتا این بچه کوته
نظری مپست گفتم اگر دانشش عقل نخستین گویم سزاست گفتا سهو مجهولی چیست گفتم سایه خدایش
خوانم گفتا تا سایه چه باشد گفتم از خدا جدایش دانم گفتا اگر شرک نباشد چون خردم چنین
گوید وادی بی پایان مدحش بچه پزرو سپارم همان به که وصفش در عهده زبان خنجر و بیان خسروی
گذارم همین جبار رقم لب که نامش بر زبان آرم و هو السلطان بن السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالشجع و العلی السلطان قاجار از خیمه اسکندری
برتر ز برتر میرود و ز نسب تا ثری سلطان السلطان میرسد سقی الله مدته ابد الله دوام دولته
می الا دوار بکاس المدام اگر در سر هوای می پرستی داشتی صرصر خزان پای جسارت
بر سر شاخ رزان نگذاشتی و اگر جز دوش قدح اقداح راح نمودی عمال الصباح مرتبت
الا الارواح مدام از کف مصباح مباح بودی همتش تا بجائی که هوای باده نیز دست طلب در
بر ساق نگشاده و همتش تا بجدی که بر کیش خون رزان هم رضا نداده جز دوش دشمن
باده افتاده چنانچه باده دشمن هوش و ساغر از دستش همان دیده که سبحه از کف میفروش
و لهذا از آنجا که در هر سری هوائی و با هر خاطری اقتضائی است در این سور پر سرور از رنگ
و دور مردم موالف و مخالف از صفاهان تا شیراز و عراق تا حجاز و نشابور تا ماورا النهر

٧٥

بلکه از هر مملکت و شهر در آن بستان زهستان نواز دستان سازی قانون نشاط را بنیان
آمد و شوری رفت که هر سری با سودای کسی و هر کسی با هوسی که مست سر خویش گردد و کمش
خویش آئین عیش و سرور پیش اگر احیانا زاهدی از سبحه و سجاده ملول و از خود نالان
و خویشتن بیتاب عدول رد و اخطار بوالفضول پامال و نصیحتی بصحبت رندانش گر ایزد
و اگر نعوذ بالله رندی می پرست دل بر ترک مستی بسته سر خویشتن پرستی دارد رندان دست
و ستاره دانش بدارند و کر پایانش بدست زاهدان سپارند ساز طرب ساز شده و در میخانه‌ها باز
الحمد لله از جمع مستان و حلقه می پرستان کسی کز زاهدان خود پرست نگشت و لا از هر طرف
زاهدی دل بر سرمستی از دست داده از شرب صافی مکیف من این عمل که مجلس هیچ می نکردش
چرا باده فروشش بجز عهد نفروشم و از زبان چنگ و عود این ترانه می شنفت بشارت
بده خاصان حرم را که غم کعبه دارد و بت پرستی بپنگه که در دهان صراحی بود گوش نصیحت
نیوش داده و عقده که از زبان چنگ گشوده بر لب حریفان غماز نهاده گهی ساغر باده
لعل گون چون گونه خوبان از حیا افروخته کانها حمره خد مخجل و یا شراب خونین ارد
عاشقان ترشح آموخته کانها دمعة من عین مهجور دشمنان کهن چون یاران نو رسیده
بصحبت هم پیوسته و دوستان نوگزیده چون دشمنان دیرین دمی پا یادهم نشسته و بر کنار
سری و بر کنار یاری و دوستی در میان نکاری جز غم که پا در میان کاری نگذاشت دیگر

هر رهگذاری دستی بدست مستی و دامن مستی بدستی همی بستم و بود که سر که پایان داشت پس از
یکه وجه که برین قیاس بر تمامی عوام و خواص عیش و نشاط و سرور و انبساط گذشت باز از
درگاه آسمان جاه که در حقیقت مربیش شارع شریعت و طریقتش مسلک طریقت است امر شد تا
سبزه و شان و بیجا نهال بسته و زاهدان بفراغ بال بر دوکان خود فروشی نشستند و ردای
کشان مصطبه که دلها وانستند و ازین نکته غافل ماندند که برین پادشاه آگاه که پیر خرد در پیش
دانشش کودک دبستان و فحول حکیمان روشن روان مانند اطفال مدرسه سبق آری
بمصلحت و حکمی با حکمت نتوان داد و درین رخصت نیز قطع نظر از مصالح ملکی و فواید حکمتی که بیان
آن نه درخور اینجا است دو فایده شرعی حاصل آمد که هر که بر ترک شراب ناچار دانش
ازین دو زیر بار درد کشان باده تحقیق سری دارد از آن غافل نخواهد بود و همین ثابت است
که کمال عبادت و طهر اطاعت در حالت استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هرگز اعتبار
نشود و دیگر ضمیر است اگر احترازش از مناهی نه از پاس ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ
و نام و ملاحظه نام است بمفاد الریاء شرک مشرک بلکه کسی که از حضرت خالق شرم ندارد و از
مخلوق چند اندیشه دارد و پیش اهل یقین کافر پس بحکم پادشاه دادگر دادگستر رخصت
شد تا آنکه منکر باده از انکار زاهدان بود و از حجاب کفر و اشراک شرک رستند و کسانی که
از رخصت پادشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام بدان ننمودند از ارباب یقین و عباد متقین

پوشند

پوشند و بالجمله هر که جرعه از باده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی دوروزه پوشید
کامل و دانایان تا صهبای مهر و ساغر ماه مدام بجام و کام دوران است دوران ماه و مهر
بکامش باد و غم دور از خاطرش باد   پیوسته نشاط بر دورش باد

ذکر ورود موکب جهانبانی بدار السلطنه لاهور

بهار سال فرخنده فال در رسید جهان پیر چون بخت پادشاه جوان شد و آفتاب جهانتاب
از شرم رای خسرو کامیاب باز در حجاب سحاب نهان گشت گفتی ابر بهاری از دست کرم
پاشش بار دیگر آموخت و از جیب و کنار شاخ از ابر گوهر ریزش مروارید برآورد و درخت شاخ را
خلعت دیبا داده و باغ را جامه خضرا و عارض گل را رنگ داده قامت سرو را غنچه تنگ صبا
درختان متعاشق و از نظم صبا این بیت موافق آمد   چمن چون بزم خماران مروق باده بهاران
درختان همچو میخواران زیاری دست در گردن   اگر عشق گل فغان آموز بلبلان است چاک
گریبان گل از دست کیست   باز پریشانی سنبل چیست اگر نوای فاخته از هوای سرو نو است
سرو را خود بیقراری از کجاست   باد را آشفتگی یارب چرا است اگر بچشم حقیقت نگری
وطریق عقل سپری   جمله را آشفتگی از عشق او است   دوست میگوید و میجوید دوست مشغله
نغمه سازی و تبارک سلطانه در ابتدای این سال آفتاب عالمتاب جهانبانی برساحت اهل
فارسیان پرتو افشان گشت و در هنگام اعتدال بهار روح پرور از مقدم خاقان عدالت گستر

عرصهٔ مملکت شیراز طراز دیگر کشت ساحت فسیح [illegible] فارس و سواد [illegible]

شیراز نخص معموره را اگر بجای دیده و مردمکش ملحوظ شود بجاست خطهٔ خضرای شیراز که رشک

نوخطان خطا و طراز خط خطا کشیده فضای جانفزایش طرب انگیز و هوای دلگشایش

نشاط انگیز است سنگ از رشک لب شیرین لبانش لاحول زنان و الله اکبر گویان مبکشا است

و نسیم باد صبا هم کسب شمیم هوا نماید در فضایش باد رنگ فضایش عنبربخش و نشوه

ساز است هوایش مایه ناز و نیاز است مذاق عاشقان را نجخبا برای دلبران را نا رفته

در آتشش کعبش تراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع

جوانان که دانشش عزم تواری داشته که فواشان تماشاش همواره میلسل کرده اند و پاکان

از نقابهٔ نگین پیران روشن روانش شرم آورده که قوای نامیه بر بساطش از بساط سبزه

نقاب بسته خاک مصلایش کوی مسک از فوست که از پی سجود بخاک افتاده و چشمه آب رکنیش

مستم زلال کوثر است که از انجا بخلد نیز بهره داده اند مردم آن سواد بهر که چشم افکنی

سواد مردم چشم دانش و حکمه دانند و از اهل آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر پری یا

خوبرو جوان است حماریت رایت القوم قد خسنوا بالوجه الشباب و بالترفه المشیب

خافا لجمال اذ اهلت حظوظهم من خدهم بقذ و عمرهم بعیب مروش بدان سان لطیف و

خوش زبان و الیف و مهربانند که گوئیا در آنجا نیز عادت معشوقان از دست داده رسم جور و

وجفا ندانند که مگر طبع پرچس دانهید هم سرشته طعیت ساکنانش گشته زیرا که ارباب فضل و دانش

در مین نگین در طربند و ظرفا و اصحاب طربش در حالت اطراب با ادب و هم تیب ماند

قدوم سعادت طراز جهانبانه زبان حال سعدی شیرازی مگفت

ای چه درپای تو ریزیم سزای قدت نیست — سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست

قباله نكاح ... بنت ...

الحمد لله رب العالمين بديع السموات والارض انى يكون له ولد ولم تكن له صاحبة وخلق
كل شئ وهو بكل شئ عليم الذى خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساء وجعل
لكم من ازواجكم بنين وحفدة وذرية بعضها من بعض وهو الذى جعلكم خلائف الارض وبشر الذين
امنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجرى من تحتها الانهار كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا
قالوا هذا الذى رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فيها ازواج مطهرة وهم فيها خالدون سبحانك
لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك اول حمد لايق كه عقد كريمى ازدواجى ايادى لطيف
ايادى اعتراف ايله جز رشته سنه پيوسته اولغاى واول شكر جواهرى نك سلك كيم عقدى
منيك عقد انامل اصابع اذعان صنع ايله عقد مساوقت به اولغاى فرد صمد لم يلد ولم يولد
ولم يكن له كفوا احد حضرتلرينك مصطنع نديم الانقطاعى لباطين شايسته نثار دور ودلا
فريده حمد ودود وايله اگر گوهرى شايسته عقد ارتباط اولسه وجواهر خزينه شكر گاه معبود برلا
اگر درة لايق سمط انخراط اولسه واسطه عقد غيب وشهود واسطه رحمت رشاه وجود باريافته
انجمن دو فقدان محرم حريم او ادنى خاتم النبيين سيد المرسلين درودى دو دور وشاهد ذكر
بو بونيه اگر بو عقده ايله مرسله با الحاق سزا اولسه صد هزار تنول وزوج البتول بو ابطلين محل
انجا فقش تسليمى اولغاى كه حسام دو زبانه خطيب عقد انجمن اسلام اوليدى وزبان تيغ شناسا

فارق حلال وحرام واکر اشبو مرسله غدیر اوزره رذ بولسا ذریه طیبه وسلاله طاهره لاری
کرمی بولغای که درج امتینک لآلی آبان اردی لار وبرج ولایتینک دراری فروزان دور
اکر بو جمله عقدی انچون بر سمط لایق تاپیا شانی سلطان موید غازی غازه رخسار ملک
ترک دولت تازی همایون طراز اقبال وبخت مبارک زلور دیهیم وتخت زمین وزمان آرایشی
جهان وجهانیان آسایشی خدیو عادل خسرو باذل غوث الاسلام والمسلمین موید الدنیا والدین
دور که منهیات شرع شریفدین تخلف ایتمیوب الا ان یحجوا من الناس مسطوره سیدین کیم دنیا
ولخوت ایکیسینی جمع ایتیش ومحظورات دین مبیندین تجاوز قیلمیوب ان الحسنات من [illegible]
معهد ومدسیدین ممالک حنفیه غرا بیمن سطوت وقدرت اوزره تصرف قلیش وهو السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان قاجار کیم [illegible]
امری مقتضا سیغه بوزمان سعادت آوانداکه عزم زاهدلک جمعدین گریزان ودور طرب شاه
کیسی انجمن انجره فروزان کون طلعتی غدایر سودا رقیان ایلا ممتزج اولمیش وتون طره سی
عارض مصابیح فروزان بر لا مزدوج کوبیش صباح لسانی رواج صماخیفه یولج اللیل فی النهار
ایتی ایکی رواج خارسی صباح صفحه سیغه یولج اللیل فی النهار حکایتی یازیب اجزاء جهان
کل مع الکفائها آلفه بر لعب انچون مصاحب دلوب وافراد زمان طرب ادرره کل
مع اخدانها بر بر کا ملاعب بولوب شهر ایلان سور وجر ایلان سرور عقل لار حیرت ایلان

تخی

عشق لار نشاط وعهد لار وفا ایلان عهد لار ثبات صدر لار انشراح ایلان قدر لار
ازدیاد حکم لار عدل ایلان امر لار نفاذ وخواجه لار بعثت ایلان بنده لار خدمت ایلان حشم لار
ایلا نصر حشم لار ایلا کسر عزم لار ایلا تصمیم رزم لار ایلا تعظیم عطایا ایلا افزایش رعایا ایلا
آسایش آل لار ایلا جود جبهه لار ایلا سجود قول لار ایلا صدق اوادسی تیل لار ایلا دولت
قاهره دعا سی مجملا کتاب الله وسنته نبیه ومنهاج ولیه خلافت مهدی منک پرتو جهان آرایی
شراف بحری منک گوهر یکتاسی سلطنت فخری منک رواج سپهر صباحی جلالت شکوه
منک الطفا [illegible] نیر صباحی شاهزاده آزاده عبد الله میرزا ادام الله تعالی شرفا وحق عزت
محجوبه سی حجب عفت مستوره سی درج جلالت گوهری برج امارت اختری فلانه کریمه فهیمه
فردوس جایگاه رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار طاب ثراه ارا سید اراجه
عقدی که ابد بلکیچا پیوسته اولغای حق الصداق قلان تومان نقد مبلغینه واقع اولدی
مقروشه بهذه العطایا المفصلة فی ذیل الکتاب من جانب الاشرف الاعلی وقد جرت صیغه
الایجاب والقبول علی ما قررته شرع الرسول [illegible]

بزم غیب از شمع ذاتش چون منور داشتند / پرده‌داران صفاتش پرده بر در داشتند

خواست بر نامحرمان پیدا شود حسن ازل / محرمانش صدر را از اول نهان تر داشتند

شاهدان غیب را دادند اطوار ظهور / رونشان پس در ظهور خویش مضمر داشتند

خامهٔ اظهار چون بر لوح امکان نقش بست / از نخستین صورت نوری مصور داشتند

گاه خواندندش محمد گاه گفتندش عقل / کز تعقل اولین او را مسخر داشتند

نفس کل کز سایه‌اش طبع هیولا پرورش / مقتبس از نور آن فرخنده جوهر داشتند

وندران نور آنچه افشاندند دستی تا فلک / عرش را نامیدند وزان کرسی فروتر داشتند

وز کف دود هیولا ارض یکسو بست / چرخ اخضر بر فراز ارض اغبر داشتند

باز لال عشق پس آن جمله را آغشته‌اند / وانگه از روی طبیعت آدم مخمر داشتند

بو البشر را بر بشر گر برتری دادند لیک / پایهٔ خیر البشر برتر ز برتر داشتند

ذات او در جیب پیشانی گشت و گنج هنر / از وجودش گرچه از امکان فزونتر داشتند

که دم عیسی ز فیضش روح پرور یافته / گاه دست موسی از نورش منور داشتند

جودی از بحر سخایش شامل آمد نوح را / کشتیش را کوه جودی جای لنگر داشتند

قهر صد آتش او در شعله‌ای بنشسته باز / او ز نمرود و از ابراهیم آذر داشتند

بر جمالش

٨١

بر جمالش پرده بستند از جمال یوسفی / پردهٔ عصمت زلیخا را ز رخ بر داشتند

وز جلال او چو مرآت وجودش عکس یافت / تخت دارا عرصهٔ رنج سکندر داشتند

ز انعطاف روزن اندر تابش یک آفتاب / سایه را از هر طرف بر شکل دیگر داشتند

عارض هیچاره را گر دمی بست جنون / وز خط هیچاره را لب سبز داشتند

قد سرو و نار وان دادند خوبان را ز گل / عاشقان را پای در گل دست بر سر داشتند

میگساران ازل کز میکده لم یزل / نقدها بر سور دل در وضع بر محشر داشتند

تا که و به خیر و شر خوشان آمد پدید / تا نپنداری که پا موجب سر بر سر داشتند

فتنه‌شان بر مقتضای قابل آمد در وجود / زان تکلفشان چو بشنیدن آن دین بشکر داشتند

قوم را راه سوی فضل داد و ندارند کی / آنکه محرومی ز او نشنیدند کافر داشتند

می نرسی با بیار آتش و کم زندگی / ور خور خود پرتوی ز آتش خور داشتند

انبساطات وجود از جبارات حدود / همچو ظل و رقیب و لعبه مهر انور داشتند

ورنگویی رحمت باری که اثر آمد پدید / کو به این آثار هم او بام مظهر داشتند

چون دل انسان عالم معنی و صورت دیده / زامتزاج خاک و آب و باد و آذر داشتند

از پی نظم دو عالم از پی هم یک یک / شاه و ربشاه و پیمبر رهبر داشتند

در ظهور احمدی ختم نبوت خواستند / سلطنت را ختم بر شاه مظفر داشتند

تاج فرق خسروی اولاد او کار شرف — خسروان خاک رهش را زیب افسر داشته

وصف برّ او قاف دل ار نه پس محکم خود — خنجر بدخواه او را وصف خنجر داشته

کشتی فرداد وی گر هیچ گشتی هم — چرخ را در سیر با عرشش برابر داشته

در شاه حادث فردا چو وی شد کشتی — مهر را از نور رای او منور داشته

کی فری یابد که باید کینه‌ای خصم را — از مکافات امین و فارغ از کیفر داشته

کثرت را این از آفات لشکر تا حشد — لشکرت را آن صد گونه کو کرو داشته

چون به بزم رزم که ترتیب لشکر تا حشمی — هم ز زانت فتح پیشاپیش لشکر داشته

زیر لشکر سماک آسا ز عنصر پیکری — کاشراج او همین از باد و آذر داشته

وحش الله با دو پا پا مسرعان بکر دهم — سرعتش را برعت عزم تو همسر داشته

از خواهش چرخی از ارض اغبر شد — وز غبار رش ارضی اندر چرخ اخضر داشته

این نه عهد است وزنه ماه آن کار پرواز … — چون بنای طرح این فرخنده منظر داشته

از پا نعل سمش حسمی منور تا حشد — وز پا کوی دش حرجی مه ور داشته

سبب تازی رزم سلمی دشت ازی …

رزم جو یا مغز داری در لطائف قتل — کثرت خصم ترا جمع کسر داشته

دشمنش را جای در دوزخ شد اکنون بگرد — مدت ما بزم از خشب کوثر داشته

جنت آن بزم خدا اسا که در پیشگه — خادمانش از صباح عید خوشتر داشته

در هوایش طبع عنصر با فلک آمیخته — کآفتاب و ماه بر سر دو صنوبر داشته

بی‌غرامی خوان شد نی مطربان کز برق — در فضایش از پری فوجی سحر داشته

مجمرا است عارض خوبان فروزان و زلف — جای عود از خط مشکین عنبر تر داشته

ساقیان را دعوی اعجاز اگر باشد رواست — زانکه در ساغر عیان با آب آذر داشته

هوش برده وز روان داوکعی با یتان — آب خضر و آتش موسی به ساغر داشته

مهوشان در رقص از زندگی دوری هم — رهرت رفتار و و شرار ود پیکر داشته

مستبد از دشمن جان مرحمت دیدگان — جای دلها از چه در زلف معنبر داشته

در علاج ناتوانانشان نبودی در نظر — پس چرا از چشم و لب بادام و شکر داشته

نقشبندان قدم در کارگاه حادثات — امتحان را هر زمان نقش دیگر داشته

گاه تمنا از جنس که از فریدون تا حشمت — گاه نقشی از ملک شه که رنسجر داشته

ملک و دین خوشتر اکه نقش روی تو — کار پس بشکار نسیه کاری علم بر داشته

تا ابد نقش است بر رخسار عالم الحق تو — نقش بستی بر جهان خوشتر از این کر داشته

شاد باش و شادمان تا شاد باشد عالمی — کاندر و شادی بعالم از تو مصدر داشته

ای آهوان نازنین بر طرف گلبرگ ترش | طرف گلستان سبز چین از نافه جان پرورش
افزوده زیب گلستان چون سبزه سر بر زد از آن | بنگر که تا راج خزان از سبزه گلبرگ ترش
زان سبز چون خیزد صبا و ز سنبل او زد صبا | دلها فرو ریزد صبا مستی برد از عنبرش
تا از گلش زد سبزه سر و ز سنبلش نبود اثر | از دل دلها شد بیا زیرک گل نازک ترش
و ز آن سبز زلف دوتا از [illegible] شد مبتلا | سیکرد و چون دلدارها یارب چه آید بر سرش
بر گوشه اش تنگ این عجب نبود چو خط سبز در لب | رخسار و خط رو رنست به شب اگر آفتاب این اخترش
لعل شبها زد و هین خرج که آلوده مین | آن آتش آیین دود بین از آب از آن چشم ترش
کم داشتی لعلش اگر اسم مسیحا ذز نبر | اعجاز داودی گرد جشن رخط بین دور برش
ای مار و ما افعاسی با معجز موسا سستی | ای افعی ای سیه ساستی یا روی زلف کافرش
بر عارضش خط برده رو که گشته یار زین راه شد | بنشسته بر رخسار مه گرد از غبار لشکرش
در قبضه مهوشی پای دل چون شد دل کین پرورش | رفت انگشش کاه ای دل کو غمزه خار گرش
بر خار دل زار ما و همین زخون گلزار ما | اری گل از ره خار ما این طرف آب آذرش
تا دل نداد آن دلکشی با درد بود وش در وی | بنشاند نگر خوش اکنون که آمد ما بر سرش
هر شب نکتش با تحیر وعده بودن منتظر | [illegible] کز هستی که آمد بر سرش

معشوق

معشوق کار افتاده به دل برده دل داده به | افکنده و افتاده به مجروح در کف خنجرش
هم خط بر آن رخساره هم سبزه بر ازها ربه | هم گل میان خار به ایمن ز گلچین پیکرش
هرگز ده به دل زیرک و در دست نادان کودکی | نقد ار دهی صد جان یکی با وعده مشتی زرش
شد مهر کین پیشش یکی با نیک و بدکیشش یکی | بیگانه و خویشش یکی عشق و هوس کیان برش
ای طرز غافل دیدنش آن دیدن و خندیدنش | آن پای بی رنجیدنش آن رنجش صلح آورش
با غیر خفتش تا سحر از محرمان کردن حذر | همچون خوابیدن به بر بیچاره راندن از درش
چندای دل بیهوده که چه تابان کشیده جو | بر کن نهال آرزو چون بهره نبود از برش
تا زال کسته به جام بوسش لکسته به | درج غزل در بسته با نغمه خوشتر گوهرش
عید است و دارد هر کسی فکر نثار مجلسی | کی هم تو از زر مفلسی کو بر فشان جای زرش
قانون رحمت ساز کن مدح ملک آغاز کن | درج معانی باز کن کو بر فشان گوهر درش
تا بخشش احسان آن خورشید گردون [illegible] | کز شاهان هرگز نیامد همسرش
عید آمد از کیهان ره با یک دولت پرورش | نبود عجب گر دست شه گوهر فشان شد بر سرش
هم ابر گوهربار شد هم شاخ گوهردار شد | هم خاک گوهر زار شد از طبع گوهر پرورش
وقع خلافت از خزان چون گلستان نو زخزان | اکنون چو گل گلستان رونق رسید از حضرتش
بزم طرب برپا گر مجلس بهشت آسا گر | ساقی تعجب طوطی گذار باده بر کف کوثرش

تا خورده می بزم عجب در خط شعاعش لب | گردد شفق پیاله چون خور رخشان شد ساغرش

تا بزم شه برپا شده مجمر شاعد آمده | جانشان سپند آسا شده تا سوز داده مجمرش

شاه ملایک پاسبان از رفعتش عرش آزموده عیان | تخت نشسته عرش دان وز ذات ستّه داورش

خورشید و جمشید شان کمتر ز اسکندر زمان | که زرفشان که سرفشان این [illegible] درش

ماه از پی کسب شرف تیر از پیش فرخ بخت | ناهید با مزمار و دف پاینده شاه بر سرش

خورشید جویای ضیا بهرام در پس از قفا | کیوان نشان شد رهنما تیغش دربان درش

ملکش چو گوی و ندران از عدل گشته پایدار | کز عزم دارد بادبان در حلم باشد لنگرش

عونش چو مرغی پر زنان بر روی امکانش گذر | معمارش از نصرت که از فتح مبین بال و پرش

تا گردش گردون بود تا عید را میمون بود | زاقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش

بود باد و ناصرش منصور باد لشکرش

مسرور باد خاطرش معمور باد کشورش

چیستان روشن بود گر بنگرش گوهر است | عاشقی روشن ضمیر و دلبری سیمین بر است

گر دلش از سنگ و گر ز آهن دل سنگین وش | از دل عشاق و طبع دلبران نازکتر است

ساده لوح و پاک دل چون عاشقان اندر بلا | هر زمانش چون هوسناکان نگاری در بر است

عارض خوبان فروزد آه عاشقان | روی این ز آهی ز دود عاشقان تیره تر است

ساده همچون خاطر عاشق تهی از نقش یار | لیک صیقل عکس بر یک رنگ دیگر است

ممتنع از این فراق و ممتنع با آن وصال | آن ز منظر زشت تمثال این مثال از مطهر است

زشت رو با آن زشت نقشش نکو با آن نکو | وین عجب نه زشت رو باشد نه نیکو منظر است

گه چو جوی عجب گوی و خود نما آید گهی | ناصحی بسیار دان با زاهدی دانشور است

گر دو کس سوی او رو سوی او آرد ولی | شاهد از اهل نظر دوری بجوید خوشتر است

مردمان را منکر از رهنماییش باشد ولی | نام او را از شرف جا برتر از اسکندر است

منطبع در روی صورتها منعکس از روی شعاع | همچو رای روشن دارای سکندر چاکر است

در کف شاه جهان مهری است گویی در هلال | پاسپهری وندر آن آینه مهری انور است

افتخار خسروان اکبر جود | با وجود دست تو همچون عرض با جوهر است

پادشاهان را همی زین پیش گفتندی به حج | کاین سکندر قدر و دارا رای و فریدون فر است

چاکران پیشگاهت گر ز بخشندی همی | کمترین لشکرانت بنده فرمان بر است

سایه بر گز نبیند کس جدا از آفتاب | پس کسی کو لشکر آن تو باشد کافر است

عقل گوید چون نگاه رزم اردی زیر پای | اسب رفتاری که گویا نقش اندازد در است

سرعت برق است در زین بار برزینت کو فرس است | صورت مجدت پیاله با فوق افسر است

آیت فتح است بر پایه بهشت رایت است | مرگ خصمت را نگاه پا از بهشت خنجر است

این مه با آستانه در میان جوشن است / این رخش یا آفتاب در کنار مغفر است

با خرد گفتم چو دیدم دوش بر روی اختران / این بداندیشان که شان در پرتو مهر اندر است

هیچ دانی نامشان یک یک که اجرام آسمان / جنبش دارند و آنها کاین ثابت است این سایر است

گفت بر بین که در هر بر بدیدی همی / که چو زرین مشعل و گاهی چو سیمین ساغر است

رامش افزایان و ساقیانش چون بنگری نشمرند / از چه در ماه دگر که فربه و گه لاغر است

تیر را بنگر که از شرم وزیران ملک / گاهی اندر باختر پنهان گهی در خاور است

وین زناهید است بر طرف افق هر شب چنان / کز خیال بیدل در انتظار دلبر است

لعبتی با بربطی در انتظار رخصتی / خادمان بزم شه را تا سحر رهبر است

دیده دور بر جوش ترک فلک روزی بزم / تا کنون از اطلس چرخش به سر معجر است

مشتری را بین که همچون جعفر بن الفضل / صبح و شام و روز و شب هر دم فراز منبر است

با خطیبانش بود روزی با ایوان او رسد / سکه دیگر شاه را خطبه سرای حجت گر است

وین ثوابت را که بینی پیش و پس پویان همی / جانب حزب بستانبان از پا کیده گر است

آفتاب سلطنت گویا که نشستی و باز / مانده بر ره فوجها زو مانده کان لشکر است

با خرد گفتم که گو تا کیست این روشن ضمیر / هر که بیند گو رای در روش انور است

گفت آنکه گفت کشور را پاسدار / این ملک را پاسبان است این فلک را سرور است

سوی این درگه چو سوی کاروان بانگ دری / کاروان آنجا بانگ جرس ش رهبر است

بر فلک بستان اگر با حد لا و بودی روا / آستان را گفتمی با آستانش همسر است

ور جهان را وسعتی با رای او بودی بجای / جاه او را گفتمی آنکه جهانی دیگر است

تا فروغ روی خورشید فلک هر صبحگاه / رنگ پرواز سواد شب ز سطح اغبر است

شاهد کاش نامید چهره در مرآت عجب / زانکه مرآت جهان را الحجب او صیقلگر است

آستانه دیگر است این برفراز آسمان / بانگ جاه و دولتش گفتار در جهان

خاک درش توتیای دیده کروبیان / باد دار چون طره حورا وشان عنبر فشان

ساکنان عرش با کیوان ز رشکش همنشین / طایران قدس با رضوان بانش همزبان

با ملکان ساکنش و دولت با صفات ذوالجلال / با ملکان سایه یزدان شد این جزم مکان

رفعت اینجا مشکار و عزت اینجا رو دادگر / دولت اینجا رهنما و شوکت اینجا پاسبان

آستانه افلاکش گشته تابان زرد شب / آفتاب سایه اش اقبال و بخشش سایبان

آستانه را تیز آفتاب پر زوال / پادشاهی بهترین شاهنشهی صاحبقران

آن سپهر کز آستان آفتاب موجب / [illegible] نشان خسرو جمشید نشان

ثبت هستی دولتش نبت جمشید و زر / الغث دوران و جاهش لعبت جمشید جان

رهش باشر کردن حصه در یک خوابگاه	قصرش با قصر چرخ سوده در یک آشیان

که ربا ید حصن را از قدر او اوج حصین	منع آتش که تواند ز بنیان از بنیان
جز تکلفش چرخ را گردش نه این نبود عجب	چون کنه کوکر نه خود فرمان بردار صولجان
شه بعزم رزم روزش این چنین منزل گرفت	چون بهار روزش پیوسته ایمن از خزان
خواست راین تل مکان از پا ار آرامگاه	تا ابد چون کاخ جاهش از حوادث در امان
گشت بر پا این بنا از سعی معماران که باد	چون بنای گلشنش محفوظ از آفات زمان

با نشاط از بهر تاریخ بنایش عقل گفت
در جهان سنگر جهان و در زمین هم آسمان

شهنشاه دریا دل ابر کف	ابر طبع او کوه صد حرف
جهان جوی و عادل شه دین پرست	جهان در کف عزم کشور دولت
بعالم حصاری ستین از کرم	که دارد از او بسته پای ستم
بسال همایون و فرخ لقا ل	سر سروران آن شه بی همال

که با روسیان جنگ آهنگ داشت	بدین رزم آهنگ آن جنگ داشت
درین عرصه تکلش دل ربا	که از آن تن جان همی شیم صبا
نه پرده زده قبه خرگاه او	چهارم فلک خرگه جاه او
درین دشت چندی چه پا بود ماند	از آنجای لشکر سوی روس راند
چو راندی ابر اسب دلی تک	ملک از فلک خواندی الامر لک
سپه شاد ازین وادی این بوره ش	بدین تل که می بود نیز تکهش
ز حکم وی این قصر پیراسته	چو قصر فلک پایه آراسته
جهان از درین قصر افکند نور	که در صحن گردون فروزنده هور
ملک چون پس پشت شد از شرم او	فلک پا سکون رفت از آزرم او
زمین گشت آرامگاهی چنین	فلک رشک آرد همی بر زمین
دره چون بهشت سلک نشاط	که هم از آن لب کلک نشاط
بدین قطعه سنگر که پا تا بسر	همی عقد بر عقد در دو در ر
بدان عقد ها در وشهد ثبت	به هر عقد از آن عقد این عهد ثبت
بهر عقد او گر شماری لآل	دهد یاد آن سال فرخنده فال

رنجها زین اشیاء فرخ‌ترین اعیان   از هر چه هست پیدا از هر چه هست پنهان

از مرغها هزار است از وقتها سحرگه   از فصلها بهار است از نو جهات نیسان

از عهدها شباب است از آبها شراب است   از انجم آفتاب است از ماههاست نیسان

از سنگها دل دوست از عیشها غم اوست   از تیغهاست ابرو از شحنه‌هاست مژگان

از زهرهاست قهر از طیبهاست عنبر   از عضوهاست دیده از خلقتهاست جان

از اولیاست حیدر از حوضهاست کوثر   از شاخهاست طوبی از باغهاست رضوان

از انبیا محمد از شهرها مدینه   از خسروان شهنشه از ملکهاست ایران

از بحرهاست آن دل زابرهاست آن کف   از روحهاست آن تن از خلعتهاست آن جان

ای رب این قصری است از خشت گلزار آمده   یا نه گلزار است خود از خشت پدیدار آمده

سلکون در پایه‌اش هر گنبدی گردون   آسمان گاه ثابت گاه سیار آمده

هست این گلشن فلک پیدا ز ایوانش کاسمان   دیده تا بر رفعت قصرش نگونسار آمده

دیگری مینی بر فرازش هست چرخ اختران   عکس گلزار است در گل کاین چنین دوار آمده

قصر در گلزار و اندر قصر گلزار دگر   اینکه از هر طرف از نقش دیوار آمده

گلبنش را افقی و سبزه‌اش را آستی   نه ز باد آذری نه ز ابر آذار آمده

شاهدان پرپرده سر برکرده از هر پرده   سبزلالان در پرده با دلبر بهار آمده

در کنار سبکساری شاهدی در هر کنار   عاشقی از هر طرف لب بر لب یار آمده

سبکبارانش شده آسوده از رنج خمار   عاشقانش فارغ از بیداد اغیار آمده

شهریارا کامکارا ای که زابر جود تو   دهر خوش و خرم همچو باغ از باد آذار آمده

خیز و عزم باغ کن کاندر فراق کوکبت   گلستان آشفته‌تر از زلف دلدار آمده

بسکه اندر شاهراه انتظار شهریار   مانده نرگس همچو چشم یار بیمار آمده

گل زند تا بوسه بر دست همایونت زشوق   سبز پا نشناخته پا بر سر خار آمده

ابر از بهر نثار مقدمت گوهر بجیب   در رهت با آستین پر سرشک آماده

کی بود یارب نشینی بر فراز قصر و من   طوطی طبعم بدین معنی شکربار آمده

آفتاب است آنکه بر گردون پدیدار آمده   پادشاه جهان بر قصر قاجار آمده

آفتابا لیک جایت آسمانا کاندر آن   آسمان چون نقطه اندر خط پرگار آمده

آسمانا لیک ارت آفتابا کافتاب   همچو از روی ماه از دور پر انوار آمده

شاه و بنشین کاین زمان پیکی بشارت در رسید   کز خراسان شد فتح سپهدار آمده

هر کجا شهری و هرجا شهریاری مکان   یا بعارت رفته از وی یا زنهار آمده

چون بدخشان لعل خیزد نشأ و از دل — خنجر فیروزگونش بسکه خونبار آمده
خواستم دست ترا با بحر گویم عقل گفت — حاش لله این گهرباران گهربار آمده

باد نوروزی که از کوی جانان میرسد — گر نسیمش بر تن افسردگان جان میرسد
باز از نوایش صبا در مقدم سلطان گل — از پی آرایش بستان بشتابان میرسد
سبزه تا آورد خبر از گل به بلبل در چمن — چون بشتابان بپیام از شبنم خوی فشان میرسد
رشک گردون شد چمن از گل کنون بر چرخ پیچ — صد هزاران طعنه از اطفال بستان میرسد
بسکه با دو افشانده بروی لالهای آتشین — آب جو را طعنه بر خاک بدخشان میرسد
گلشن از گل طعم ازینت گنج شایگان — درج نظم را قوافی شایگان زان میرسد
در گلستان یارب این هنگامه از عشق کیست — گل گریبان میدرد سنبل پریشان میرسد
عشق را دست تصرف بین که در ملک وجود — حکم او هم بر نبات و هم بحیوان میرسد
سروها را مانده چون بن پا بگل یارب که گفت — در چمن با آن سرو قد با تنگ خرامان میرسد
چشم نرگس شد سفید از انتظار مقدمی — کو دیدهٔ آگاه کو بچشم فشان میرسد
گل به بلبل مهربان آمد بهار آن نگار — بار دیگر رنگ گل اکنون در گلستان میرسد
هم کنای بلبل فغان کاتنگ بود گل العاشق — میل افغان کن که ز آنان کف جان میرسد

دیگر

٨٨

دیگر ز بسکه افزاید بدور دم دردها — من با این خوشی که دادم خاطر که در دمان میرسد
آمده در گلستان دیدم زخط دعا رش جنبش — گلستانی دگر از نسرین و ریحان میرسد
گفتم ای رشک گلستان بر گل و سنبل ببین — منت چه سان دلبر بروده و دستان میرسد
گفت کاشا در دوران کجا باشد که گفت — کار عاشق هرگز از جانان بجانان میرسد
زخم گر باز بتا آید هم از خنجر دگر — درد گر عشق تا افزاید چو درمان میرسد
گفتم اینک روز نوروز جلوس شهریار — گر رسد صد قرن که روزی بدینسان میرسد
روز نوروز بتا مژده از چه هر روزی نوی — در جهان کهنه از خجسته جهانبان میرسد
صبح عید دهر کسی را بهداز انعام شاه — جز دعاگو که ز نصب چه همه حران میرسد
ای مه خجسته [illegible] — آستانش شرف با اوج کیوان میرسد
از حسب تا نگری برتر ز بر ز میرود — وز نسب تا بشمری سلطان بسلطان میرسد
نقش بر چرخ از بهر جنبه اکنون خدمت میدود — خدمتش بر و بحر از جنبه الکه فرمان میرسد
شهریارا کیواز جودت [illegible] — آنچه در کلکش کنون از ابر نیسان میرسد
تا نیابد وجودش زیر تراج چار حس — فخرها بر هفت چرخ از چار ارکان میرسد
بر خلاف عهد دوران بشکر کاد زعدل او — فخرها امروز دانا را بنادان میرسد
روز هیجا از خروش نای و غوغای درای — سکه از زار بر ثبوت حشر برهان میرسد

چو شنی از هیچ نمه کرنه ابس درش
بیا باز [illegible] بر کوی [illegible]

از صبا بوستان و از نغمه شیخ وسنان
روز چون شب شب چو روز این هر دو یکسان میرسد

باطل الله لا اله زو حکیم انس همی
بر فراز سطح گردون گرد میدان میرسد

باز ماند از نظر که رهبارا نوک دین
از دو جانب لیک بر گردون گردان میرسد

تیر انهان در شتاب مرگ گو داشتی
بر وصال یار خود لیک ز هجران میرسد

تیغ اگر معشوق آمد زچه خون کرد چو بر
در ربود عاشق چرا چون برق خندان میرسد

تیره بجان را بپوشاند لباس هستی
گر چه خود با پیکری رخشان و خوبان میرسد

چون زاید بر سمند و کو شکل او پای
هم به نصرت همی گوید سلیمان میرسد

آسمان از زمین پیدا از و کاه خرم
و از زمین بر آسمان آنکه کیوان میرسد

گر به گریز روش کرد از حد و مهتاع
تا به سر حد وجوب از خواطر ایشان میرسد

رزم او بسیار کان دیده کهکشان بجز
ز آتش خشمش کنون آفاق بدوران میرسد

مشتری رستان همی آتش کیوان شده ان
ماه را با زهره دیدار زهره انسان میرسد

کهکشان کیوان چون شده آن ترک جفا جو بروش
مانده از مستی به خاقان و خیران میرسد

کهکشان [illegible] هیچ [illegible] تا چرا ماند به مهر
کهکشان از مستی بار رای سلطان میرسد

مشتری کهکشان بماند تر ماند مستی بجای
کز دبیران خدمتی از دابر دیوان میرسد

هم ستاره شتر و جب و هم مستغ شده چون گهر
زانکه در دانش سخن بر تر ز کیوان میرسد

بر لاله ژاله میچکد از ابر مشکفام
خوشتر ز ژاله باده و بهتر ز لاله جام

صبح است و بزم عید و می و مطرب و نبید
دولت مدد و بخت سعید و جهان بکام

گل از اطراف و ایام را نشاط
افلاک را سعادت و آفاق را نظام

و از زلف روی ساقی و از شیشه عکس می
بدر از الدجی [illegible] شمس فی الغمام

باشد حلال توبه نباشد اگر می
باشد حرام باده نباشد اگر بکام

باید فروخت سبحه اگر کس خرد بهیچ
باید خرید باده اگر کس دهد بوام

از طرف جوی سکه زد باد سرو قد
با داده اعتدال هوا سرو را خرام

از فیض باد و لطف هوا جاودان زمین
نقشی اگر بر آب نگارد بود دوام

خوش بسا بگوش ساز صدای آن
بگذارد از پی چمن در خیال کام

اجزای بوستان بجنان التیام یافت
کاجسام را بود بتوان از التئام

گلزار دابر کوی معشوق و عاشقند
کاین ناگزیر آید و گر آید در ابتسام

دو شیرکان باغ نگر اگنده از زمین
کاردن شادی از شده در گلستان مقام

کار است بادکش و گستر دو بنفشه [illegible]
آورده ژاله باده و پر کرده لاله جام

بر حوالت سروده [illegible] فرو برده سر بزیر
بگشوده دیده نرگس و در بسته غنچه کام

تعظیم ملکها حضور شهنشه است / شمشاد را که گاه رکوع است و گه قیام
آن بوستان مکرمت آن آسمان جود / خورشید سایه خسرو جمشید احتشام
خاقان دهر [illegible] کز ازل / جودش رهین کف شد و فتحش قرین نام
ای از پی وجود تو اجسام را نظام / اجرام در سجود وجود تو صبح و شام
آفاق را ز بس تو گیرند احتساب / ارزاق را ز جود تو یابند خاص و عام
سود از تو برده عالم و گنج تو بی زیان / آفاق شد مسخر تیغ تو در نیام
از حضرت تو رفته بهند وی چرخ پیک / وز سطوت تو داده به ترک فلک پیام
از عدل و فضل و سطوت و اقبال سرشته / ارکان دولت که مصون باد ز انهدام
ملک مزاج دید ز اضداد معتدل / بود عجب پذیرد اگر تا ابد قوام
آری در اعتدال حقیقی وجود نیست / ور هست اهلیت ز انسب الغذام
هنگام احتیاج توان دید دست تو / گر جرم آفتاب توان دید در ظلام
ابر کف بر ریزش و آنکه بقای آن ز / خورشید پرتو افکن و آنکه لقای شام
آسوده است خصم تو از خصمی سپهر / صید زبون نیفکند هرگز زبان دام
بر رفعت تو دست که یابد بپای سعی / آری به آسمان نتوان شد باهتمام
هستی نیاورد و گر آب ز زان اگر / افتد نگین رای تو یک لمحه بر غمام

بر جا چهار چیز باد تا وصف چار چیز / تا وصف راست شرط که دارد مسلّم
احکام را ثباتش و آمال را شتاب / اقبال را فزایش و اجلال را دوام

شوق تو در روانم و ذوق تو در وجود
نام تو بر زبانم و مدح تو در کلام

سوی طهران خویش را از اصفهان آورده‌ام / آنکه از گلخن بمکان در گلستان آورده‌ام
آنکه از دار الحوادث بار رحلت بسته‌ام / رخت هستی جانب دار الامان آورده‌ام
آنکه گوی از بلای زاهدان جان برده‌ام / نیم جان حافظ بر در پیر مغان آورده‌ام
راست گویم داشتم گنجینه در دوزخ مقام / وین زمان جا در بهشت جاودان آورده‌ام
جنت از فهد شمار دوزخ شود نبود عجب / نعمتی این مثل را صفهان آورده‌ام
قهر شاهست آنچه او را نام دوزخ کرده‌ام / لطف شاهست آنچه نام او را جنان آورده‌ام
شاه گردون مرتبت فتحعلی شه آنکه من / از نخستین تا زبان اندر دهان آورده‌ام
نیست جز حرف مدیحش بر زبانم گویا / مدح او آموخته آنکه زبان آورده‌ام
چرخ را دیدم که در کشیک پاسبان / خویش را در سایه آن آستان آورده‌ام
کهف کیوان قدر من بالاتر آمد زانکه من / روز و شب خود را از ان در پاسبان آورده‌ام

مشتری گفتا سعادت آنچه اندر قسمت است … دوستانش را قرین در یک قران آورده‌ام

گفت مریخ انجم کاندر سهام [illegible] داشتم … دشمنان شاه را سهم [illegible] نشان آورده‌ام

مهر گفتا روزها در سایه‌اش شد م … ماه را هر شب ضیا از فیض آن آورده‌ام

زهره گفتا بوده‌ام اندر بزمش از خنیاگران … چند روزی نجب بد در آسمان آورده‌ام

گفت مه گویم چرا گاهی بحالم گاه بدر … خلق را تا چند زین ره در گمان آورده‌ام

تا بیزم او کنم که ساغری گاهی دقی … خویش را گاهی چنین گاهی چنان آورده‌ام

با عطارد گفتم از کلکش نداری شرم گفت … پس چرا مهر خموشی بر زبان آورده‌ام

گفت عنصر با فلک الفرط لا که که نم … زامتزاج این چنین صاحبقران آورده‌ام

تا که از فوج ملک با کی بر آمد گاه گرده … تا کی گوید این آورده آن آورده‌ام

گفت حق گفتا برای سلطان اسمای خویش … از فراز لامکان سوی مکان آورده‌ام

شهریار از بیدت کوه اگر غرم خویش … ترجمان سرلوح کن فکان آورده‌ام

در کمالات از سزد ای کی که گوید گاه بر … بر زمین از خویش پیدا آسمان آورده‌ام

تا بدوزم زآتش رنگ آفتاب چرخ را … آفتاب طلعت شاه جهان آورده‌ام

چرخ بیدل عقد او در داکر سیارگان … من دبیران شه گیتی ستان آورده‌ام

آسمان را هر طرف خیلی اگر از انجم است … من سپاه بیکران از بهر آن آورده‌ام

از هجوم سرکشان نامد شد کردن کشان … راه این درگاه را چون کهکشان آورده‌ام

هر دو عمری سر بسودای این دردا شتم … تا نگوید کس کزین سودا زیان آورده‌ام

بندگان را قابل خدمت بودم خویش را … با هزار امید در سلک سگان آورده‌ام

کی بود یارب فرستم مژده سوی صفهان … کز عنایات شه این آورده آن آورده‌ام

خستگان را مرهم از داروی لطفش کرده‌ام … مجرمان را از خط عفوش امان آورده‌ام

ابر آزاری است عفوش گلستان صفهان … ابر آزاری بطرف گلستان آورده‌ام

لطف شه خورشید تابان صفهان کان گهر … تابش خورشید تابان سوی کان آورده‌ام

گر مسیح از باد و خضر از آب بخشیدی حیات … من ز خاک پای شه بر مرده جان آورده‌ام

جرمهای بی‌نهایت عفوهای بی‌شمار … بر در شاه جهان این برده آن آورده‌ام

کامکار آسمان با بخت تو گوید مریخ … کلید درج حصنم را که کامران آورده‌ام

آفتاب دولت اول فروزان کرده‌ام … پس چو شمع صبحگاهش در میان آورده‌ام

تا بدوران تو هر کس باز داند قدر خویش … این شکوهها برای امتحان آورده‌ام

دولت را با ابد پیوند لطف داده‌ام … مدت را با نهایت سرگران آورده‌ام

بر زبان باد خطاب از قضا کای شهریار … بوالعجب نقشی به دولت عیان آورده‌ام

دوستت را گر چه در می زعفران افکنده‌ام … عارضش را همچو شاخ ارغوان آورده‌ام

دشمنش را گرچه بردم خون لب ساغر کرده‌ام — چهره‌اش را همچو برگ زعفران آورده‌ام

باشد از انصاف کس چشمم نگوید رنگ من — هر که ر قافیه هم شایگان آورده‌ام

هست این نظمی که گوید انوری از افتخار — این قصیده از برای امتحان آورده‌ام

صبح کز آسمان دهد زیب سریر خاوری — خسرو مشرق پا نهد بر سر تخت گوهری

بر اثر سبحان مرغ سحر نشید خوان — لی رخ جانز رو صفهان پاکه بتازی دری

از اثر سرو آن دیده بسته اختران — چشم گشوده دم و لمؤ آب بچشم اختری

تا که از لب سروش آمدم این سخن بگوش — آنکه نشسته خموش از چه عجب اندری

برج فلک پر از صور جمله دلیل در اثر — بر رقم مقدری بر قلم مصوری

در بن خوشه داس بین گاو که خوانش بین — بر در پر آس بین جای گزیده مشتری

داشته زرای زبان خرد صوفیانه شب — حسب در دید ناگهان بر در دیر خاوری

ریخته زرخ سپی عرق بود چو آتش شفق — ماهی و بره بر طبق تا زکدام بر خوری

بود چو مطبخ آسمان ظلمت شب چو دود زان — دیده ببسته اختران مهر کند مغفری

یوسف چرخ دوش اگر بود چو یونس این زمان — همچو خلیل کرده جا بر سر برج آذری

از پی نظم تخت شه زد پی بزم عید که — چرخ کشت سبحه عقد لآلی دری

دوش بعادت کهر بزاران کنون گز — مخزن چرخ و تخت شه پاک گهر گوهری

بزم شهان گز سجده گه شهان گز — مفخر خسروان گز زیب تخت سروری

بزم نگارش جنان کرده به طرف در آن — چشم و قد سهی قدان عبهری و صنوبری

زاب خضر نگر عیان شعله نار موسوی — یک رطب بهین در آن خاصیت سمندری

نه زعصاره رزان کامده قطره از آن — جهل فزای هر دلی هوش زدای هر سری

باده نه مایه رزان سکه صحن لامکان — نشأ باده کن نگاه عاقله کرده ساغری

مطرب زمنگاه او چیت بر دیگر نقش — کامده بر درش همی مژده رسان زهره زری

بر در بارگاه او خصم نموده روز شب — گاه زمانه ربطی گاه زینه مجمری

داد گراو سروران نه ملک داد دارا — نه فلک نهم چرا از اگر زتهت زرتی

کرده شعاع مغفرت بر رخ مهر برقعی — کرده غبار توسنت بر سر چرخ معجری

نقش هم سک گرت سجده که بسیلکین — پرده کرد موکبت کوکبه سکندری

با هوس خلاف تو گر نفسی برآورد — هر رگ جنبش کند بر خصم خنجری

رزم تو گلشنی زان عزم تو کرده بر مهری — تخت تو گلبنی بران بخت تو کرده جوهری

هم بصنوف رتبت هم بصروف مکرمت — هم بحروف رحمت هم بسیوف قاهری

مهر سپهر ذره ابر ستاره قطره — آب محیط رشحه آتش دوزخ اخگری

سید اجل اتقی احمد خضر مدتی — خضر کلیم سطوتی موسی روح پروری

از کف موسوی لقب وز دل حیدری حسب — کوثر عیسوی طلب همچو حدود حیدری

از پی رزم و نظم دین عزم ظفر گزیدتن — در ملک الملوک بین نصرت و فتح یاوری

رایت فتح را بران آیت نصر را بخوان — تیغ زبان کشیده بین مظهر مظفری

از تو عزیمتی و بس خصم و هزیمتی و بس — دسته بدسته حشم بین تبه بلشکری

این بزم شهنشه جهان است — یا ساحت روضه جنان است

یا گردونی است بارگه سان — یا بارگهی فلک نشان است

خاکش همه آب زندگانی است — آبش همه مایه روان است

بر آب حیات خاک آن را — صد گونه شرف کی از آن است

کز مردم دیده آن نهان شد — در دیده مردم این عیان است

شاه است نشسته بر سر تخت — یا ماه بر اوج آسمان است

در ساحت آنکه از وشاقان — آمیزش چرخ و بوستان است

هم بر سر سرو آفتاب است — هم در بر ماه پرنیان است

بر ترکش سپهر پایه اش باد — خورشید بزیر سایه اش باد

صد

صد شکر که دور بر مراد است — دوران شه ملک نهاد است

ارکان چهار کانه و همه — جود و کرم است و عدل و داد است

تا رونق گلستان و هم ابر — چون دست شهنشه جواد است

هم باغ ره خزان ببسته است — هم شاه در کرم گشاده است

باد از پی زینت گلستان — عدل از پی رونق بلاد است

مینا و زمان بر انبساط است — اجزای جهان در ازدیاد است

روز از اثر بهار هر روز — چون دولت شه در اشتداد است

امروز بروز کار دانی — آن حسب که ناقص اوفتاد است

یا قدر شب سیاه بخت است — یا بخت عدوی بد نهاد است

تا زینت بوستان از ابر است — تا رونق گلستان ز باد است

خرم فلکش چو گلستان باد — گلزار وی ایمن از خزان باد

خاصیت شهد در شرنگ است — آسایش زخم از خدنگ است

ادوار سموم در شتاب است — دوران نشاط را درنگ است

دست کرم و سخا دراز است — پای ستم و شره لنگ است

از تار طرب بدرگه شاه — بر گردن چرخ پالهنگ است

در کام مخالف و موالف — تا شهد مخالف شرنگ است

هم شهد طرب قرین جامش

هم شاهد آرزو بکامش

ای فرش ره تو عرش والا — عرش از تو بفرش اتکا را

نه واجب و نه ممکن آمد — در دهر ترا نظیر و همتا

هشمه بعدوی تست مقرون — اقبال بروی تست شیدا

این همچو سواد لیل و خفاش — آن همچو ضیای مهر و حربا

از رزم و بزم چون جنه همی — در سایه چتر آسمان سا

در دست گرفته دست نصرت — بر پای فکنده فرق اعدا

شاد از تو روان ملک و ملت — خرم ز تو جان دین و دنیا

گر باده کوثر است و تسنیم — در حاصل معدن است و دریا

گر دست تهمتن است و دستان — در ملک سکندر است و دارا

در مجلس بزم و عرصه رزم — بستان مده و ببند و بگشا

دور مه و خور بکام بادت

این ساغر دوران مدام بادت

هر کو ز خدا ترا جدا دید — از شرک جدا نگرد توحید

ای سایه آفتاب یزدان — در سایه رای تست خورشید

او را ز تو جهان دگر — جاه تو جهان چو محضر دید

از رای رزین روان مصابح — وز فکر متین روان مقالید

جود و کرم امن و عدلش از کان — عیش و طرب و بقا موالید

هر قطره آن نظیر دریا — هر ذره آن عدیل خورشید

هر مفلس آن بجای قارون — هر کس آن بجاه جمشید

بر عکس جهان روان شد کس — هرگز ز مراد خویش نومید

ای روی تو قبله گاه اقبال — بازوی تو اعتضاد تایید

عیدت همه ساله باد مسعود — سالت همه روزه باد چون عید

غم دور همی ز خاطرت باد — پیوسته نشاط بر درت باد

ملک جا گر خدایا پادشاها — جهان داور شها عالم پناها

سر گردنکشان و سرفرازان
بدرگاهت نیازی بی‌نیازان

نشانی آسمان از پایهٔ تو
فروغی اختران از سایهٔ تو

فریدون حشمت اسکندر خصالی
غلط گفتم که بی شبه و مثالی

ز آهنگر فریدون راست لافی
تو از فولاد تیغ آهن شکافی

بساط خسروی رایت چو گسترد
سکندر زیشت جز یکی جهان کرد

سلیمان گر ندادی خاتم از دست
نگفتم ز شاهان همسری هست

ملک بر درگهت خدمتگزاری
فلک در مملکت‌ات پیشکاری

خواص آسمان از کشور تو
ثوابت ماندگان لشکر تو

زمین پستی غبار آستانش
حجابی چند بر در آسمانش

بجز تاج از تو کس برتر نباشد
بجز فرق ترا همسر نباشد

جهانگیری گزید آسایش از تو
جهانداری گرفت آرایش از تو

جهان چون جسم و حکم تو چو جانست
جدائی جسم از جان کی توانست

ز ذاتت جز خدا برتر که باشد
گرین شاهی خداوندی چه باشد

فزون ز اندیشه بیرون از گمانی
چه گویم کانچنین یا آنچنانی

بمیزان سخن مدحت نسنجد
چه باشد لفظ در معنی نگنجد

حکیم گنجه دانای سخن سنج
که دارد گنج گوهر از سخن پنج

بوقتی گفت بهر عذر تقصیر
که گر دیر آمدم شیر آمدم شیر

گذارش گر بدین درگاه بودی
اگر شیر آمدی روباه بودی

زنهار بر درت دیر آمدستم
که با صد گونه تقصیر آمدستم

ولی روباهی و شیری ندانم
همین دانم سگ این آستانم

گشاید گر نظر نگره بسویم
گشاید صد در دولت برویم

ولی را گو با خلاصت نیاز است
زبان گو بمدحت نکته ساز است

پریشان سازوش انده روایش
ز غم خاموش بنشیند سرایش

بر آتش گر به پیشی گل بروید
به آب ار سبزی پستی نجوید

اگر یابد ز راهت باد گردی
ز سر بگذارد این بیهوده گردی

بجا کار گذاری گوهر شود خاک
بجا راه سنگی خار اگند چاک

گذارد سر بپایت هر که چون بخت
سزای تاج گردد در خور تخت

زبانها در ثنایت چاک بادا
روانها در هوایت خاک بادا

لبی فارغ مبادا از دعایت
دلی طالب مبادا جز رضایت

سپه اندر حساب کشورت باد
کواکب در شمار لشکرت باد

جهان من جهان پرنور از تو
فلک خرم زمین معمور از تو

شاها هلال ماه نو از آفتاب خواه — ابروی یار من و ز ساقی شراب خواه
هر شب هلال عید ز ابروی یار من — و اندر هلال جام ز می آفتاب خواه
چون دست صبحدم ز هلال اوفتد شراب — گاهی بدست مصحف و گاهی کتاب خواه
روز از سماع نغمه زاهد کنی طرب — کفاره از ترانه چنگ و رباب خواه
از پرسش حساب اگر اندیشه باشدت — از دست یار ساغر می بی‌حساب خواه
زان آب آتشین چو کشی جرعه چشم را — همچون حبشی بر آتش و نقشی بر آب خواه
جز دلبران که دل برضای تو بادشان — هر دل که جز رضای تو خواهد خراب خواه

گل از شکفت که همی باد بانشاط
پیوسته خرمش ز صبا و سحاب خواه

زهی تمثال جان‌پرور که آرد — بتن جان گرچه جان درش نزد
از آن پرده نوری آشکار است — که در نه پرده پنهان پرده‌دار است
عجب نبود مثالش گر محال است — مثال پادشاه بی‌مثال است

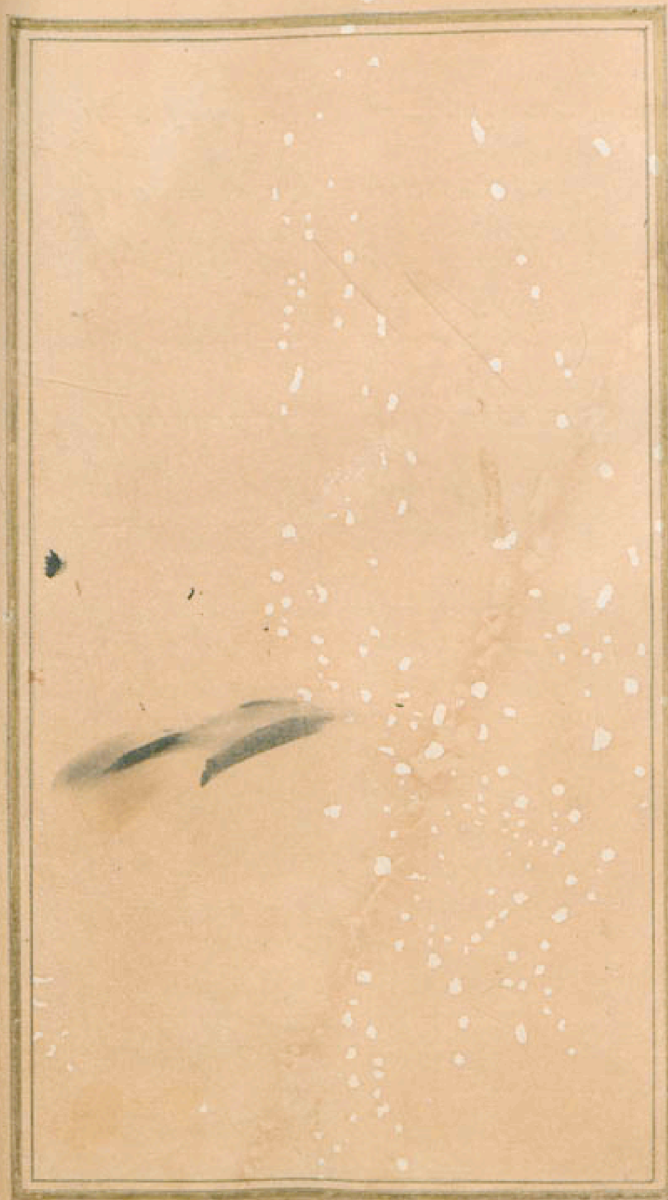
تعالی الله زهی شاه جوانبخت — طراز افسر و آرایش تخت
خیالی آسمان از پایهٔ او — مثالی آفتاب از سایهٔ او
کواکب عکس نقش خاک راهش — جهان تمثالی از تصویر جاهش
ز عدلش پای کبک کوهساری — خضاب از خون مرغان شکاری
فضا چون آهوی سر در کمندش — سر گردون لگدکوب سمندش
برون ز اندیشه بیرون از گمانش — چگویم کاین چنین یا آنچنان است
چو معنی نشاید راز گویم — همان به شرح صورت باز گویم
حجابی کاین چمن ساز نقوش است — مثال صیدگاه کالپوش است
ز گرگان چون هژبران برکشیدند — نشاید کوه و هامون درکشیدند
صباحی جانفزا روزی دلفروز — چو بخت و بخت شه میمون و فیروز
نشیمش راحت تن مایهٔ جان — نشیمش همچو جان پیدا و پنهان
چمن خرم ز ابر نوبهاران — ولی چندان ترشحهای باران
کزان پر لاله را ساغر نگشتی — وزان دامان زاهد تر نگشتی
صبا چندانکه گل دفتر زریزد — شراب لاله از ساغر نریزد
پریشان زان شده زلف نکویان — نه از زلفک دلها را پریشان

شهنشه با غلامان صید جویان | درین نخجیرگه گشته پویان
وشاقان صف بصف رومی و چینی | چگویم من بآیینی که بینی
پریوش چاکران صف برکشیده | ملک بر پشت دیوی جا گزیده
سمندی چون برانگیزد ور رخشش | بران پشتی نگیرد غیر عرشش
کمندش گوئی روزگارش | قضا را با قدر در پود و تارش
سنانی ز الف جانها سرشته | بران توقیع خونریزی نوشته
کمانش سخت چون سلک عطایش | بران تیری چو رای بی خطایش
خدنگی همچو اخگر تاب داده | تو گوئی ز آتش قهر آب داده
قدوم شاه را مرغان نواساز | ز خرسندی گوزنان در تک و تاز
چنان بسته خود را بر کمندش | که گشتی یکی از صید بندش
ز بیمش بس که کام بر داشت | ز کیشش حسرت تیر دگر داشت
اگر شیری رسیدی در کمینش | ندیدی زخم از دگر بر نیش
غزالی پشت کردی گر بجنگش | بجز بر دیده کی دیدی خدنگش
ز گردون و زمین بر دم صدائی | که ای تیر و سنان آخر خطائی
سنانها ز رخنها بر گو از زمین داشت | که در دل حسرتی گاو زمین داشت

اگر بر طایری تیری خطا رفت | بصید نسر طایر بر سما رفت
چو جان اندر جهان حکمش روان باد | جهان تا هست او جان جهان باد
سر گردنکشان فتراک جویش | روان تاجداران خاک کویش
مرادش را قضا زین عجب پرده | برآرد صورتی هر عجب کرده
پرد گر طایری بی شوق دامش | بود ذوق پرفشانی حرامش
زمانه یار و گردون یاورش باد | نشاط از خاکبوسان درش باد

شاه جهان خسرو عالم توئی | شاه نه شاهنشه اعظم توئی
خرمی دهر ز عید ار که زد | عید بد بر آمده جشن جم توئی
پشت ظفر روی هنر چشم عقل | دست کرم جود مجسم توئی
شاد بتو عید و تو از عید شاد | عید جهان شادی عالم توئی

خاتمه دولت قایم بدهر
قائمه ملت خاتم توئی



سید کونین سبط مصطفی / بهترین فرزند خیر الاولیا
پروریده حق در آغوش بتول / زیب دامان زینب دوش رسول
جبرئیلش مهد جنبان حسین / شیر او را مایه از شیر خدا
شمع هستی است آن فرخنده ذات / رشحه رشحه نور ریزد بر کاینات
تو ما را سوی فضل آورد او / یک ره ما را ز بد کرد او
دشمن از وی دشمن آمد دوست دوست / بد از و بد گشت و نیکو ز و نکوست
هم وجود دشمن از جود وی است / هم زیانش از پی سود وی است
رهنمونش کرد خود در قتل خویش / پس فکندش سر تسلیم پیش

هان بگو خبر این خطاب مستطاب / فهم کن والله اعلم بالصواب
زکنون زین فضل بد میوزد او / از ازل خود تا ابد میوزد او
مصطفای دودمان ارتضا / مرتضای خاندان اصطفا
جمله شیرها طفیل هست او / روز بازوی یدالله دست او
کی سگی او را تواند بست دست / شیر را روبه نداند دست بست
گر نه خود از زندگی سیر آمدی / عاجز از روباه کی شیر آمدی

این سعادت از ازل اندوخته است / این شهادت از علی اندوخته است
چون پیام دوست از دشمن شنفت / زیر خنجر تیغ دشمن فرق کفت
هر کرا از دوستانش خواند دوست / زیر تیغ دشمنان بنشاند دوست
از نخست افتاد چون مقبول عشق / لاجرم شد عاقبت مقتول عشق
گر حدیث ما ترا آید عجب / کشف حق خود در حدیث من طلب

طالب من گر شود دیگر کسی / راهها بنمایمش هر سو بسی
چون مرا بشناسد از آیات من / عاشق آید بر صفات و ذات من
شد چو عاشق و ز من آگه شد همی / زان پس او را زنده نگذارم همی
بس عجب نبود اگر کشتم منش / عاشق است و لازم آید کشتنش
کشتن عاشق بمذهب رواست / خاصه این عاشق که معشوقش خداست
پس مرا از آیین دین مصطفی / بر شهید خویش باید خونبها
وانکه هم منظور و هم مقبول من / گشت زانسان تا که شد مقتول من
هر دو عالم هست خونش را بها / غیر من او را نشاید خونبها
هم منم دلبرده هم دلبر منم / هم منم مقتول و هم قاتل منم

کی سزا باشم بجای خویشتن / دیگری را خونبهای خویشتن
خویش را نه رایگانی بخشمش / کشته‌ام تا زندگانی بخشمش
کشتهٔ عشق ار شوی زنده شوی / تا ابد باقی و پاینده شوی
عشق را زیرا عیاری دیگرست / رسم او رسم و داری دیگرست
پس عجب با دوستداران شیمتست / دشمنی او همین ناکشتن است
کشتگان خویش را شد دست آر / گر کشتهٔ عشقی خوشا آن عجباه
این بود آیین عشق آن کیش عشق / چاره جز مردن نباشد پیش عشق
هم نهان دارد بمردن زندگی / هم خداوندی نهان در بندگی
عشق اگر میراندت رو زنده باش / ور خداوندی بخواهی بنده باش
بندگی ما و تو نامبندگیست / حاصل این تا ابد شرمندگیست
بندگی چبود خدا را یافتن / از خودی سوی خدا بشتافتن
هرچه جز حق از میان برداشتن / بندگی هم برکران بگذاشتن
نه عمل را راه در این شاهراه / نه علم را بار در این بارگاه
مدرکات ما و وهم و خیال / حق تعالی شانه عما یقال
چون رسید اینجا سخن خاموش شو / لب ببند و پای تا سر گوش شو

رازهای ناشنیده گوش دار / لیک در گفتن زبان خاموش دار
از مغیلان در مغیلان زاده‌ام / می‌رسد هر دم ز نو پیمانه‌ام
در درون میکده آوازهاست / بر زبان چنگ و نی خوش رازهاست
رازها می‌آیدم زانجا بگوش / لیک می‌گوید سروشم شو خموش
باز ساقی ساغرم لبریز کرد / ز آتشین آبم آتش تیز کرد
کوه از یک قطرهٔ می مدهوش شد / که توانم من دگر خاموش شد
می ندانم محرم از نامحرمی / هر کرا خواهد گو پاسخ شنو هی
راز خوبان را چرا باید نهفت / رازها باید بسر تا آن بگفت
راز خوبان را نگفتن که روست / رازهای ما نهفتن را سزاست
خوبرو را روی در پرده نکوست / آنکه در پرده بباید زشت روست
ماه که باشد روا در زیر میغ / سعیها پنهان بباید ای دریغ

ای که ای نفس علت زای من / ای شده دور از تو دلهای من
تابع خوی تو باید بود هم / روی دل سوی تو باید بود هم
روزگاری شد هوایت جسته‌ام / هرچه جز یادت ز خاطر شسته‌ام

ب[illegible] خویشتن بگریست | بر فغان خویشتن بگریست

با هوای تو دمی خشنوده ام | با رضای تو کجا که بوده ام

هم به مصداق خود و اوصاف خود | گر زمان بشنو ز من اوصاف خود

دامن مقصود از کف داده | پشت بر مقصد به راه افتاده

جز تو کس از یار خود دوری نکرد | از دیار خویش مهجوری نکرد

نام مردن زندگی بگذاشتی | هستی پاینده که پنداشتی

شادی گر یافتی گاهی غم است | زخمی ار دیدی گهی مرهم است

خود ز شادی روی دل برتافتی | سوی غم شادی کنان بشتافتی

از نکونامان گریزی تا به کی | با نکونامی ستیزی تا به کی

ننگها از نام تو دارند ننگ | از تو بدنامان کنون آرند ننگ

خویش را بدنام و رسوا کرده | نامها در ننگ پیدا کرده

ای گرفتار جهان پیچ پیچ | هیچ دانی کاین جهان هیچ است هیچ

ای تو از همراه ره نشناخته | توسن شهوت به هر سو تاخته

راه پر آفت و دزدان آگهند | همرهان راه و دزدان رهند

پشت بر مقصود پوئی تا به کی | مقصد از هر راه جوئی تا به کی

ای ره از هر راه به تو نزدیکتر | مقصدت از راه به تو نزدیکتر

دیو غفلت سوی این راهت کشاند | مقصد و مقصود تو در خانه ماند

بازگرد ای بی‌خبر از زاد خویش | بازجو انجام خود ز آغاز خویش

ای منوری از وجودت بود من | در رو تو سرمایه بهبود من

ور ز فیض خود پنج کشادیم | هر چه را لایق بدیدی دادیم

از درت چون ساختم ساز سفر | کردم از آنجا چو آغاز سفر

زاد راه و توشه و سرمایه ام | هم تو خود دادی به قدر پایه ام

گر درین سود از زیان آورده ام | هر چه را بردم همان آورده ام

گرچه عمرم صرف عصیان تو شد | ور چه عصیان هم به فرمان تو شد

این زمان هست به پاداش گناه | بود دم عذر از زبان عذرخواه

از گناه خود ندارم هیچ بیم | طالب بخشش بود پیک کریم

بر کریمی تو از آن کرده ام | هست از جرم ارمغان آورده ام

گر ضمیرم قابل اسرار نیست / گر زبانم لایق گفتار نیست

تار جانم را ز نقصان رشته‌اند / در وجودم تخم حرمان کشته‌اند

دوری و محرومی ورنه داده‌ایم / از ازل نقش است بر پیشانیم

آنکه بر ناقص ز لطفش کامل است / وانکه فیضش نیک و بد را شامل است

گرچه ما دوریم او نزدیک ماست / روشن از نور رخش دل تاریک ماست

کامل آمد از کمال او کمال / وز جمال او جمیل آمد جمال

در درون جان خود بنهفته‌ام / هرچه را گفت او بگو من گفته‌ام

جاهلم با خویش و با او عالمم / ناقصم با خویش و با او کاملم

گه لبم چون غنچه بندد از بیان / همچو بلبل گاه بگشاید زبان

تا بگلزارش نواسازی کنم / با دگر مرغان هم‌آوازی کنم

گه برخ گلها و روی لاله‌ها / بر فروزد تا بر آرم ناله‌ها

گاه روی گل بپوشد در حجاب / از خزان بندد گلستان را نقاب

خارها را جلوه آموزد بباغ / نغمه‌سازی را دهد نوبت بزاغ

خارها هم جزو بستان وی‌اند / زاغها نیز از گلستان وی‌اند

لیک چون بلبل نوا آغاز کرد / پرده از راز گلستان باز کرد

هیچ باید که بیابد راز او / تو کلاه تا بشنود آواز او

گر نگفت آید ترا گفتار ما / جز به انصاف ار کنی انکار ما

آفتابا آسمانها زو عیان / گوهری بس بحرها در وی نهان

رای او چرخی ولی برتر ز اوج / طبع او بحری ولی خالی ز موج

چون حضیض فیضش بیش از اوج بود / تنگ باشد بحر اگر پر جوش بود

موج کمتر بود بحر از ژرف بود / آب کم ریزد چو کم از ظرف بود

زان تمنا ز بحرهای تو بتو / گشته مجری رود در رود و جو بجو

گلستانش کامیاب از جویبان / تشنه جویان جویها در وی روان

سروسان از آن گلستان رسته‌ام / برکنار جوی او جا جسته‌ام

جوی خون از دل بدامان بسته‌ام / خشک لب بر طرف جو بنشسته‌ام

در کنار بحر نه راهم هنوز / از میان جو نه آگاهم هنوز

قطره قطره آب می‌نمایدم / لحظه لحظه تشنگی افزایدم

فیضی از آن یم ندیده جز نمی / آب حیوان ریزدم از لب همی

دردها را اگرچه درمان کرده‌ام / کفرها را اگرچه ایمان کرده‌ام

عشقم از نو باز اگر یاری کند / ور طبیبم باز غمخواری کند

خاصیت درد دردها درمان دهم / کفرها را معنی ایمان دهم

تا بجانم درد درمانی کند / در ضمیرم کفر ایمانی کند

بر طبیبم باز دارم زحمتی / تا بجانم باز آرد رحمتی

دردها بر دارم و درمان شوم / کفرها بگذارم و ایمان شوم

باز خواهم خواست کامی بیشتر / عشق خواهد رفت گامی بیشتر

آنکه نه دردست و نه درمان شوم / آنکه نه کفرست و نه ایمان شوم

گاه گردم درد و گه درمان شوم / گاه گردم کفر و گه ایمان شوم

هوا باد و هوس باران طمع خاک و حجر خضرا / درین گلشن رهی نادان که بندد دل گشایدها

مرا از ظرف این هامون نشد حاصل خزان کاکنون / بپا دارم بسی نشتر ز خار و بر سر از خارا

درین سودا اگر سودی بود در نیستی باشد / چه حاصلها که رند از سجده وا رود از ابر سینا

بشاخ گل نگاهم مل گشادست و نبندی دل / که پیوسته با خار و گل شکسته از خارا

بپا تا که گلبساری چه داری باک از مردن / بپا تا که بگذاری چه آری دست بر بیغا

گذاری ریخ بر یاران سپاری گنج بر باران / طمع داری ز هشیاران ازین جیشان ازان ابلا

ترا بر کرد انجا نه نشان از شمع و پروانه / ترا بر حرص این دانه قیاس از آب و استغنا

چو ره بر بسمل گشادی چه ویرانه چه آبادی / چو دل بر برگ بنهادی چه پر خار اچه بر دیبا

نفس را مار نشستن چه پا پای هوس بر بند / هوس را رخنه بر تن چه پا بال خرد بگشا

سر هرا هر من وادی نهان از رهبران هادی / درین تاریک شب مشکل که جوید راه ناپینا

دلی را گر هوس چندی بهر جانب پراکندی / روا باشد اگر بندی بدان دلدار جان بخشا

که بند نقش تن تا گل بپا از تن برگذار دل / ز دل جان آورد حاصل ز جان جانان کند پیدا

ز جود او وجود تو بود او لنو د تو / هم او رب و دود و تو حکیم و قادر و بینا

جزاو فانی و از فانی نبیند نشه گر نادان / هم او باقی و از باقی نیاساید گر دانا

١٠٤

بدل سلطان جهانبخش مه و دل بر زحیر کس | نگر بر عارض اسکندری از دیده دلها

ز کثرت توشه بر داری و از وحدت بسیاری | ز کشورها گذاری و از اقصای بی برجا

معانی از صور خوانی ز معنی بی صور دانی | بیابی مسکنی از فانی معنی مسکنی از دنیا

دگر با دوست بنشینی چه در پیدا چه در پنهان | خلاف دوست نگزینی چه در سرا چه در ضرا

بپوشی گر نظر داری چه در دیر و چه در مسجد | بگویش گر گذاری چه با شیخ و چه با ترسا

چو از قید ارستی چه سلطانی چه درویشی | چو دل با دوست پیوستی چه جابلقا چه جابلسا

چو کالا ایمن از دزدان چه در مخزن چه در بازار | چو کشتی ایمن از طوفان چه بر ساحل چه در دریا

چرا ما نازحق غافل نمی کیفید ما الطفل | بیمن درخور عادل جهاندار جهان آرا

فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان تابان | که خورشید ایهان چو سنی سایه نور افزا

شهنشاه جهان محمد شاه آنکه رای او | فروزد بر خرد رخشان که تابد بر فلک بیضا

جهانداری که ذات او دلیل شرک و وحدت شد | یکی در مذهب نادان یکی در مشرب دانا

سخن آشفته از دهشت تو گوشش اندر ده با غفلت | حدیثی بس نکو هست این که دریابی حدیث ما

نگر چشم از غرض پوشی بگوشش این نکته بنیوشی | به فهم سخن کوشی نه در بیهوده گفتنها

ز یکساب و هوا زادیم و راز ما نداستی | زبان مرغ صحرائی نداند صعوه و عنقا

زبان از راز پیداران اگر کوته کمی شاید | سپهی بغنوده بر آن در لبی ناسوده بر آنها

ترا آلوده از فعل طبیعت جیب تا دامن | چه افشانی ز پاکان آستین هم سوی خود یا با

بسی کوشیده در جست رخی پوشیده در طلبش | دلا آغشته با شهوت سری سر گشته از سودا

دریغا ماندی از آن که تن پرورده ای از جان | سری با زحمت از نادانان دلی در راحت از غوغا

دلا از طعن نادانان چه اندیشی نه دینستی | که مفلس از تهی دستی گذارد عیب بر کالا

ترا بر بال و پر از خود اگر آلاشی بنود | ز غوغای کس طبعان چه داری باک ای عنقا

بفکری عاطل از اغراض و ذکری حاصل از اخلاص | دلا آسوده از احباب و جانا فارغ از اعدا

کهی از حمد یزدان جو بقای حسن و عادل | کهی از مدح سلطان کو ثنای خالق یکتا

یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدا یکی پنهان | یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی

ترا بس ز اول و آخر چه پیچ و گره بگذار | از این اسما تا موضوع از این اشباح تا اشیا

جز رنج خمار بادهٔ نشاء ندیدیم / زان باده که از ساغر ایام کشیدیم

سرتاسر این بادیه هر سو که گذشتیم / پیش و پس این قافله هر جا که رسیدیم

جز اندُه عشق و غم جانان ز دو عالم / چیزی که بدان شاد توان بود ندیدیم

با خنگ هوا وادی غفلت بسپردیم / با چنگ هوس پردهٔ عصمت بدریدیم

سرمایهٔ شادی دو عالم بعبث ایام / دادیم و همین حسرت و اندوه خریدیم

بیهوده عجب راه بسر بردیم بجایی / بیهوده پی پشت مقصود دویدیم

شد قسمت ما آنچه رضا بود قضا را / ما هیچ از آن زحمت بیهوده کشیدیم

تقدیر قوی را چکند رای ضعیفان / هم از ره تدبیر به تقدیر رسیدیم

در دهر نشاطا ز تو کی ماند نشانی / افسوس نشانی بجز از نام ندیدیم

طلع الصبح فاضت الانوار / کی اخفتگان نشد بیدار

پند گیرید چند ازین غفلت / شرم دارید تا کی این پندار

ای بس آزادگان سرو خرام / پای خجلت بگل درین گلزار

ای بسا زیرکان پر مایه (زاهد) / دست حسرت ببر درین بازار

ای بسا زیرکان پر مایه / دست حسرت ببر درین بازار

می نداینید یا ذوی الالباب / می نبینید یا اولی الابصار

مانده از رهروان درین وادی / اشک خونین و آه آتشبار

سعیهای نهفته در دل سنگ / غنچه‌های شکفته بر سر خار

شد کمال آیت زوال ای دل / عسعس اللیل کادت الاسحار

تا ورنگت بود شتاب کن / تا توانی ز رفته ره بسپار

تا کی لنگت تیشهٔ سنگ مجوی / تا نیفتاده پردهٔ شرم بدار

تا توانی گسست عهد مبند / تا توانی شکست توبه میار

خاکساری گزین نه سنگدلی / کاید از خاک گل ز سنگ شرار

کوش تا نقد دل بدست آری / که بجز دل نمی ستاند یار

آنکه سرمایه دو کونش بود / غیر حسرت نبرد زین بازار

جیب جان چاک شد ز دست هوس / الحذر ای عشق سر ز جیب برآر

الحذر ای کشت دل گیاه بروی / الحذر ای ابر دیده قطره ببار

الحذر ای نفس یکی نفس بکش / الحذر ای عقل یک قدم بگذار

مانده از قافلهٔ ای زنان / گر همی گوش بر درای دار

ست نشین کرد و انجب
مرکب همت غزر فضل کی
چند بر پرده نقش می فکنی
پرده بردار تا عیان نگری
شه با مپنی اندران کیان
بزمها بینی اندران نگرنگ
زخمه زن مطربان بیک آهنگ
پلب و گوش کرم کف و شنید
ذکر آموز ذاکران طیور
این زخوامو شیش لب تسبیح
تاجداران کشور معنی
ره بری کر بیشان نگری
ملکها بینی اندران ملکان
تخت خاقان چو کردی انبش

رهبری چیست و مرکب رهوار
رهبری علیست خوهشت و چهار
وع الاوثان وکشف الاستار
لیس فی الدار غیره دیار
مسجد و دیر و سبحه و زنار
عاشق و یار و بیدل و دلدار
هم نوا چنگ و بربط و مزمار
مست بی باده بیخود هشیار
راقد الجشی و الابکار
آن فراموشیش بدل اذکار
شهریاران عالم اسرار
کبریا ای ره انکسار
رانده پگاه و که رخ و صدار
تاج قیصر چو تا پا ز دستار

یاد است سرو حدت از اعیان امری
شد مختلف بمنهج اگرچه شد که هست
هستی چو بحر و دل چو یکی کشتی اندران
عشق نست باد و هست زور و سوی مراد
النفس فارات سوی المراد رب
گاهی صواب باشد همیشش گهی خطا
باید زلف و روی تو دل رنگ و ان

العکس فی المرایا و النفس فی القوی
یک صورت و یک بدید گهی موج و گه حباب
از نفس باد باشد ش از عقل با خدا
لیک از صواب کار کراید سوی خطا
مو جابر افقه بر افنیه ما بدا
که ناخدا اخطاب همیشش گهی خطا
کالشمس فی الدجیه والبدر فی الضحی

نفس شوم تو چاه تاریک است
عقل و علم آن چراغ و این روغن
عشق تو پسنده مرکبی ره جو

ره شرع ار چه راست باریک است
شب تیره راه ازان روشن
باشد از ذکر تازیانه او

و ظلمت جهل نفس چاهی تاریک است و شرع راهی باریک عقل چراغی روشن و علم را منزلت روغن عشق مرکبی رهوار است و از ذکر تازیانه در کار کس چه چراغ راه از چاه نداند و بی روغن چراغ نماند بی مرکب راه طی نشود و بی تازیانه مرکب نرود

درمنع از کشف درد کردن پیش هر کس

اظهار ندامت از کار گذشته نشاید و از حکایت زیان رفته سودی حاصل نیاید

باشد دل سنگ آب اگر از غمی ترا ‌ ‌ ‌ با هیچکس مباد حکایت از آن کنی

گر دوست هست رنجه نمائیش دل زغم ‌ ‌ ‌ ور دشمن است خاطر او شادمان کنی

وین هر دو غم دگر که زبیهوده کشی ‌ ‌ ‌ دلشاد دشمنان و غمین دوستان کنی

غم نهفته ز شادی آشکارا به زیرا که از آن دوستان از رنج غمگساری آسایند و از این دشمنان بر رشک و کینه افزایند

مناجات غمگنان

الحمد لله رب العالمین چه غم دارم جز آنکه از عالمی بنده را در هیچ حادثه با یقین بجز او نه قدیم غم روا هست مخلوق ضعیف را در خواندن و چون دانم که هر چه کند از روی رحمت و مهربانی است از هیچش رنجی نه کجا دانست احوال تو علیم است و نه در هیچ کار تو حکیم تغییر معتقد تا نداند و تقدیر مصلحتی نیاید سبحان الله وجودی جمیع صفات کمال پروردگار است حکیم و دانا و توانا فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا

در تحقیق حقیقت صبر

تو در نطفه کرد کاری چنین ‌ ‌ ‌ نباشد روا گر نشینی غمین

مما سهد علی بالة و اره چون ابتدا ان یاول لیه احوالا ان الصبر وهو لغناهب الشدائد مصباح ولاولوا الالباب الفوائد مفتاح لیس احتمال البلاء وترک الجزع عند الابتلاء فی الصبر وعند التقلب فی تقلب الاحوال سر ما کان ام ولا ازول ولا کان ام حالا

غمگین از غم مباش و شاد از شادی ‌ ‌ ‌ کیهان باد است خرابی و آبادی

زآنکه به هر خواجه دل در بند است ‌ ‌ ‌ فرو که کمند بند که از آزادی

قال عز و جل ولئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیؤس کفور ولئن اذقناه نعماء بعد ضراء مسته لیقولن ذهب السیئات عنی انه لفرح فخور الا الذین صبروا وعملوا الصالحات اولئک لهم مغفرة و اجر کبیر

نکته دیگر

یکی مسکینی هر چه نپاید دل بستگی را نشاید کهم هر چه نماند دل بردن شاید چرا که هر چه نپاید بند است که از خود وجودی ندارد و هر چه بخود موجود نباشد اثری نخواهد داشت و هر چه را از خود اثری نباشد در دیگری اثر نشواند پس هر چه نپاید دل بردن نشاید اگر چه دل

هر دو جز یکی نیست و در پایندگی او شکی نیست

در دوام خوشی

از گفتار بیهوده اندیشه کن و بضرورت خاموشی پیشه بزرگان گفته‌اند تا مرد سخن نگفته
باشد عیب و هنرش نهفته باشد پس هنر که دیگری را در نظر عیب نماید هر دو را هم
و برابری سودا است مجالس قوم عند قوم مثالب هر که نسبی معلومات و کتابت
خود را دوست دارد و هنر داند و هرچه نداند و شنواند دشمن شمارد و عیب خواند
هنر و عیب مبدل شوند کان مبدل و مختلف کرد و پس هرچه را هنر دانی اگر دیگران
هم هنر دانند و گویند هنری نهفته باشی و اگر عیب دانند و گویند عیبی آشکار کرده

در صدق — هنر هشتن از آن به که عیب خود گفتن — بیشتر

کار را جز براستی راست نباید چراغ لاغ را بدروغ فروغی نیست ولی دیر پاید
اگر با کجی تیغ برنده میان بزرگان سرافکنده و گر خود تهی مغزی درست گوی
چون نی بر سران سربلندی بجوی

وآن جمله عیش چه شد شد این تار خیال شد آن فدای خرامی معرفتهای
چهل ساله لاف و گزاف بود و گفته‌های گذشته یکسر خلاف همه الفاظ بی‌معنی همه اشباح بی ارواح
خودبینی بود نه خداپرستی عمر بجدل بود نه از بادهٔ مستی در قید تو از قید دو عالم رستم
دنیا و تو را یاد و خدا پرستم خودخواه نیستم و جز تو نپندارم هست خرسندم از آنکه فهمم آنچه هستم
باری ما در بند که ما از هوای خود گذشتیم تا خود چه کنی تو در خدا و نهایة والسلام

علی یوم الموت و یوم البعث حیا

سبحان الله زهی زهی بی انصاف که هیچت حیف نیامد بر ما دلت نسوخت ندانم
چرا نسوخت آن روز که بساط مهر تو چیدم و عمت بنشاط گذریدم کام این بود که درین
عهد کسی که از عهدهٔ عهد درست و دل شکستهٔ من برآید تو باشی مارا دل تو خواست ندانم
چرا نخواست دلم را قدر ندانستی و این خود بس شگفت نیست جبار زاده صله در خور این حال

نبود و دریغا که نبود

وای از شکایت رسته دارم ولی از حکایت بسته لب بست از حکایت آنکه آموخت تکلم را
زبان چیزها چگویم هرچه گویم پاک گشته وانه وچه جویم هرچه جویم پای جستجو رسانه
گفتن کار زبانست و جستن میل روان و من خود نه اینم و نه آن اینجا که منم

جز تو نباشد دگری از لب خبری نباشد از جان اثری کو لب که در آن سخن گذارد قدمی
کو جان که در آن طلب نهاد گذری ولی زبانم گشاده تا با تو بگویم و روانم داده تا از تو
بجویم اگر نگویم حصّه‌ای حاصل نه و اگر بجویم خلقتی باطل بدین عصیان روشوری دگر است تو
پنداری مرا از روی خبر است اگر گاهی دل را ملاقاتی باشد یا زبان را بروقی آن تعالی ما
خامه را از این دو حکایتی یا در طی نامه شکایتی برین جنابات نیست لا قدر دار زره و زار جی

سبحان الله تا کجا به بیخبی خود مرا این چه زندگی باشد و این کجا رسم بندگی با شد کنون
روزها و شبها بر من گذشت و بدان سوقد می نوشتی گذشت و چه روز و چه شب که دور از آن
حضرت در هر صباح با حرمان خفاش بودم و در هر شام با حسرت حربا غنودم و کدام
بودن و کجا غنودن که پای وجود تو بودن بسی محال است این که بخیال تو خفتن و می خیال است
این پای وجود تو من کجا باشم با وجود تو هم چرا باشم تو با تو نبودم من می نیستی در نیستی بودم همی

یا این شب دادل سحرگاه است یاران مخبر را نوبت دعا پاره و مرا از خیال آن آسیمه سر
زلف و رخسارش سحری داری دگر وقت است که باز خرقه مرقع فلک را از راه آشتی
جیبی طلع سازم و بناگوش سپیده دم را از اشک لعل گون قرط مرصع بندم سحر آهسته تر که گذر

دلها

دلها گرفته صبحا آلوده تر از ظلمت دلبر شکسته صبح جمالش از شرق خیال تابانست چه بودی
گا آفتاب آسا از در درآمدی و ظلمت فراقش نیز چون شب دوشینه سر آمدی ای خامه مددی
کن و از ظلمت مداد دوات و بیاض صفحه تو نیزه از ک صبحی ساز و بطلب تشریف قدومش عرض
نیازی فرست شاید اکنون که آسمان در مقدم آفتاب انوش ستاره افشان است ما نیز از
انجم اشک مطلع آفتاب جمالش را نثاری سازیم و با نجمه صبح در صبح و سحر در سحر است طلعت او
که صبحی دگر است در رهگذرت نشسته جان بر سر دست بر خیز و بیا که با تو کاری دارم
چه روزها که با یاد آن خط شکر آب شب کردم و چه شبها که با خیال آن روی دلفروز روز
نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم همی با یاد تو مستغرق خیال تو بودم اگر چه عنان شب
لطف واهم قدرت بدست قاید خیالم بود سطوات مهرت نگذاشت که از خطرات معهود تو گامی
تجاوز توانم کرد و گاه بگاه با خود مهربانت ساختمی و لله چندان که دل میخواست و یکه دگا است
بخود سرگردان داشتمی و لله دو چندان که غیر میخواست و با نجمه از دست قهرمان مهرت مقهور رحیم

غیابم و چه در حضورم

کجاست ما نقی امطفیان آن حضرت را از ما نهفته سلامی رساند و درین دو بیت جامی
استطعم بعسل القول نغمة لمن لا ادومی مستقرا و تو ارادات نغما لا ادب و لا حرج ما الله
عن هذا المسئول

خامه در طی سطری که حاوی شطری از آتش اشتیاق باشد از بیم آنکه نسوزد ننویسد و نامه نقشی
برخود نپسندد مگر که آب دیده نشوید از این روی رخسار صفحه که مانند روز ما سیاه باشد چون دیده
منتظران سفید است والله علی کل شیء شهید

هوا چون دیده هوا گرفته دلان ترشحی دارد و صبا بنجاط صبا به دیدگان در شکستگی نسیمی ای
سحاب رحمت آخر رشحه ای نسیم رحمت آخر نفحه

قلمی بر داشتیم و عزمی نگاشتیم ولی چه حاصل وقتی هم زبان گشادیم که مقصود دل بتقریر
بر آمد که اکنون تحریری از آن تعبیری توان کرد ما را زبان نیز با مضمون نامه باز گشت
والله الحمد که هر چه بایست گفتیم و هر چه باید شنفتیم والسلام

ای خامه خام هوسی تا چند وای نامه دراز نفسی تا کی دردو ناذر و ناکه اموت بدانها بس کنید
آخر از این بیهوده گفتها چه سود سبحان الله با هم چه وعدها که نهادیم اکنون تا سرسار خامه
و دل شرمسار ماست باری آنکه نیک کار دل را در حضرتش چندان مایه و پایه نیست درین یک نیمه
شب چه بودی گر خیالش شب روی آموختی و ز جمالش بزم ما افروختی تا همی دیده بدیدی و دران
سیل سرشک ناهی ناله شنیدی و دران آتش شکر
حال دوشینه که بایستی بسیاق دیرینه با مقالات پیوند و چون شب دوش ما دیر پایان رسید

اینک

اینک روز است و شب پایان آمد و آن قصه هنوز بسر آغاز است   شب را چه گنه قصه ما
بود دراز   باری دلم خواست زهر با دران ریخته و گفتم شیرین است با شهد آمیخته اند که
در کفت اگر تأخیر شد   مهلتی باید تا خون شیر شد

یکی از شبها در صحبت جمعی با سحر نخفته بیم مرا از حضور خیال خاطر پریشان بود و عشقی از خود پیدا
و می گفتند اکنون سحر است و دعا را نوبت اثر برخیز تا گوییم و بجوییم گفتم شبی بس عزیز است و ماهی
مبارک نیز ولی ما را ایشان از خود جدا با دگر است ماهی دگر است و آفتابی دگر است شب عبارت
از غیبت دوست و روز اشارت بحضرت اوست و خیالش معبر است که حضوری است از غیبت
و نوریست با ظلمت آمیخته   و از آنکه خیال دوست پیش نظر است روز و شب و صبح و شام هر دم سحر است
دعا را استجاب مدارد و چگونه یاد او پیش خبری بخاطر گذاشت که حو بهم
در یکی از شبها رب ربیع دیاری که از ارم اقا و کفی با آتش آتش محبت آمیخته و از خاکش
هوای عشق انگیخته بود فضایش طرب انگیز و عشوه ساز و هوایش ماه بخش و ناز و نیاز تر
سافر را در آن عزم اقامت ولی کمتر اقامت تا قیامت ز شاهین کبک را هرسو
اسیری می غزالها مطرف از صید شیری   ربع انجمی و غزال من غزلان وادی
الفضا فیه غصن بین غصان ام روضة انضرها اطرافها لعبت ولدان رضوان ام

صبیان غلمان نمیدانم نظر سوی که افتاد چه پرسی تو را با دل چه افتاد ندیدم دل که
پرسم که چونی همی دیدم که رفت از دیده خونی در ساحت آن مانند مهی بر آسمانی یا سرو
بطرف بوستانی تازه جوانی در جهت کودکان نشاهده کردم و با خود دلبی محاهده کرده که دردم
نهفته ماند و رازم نگفته والعین حسن قال والدمع این شاهد گفتم با چنین شکل و شمایل
که تو نا دیده از روی تو بستن نتوان در شایم بحبالات نظری و گر از قید تو رستن نتوان
از خشم بر آشفته گفت مدتها بشتوانی دل بر بستم دل از جوانی بجوش آمد و لب از عتابش
در خروش گفتم چو دیده دید چسان منع دل کنم گفتا که منع دیده ز دیدار بایدت با خود
گفتم سبحان الله شیرین لبش را اینهمه تلخ گفتاری چیست اگر زلف دلاویز غمزه خونریزش نبودی
چه بودی رحم آن سیمین بدن چون در دل سنگین نداشت با دل سنگین چه بودی
گر تن سیمین نداشت خواستم از وی کناره گیرم پای دل خسته ام هنوز چون بسته دام
خویش یافت بعذر گرم تشته گفت با چنین صبر و با چنین طاقت کس ره عشق از
چه پاید کو گدا را سر خیال بخربه آنکه با قطره بر نمی آید بستیزد با چو دل زشنک افتاد
پیدل آن بر کرده دل نهد شکیب چاره بجز احتمال بیداوش چه بود آنکه دل عجیب
مجلا با هم نشستیم در راه آمده بیگانگان نشستیم از حیرت جاش حکایت هر دو جانم
فراموش شد و از بخودی دماش لبم از قصه خاموش تا دیرگاه زخشم لب فرصت

خطا

خطا پا و نه حجابش بعشوه رخصت جواب چون غایت نیازم دید پا رخصت از پرده از
راز نهانی باز کرده گفت سنگین دلم از ستمگیب آمده است غمزه ام بر سر غمخواری و عشوه ام ابر
هوای دلداریست ول در برسیم بر آن نقد قلبی که بچندین محک ستمکاری و خلاص دل آزاری
خلوص وفاداریش پا زماند چندان عیاری ندارد که مشتی زر طلب بوالهوسان داد
بلاغت دادی و درهای فصاحت شادی گفته اگفتی و در ناسفتی مرا از آن چه سود و ترا
ازین چه گشود زر و سیمت اگر کف اگر نبود رو سر خویش گیر و هیچ مجوی و زر رت
است هم چه رنج بری هرچه خواهی بجوی و هیچ مگوی بگو تا از این کار چه داری مجال
وصالیست هست یا خیال محال گفتم زر و سیمان حجله دل را حسن بشاطه مهر کابین ست
زر و سیمی که است عاشق را چهره زرد و اشک سیمین است آمدم که سر در قدمت سودم
و دیده و فرش راه طلبت نمودم بجز جانی و جز دلی نبودم دانا زتو کار هر دو چون شد
با آه زسینه این بر آمد با اشک ز دیده آن برون شد بر جوابم عتاب آورده این
گفت بر سر راه آنکه تا نگری دل آزرده جان افکار است با چنین
مایه سود می نبری دل و جان را چه قدر و مقدار است

یکی را دل در کف کودکی بود و روز و شب از غم عشقش یکی لب از شیر حسنی نشسته

در ره شیردلان نشسته بود خارش ز گلزار گویی تازه گلی را افغان بلبل نشنیده و خونها
زاغی ندیده نه باغبان را از دولت آن پاسی و نه از غارت گلچینانش هراسی قدش از باغ
خوبی تازه سروی ولی نشسته بر سراسرش تذروی اگرچه مدام از زلف مشکفامش در رهگذار
دلها دامی داشت اگر برخواستی مرغی ز بامش وگر صیدی در افتادی ز بامش نه زین آگه
شدی نه زان خبردار که این آزاد گشتی آن گرفتار هنوز نه نگران بالسپانش را با دل از
دست داده کان الفتی و نه ساحت آستانش از غبار جانها کلفتی بود و نه عهد کسی یادش
فراموشی آورده و نه فریاد بیکسی لبش را خاموشی آموخته بعادت طفلانش مهربانی پیشه بود
دار ریختن خون بیگناهانش هنوز اندیشه عمری رفت که سر تسلیم براه ارادتش نهاده و قلب
سلیم مهر محبتش داده کوکبش پوشیده گهری داشت و بر دوشش نقشه نظری عاقبت مهرش
در وی اثر کرده از پریشانیش اوراخبر کرد گاهی بکارش تغافلی کردی و بروز کارش
تاسف بردی ولی دردی که بر دوش از طبیب بود بعادت پدران بمعالجت طبیب حوالت
داشتی و کردی که بر خاطرش از رقیب برسم کودکان از جور ادیب پناه اشتی و گفته اند

هر بلا کز آسمان آید کودکش را نماز جهای ادیب هر نهالی که از زمین روید
کو میا این بیش جز برای ادیب

گاهی پا گاهی چشم سیاهش نگاهش بفریاد حسرت آمیز
نگاهی رسیدی و وقتی پارخصت لعل و نوازشش نازش دست نیازی گرفتی به بینانه درگاهی

رفت

که هنوزت در سر گمان وجود هاست سبحان الله بیگانه تا کی هر چه هست تویی و هر چه
نیست منم خوش آن زمان که از این هر دو پرده بر افکنم با یکتایی چنین خشمگین از چیستی جز
وجودت در وجودم هیچ نیست باخود آخر این عتاب این خشم چیست چه حضوری چه غیاب
چه سوالی چه جوابی که نه پا هی چه ثوابی چه عطائی چه عتابی چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
آنجا که نه خشم و عنایت یکسان آنجا که تو نه شکر و شکایت یکسان مرا جز یاد تو شماری
نیست و بجز تو اگر همه صفات تو است کاری تو بذات خود مقصود ما نه با هر صفت که خواهی باش

وصفها آیت و ذات آفتاب مهر کی مبدل شد ز تبدیل آب لطف تو سلسال شهد آمیخته
خشم تو دریای شور انگیخته آب میجوئیم چه شیرین چه شور تا به میدان آید از آن دیدار نور
تشنه نوریم نه جویای آب لیک میجوئیم در آب آفتاب آشکار از آب عکس نور باد آب اگر
شیرین نباشد شور باد

از دوست رنجیده را دیدم که همیکشید و میرفت پاداش تمتعش چنین کنم و سزای جفایش خیال دهم
گفتم ای عزیز با دوستان سر تسلیم در پیش به و تیر تیشه در کیش خموشی به که از یاران خروشی
با دشمنان تذلل و خشوع سازی به که با دوستان تجلد و پافشاری

مهندسی را دیدم که بتعلیم کسی مکلف آنچه در هیچ جهت قسمت پذیر نباشد نقطه باشد و آنچه در

۱۱۳

هر جهة قسمت پذیر جسم و انحط طول با عرض و السطح ما له طول و عرض کشم از نقطه و طول و عرض

و عمق ار سخنی است خال و خطی و جهه و ذقنی ست و اگر پای دیگر خواهند آنچه قسمت آن از هر جهة

معدوم است دل ما در هوای دوست و آنچه از هر جهة مقسوم نیل خاطر اوست اگر از طول سخن بماند شب

هجر الست و اگر طول عرض رسانند افسانه ما بیدلان

ای خوشا آغاز غم پرواز عشق	ای خوشا انجام به ز آغاز عشق
عشق از نو داستان پرداز شد	دوستان دستی که دستان ساز شد
باز زنجیر جنون برداشتند	بند بر پای خرد بگذاشتند
عقلها را وقت آشفتن رسید	رازها را نوبت گفتن رسید
مرحبا ای عشق غم پرداز ما	ای تو هم همراز و هم غماز ما
ای فزون از فکر و از تدبیر ما	هم جنون ما و هم زنجیر ما
خیر مقدم حبذا اهلا هلا	لوحش الله بارک الله مرحبا
عقل را ره در دل دیوانه نیست	خلوت حق جای هر بیگانه نیست
خانهٔ دل منزل اخلاص تست	خلوت جان جای خاص الخاص تست
شاد بنشین وز غمم آزاد کن	هم خرابم ساز و هم آباد کن

مثنوی در باب ظهور

ای طفیل بود تو بود همه	بود در سودای تو سود همه
بودی و جز بود تو بودی نبود	بود پنهان آتشی دودی نبود
عشق تا که زد بر آتش دامنی	شعلها سر کرد از هر روزنی
شعلها راه ظهور آموختند	پردها یک یک سراسر سوختند
شد عیان از شعلها آنگاه دود	شعلها را دودها پنهان نمود
از درون چشمها جوشید رود	در کمون چشمها کوشید رود
چشمها زان دودنا پیدا شده	چشمها زان رودها پیدا شده
چشمها زان رودها خیره شده	روزها زان دودها تیره شده
چون جمالش از حجاب غیب رست	از شهود خویش بر خود پرده بست
بود تا بود او ز چشم غیر دور	از جفا گاهی و گاهی از ظهور
کیست دانی غیر این ما و منی	چیست دانی سیر زین ما و منی
چشم ما گر ره نیابد سوی دوست	ور نه پیدا هر چه پیدا روی اوست

مثال دیگر

شاهد غیبی که او مستور بود	چشم غیر از خط او دور بود

عشق چون مشاطگی آغاز کرد / پرده از روی نکویش باز کرد

از نخست آیینه پیشش نهاد / آینه از صورت خویشش نهاد

عکس روی خویش در آیینه دید / گرچه از عکسش شد آیینه پدید

بر جمال حسنی از نو خواست عشق / رویش از هر گونه آراست عشق

پس پریشان کرد زلف مشکبوی / در حجاب زلف پنهان کرد روی

گرچه با محروم از روی و هم / هم اسیر زلف دلجوی و هم

تاکنون آیینه آسش باشد بپیش / عشق مینازد همی با عکس خویش

عاشق است او با صد استغنا و ناز / عشق کس دیدست با عجز و نیاز

هر از عکسش چو شد از جیب / عکس کی از اصل بتواند شکیب

عشق از نو باز دستان ساز گشت / عکس سوی اصل آخر باز گشت

هجرها رفتند و آمد وصلها / عکسها رفتند سوی اصلها

مرغی افتاده سوی دام از چمن / پس عجب گر کرد آرام از چمن

وه گرفتاری او بسیار شد / مدتی محبوس از گلزار شد

طبع او با دام و دانه یار گشت / خاطر او فارغ از گلزار گشت

با هم او آزان طرف گلستان / گاه در پرواز و گه در آشیان

تا بدان غایت برون از یاد کرد / کو همی خود را گمان آزاد کرد

باورش آمد که گلزارش بود / با گل و گلشن سر و کارش بود

بوی گل ره در چمن بنمایدش / رهنما جذب گلستان آیدش

عشق از نو باز دستان ساز کرد / مرغ سوی آشیان پرواز کرد

رقم تحقیق

گلستانش را گلی پیدا نبود / از گل او بلبلی شیدا نبود

فرقها از روی نیاز از هم نداشت / بلبل و گل امتیاز از هم نداشت

ناگهان پیدا نیاز از ناز شد / حسن و عشق از یکدگر ممتاز شد

احتیاج آمد ز استغنا برون / گشت استغنا به استغنا فزون

ابر آذاری ره گلشن گرفت / سبزه‌ها آغاز روییدن گرفت

هر یکی فیضی از او قابل شده / سوی چیزی هر یکی مایل شده

این یکی پر کی یکی رنگ خواست / آن یکی ناموس و آن یک ننگ خواست

پس بوفق خوی و استعدادشان / آنچه باید دید لایق دادشان

سبزه را ساخت از گلها جدا / داد مرغان را جدا از هم نوا

نا گلی آگاه از بلبل هنوز / بلبلی را خبر از گل هنوز

گل بجیب شاخ رو کرده نهان — عندلیبان بوده اندر آشیان

عشقها پنهان بهم پیدا نشد — عاشقی پنهان ز هم پیدا نشد

نه قد سروی بهم افراخته — نه ز سروی قمری جا ساخته

طره سنبل همان در تاب بود — دیده نرگس همان در خواب بود

باد نوروزی بطرف گلستان — شد پی زیب چمن دامن کشان

غنچه های گل عیان آمد بشاخ — عندلیب از آشیان آمد بشاخ

پرده از رخسار گلها باز شد — عندلیبان را نواها ساز شد

طره سنبل پریشانی گرفت — لاله در دل داغ پنهانی گرفت

نرگس از خواب عدم بیدار شد — چشم او زیب رخ گلزار شد

سروها را پای در گلها بماند — لاله ها را داغ بر دلها بماند

دیده را دیدار خور خیره کند — نور صافی چشم را تیره کند

دیده را تاب رو چه پیدا آفتاب — دیدن خورشید نتوان جز در آب

مهر اندر آب صافی ظاهر است — پس چرا این صاف تر آن پیدا تر است

صاف کن این آب خاک آلود را — در عدم بین این موجود را

علی

عکس مهر ار پیدا اندر آب کس — آب تا باید همان مهر است و بس

آفتاب انداخته عکس اندر آب — آب ناپیدا و پیدا آفتاب

آب محسوس آید از حس بصر — لیک دید مهر نتوان بی بصر

باید اعمی گر شود جویای آب — لیک داند او نه بیند آفتاب

ما همان اعمی و عالم همچو آب — نور حق پیدا در آن چون آفتاب

گاه ریزیمش بسر گه بر بدن — گاه از آتش لب که در دهن

گه رود در آب و گردد غرق کس — یا خورد چندانکه بر بندد نفس

حس لمس و ذوق که بیند جز آب — دیده باید تا ببیند آفتاب

خواست تا انسان کند دیدار خویش — پرده ها بربست بر رخسار خویش

چرخ و ماه آفتاب آمد پدید — آفتابش را سحاب آمد پدید

آسمان آمد نقاب بر رخش — آفتاب و مه سحاب بر رخش

گر سخن با پرده خواهی پرده نیست — روی اندر پرده پنهان کرد نیست

در حجاب و در سحاب و در نقاب — آفتاب آفتاب آفتاب

خامش ای دل کاین سخن در پرده به — راز از بیگانه پنهان کرده به

تا نبوده هرچه بود و هرچه هست — از نکو یار جمالش پرده بست

آفتابی گشت پیدا در سحاب
یا در آب افتاد عکس آفتاب

آفتابی بحر زای وار خیز
آفتابی در دل هر قطره نیز

محفل عشقش چو می آراسته شد
اول از پیمانکان پیراسته شد

ساقی آنکه باده در گردش فکند
باده در سینه ها آتش فکند

باده شوق انجمن افروز شد
آتش می باز عالم سوز شد

دست جذبه دامن جانها گرفت
اشک حسرت راه دلها را گرفت

آسمانها و زمینها سرخوشند
کز حریفان همان بزم خوشند

از یکی جرعه زمین سرمست شد
هم زپا افتاد و هم از دست شد

پست افتاد است از خود بیخبر
ناشناسد سر زپا نی پا ز سر

طاقت چرخ از زمین چون بیش بود
در رباط قرب هم زان پیش بود

دور با خود دست و اکنون سرخوش است
از پی دور دگر در گردش است

شخص انسان کز همه کامل تر است
ذات او در لطف حق شامل تر است

جرعها نوشیده و پیمانها
جرعه نی پیمانه نی خمخانها

نشأ می کرده نه در وی بروز
آگهی او را نه از مستی هنوز

جنبش

جنبش گردون و آرام زمین
گشته در شخص وجود او ضمین

گر بجنبد عرش فرش راه اوست
از حد امکان برون خرگاه اوست

ور گراید سوی تمکین و سکون
آید او از [illegible] صحرا فزون

باز عشق آهنگ یغما ساز کرد
باز دل آشفتگی آغاز کرد

تند بادی از بر کاهی وزید
آتشی در خشک خاری جا گزید

باز بحری طرفه طوفان زای شد
آفتابی باز نور افزای شد

گرد خود می نی زراهی دور گشت
ظلمتی از پای تا سر نور گشت

آتشی بر جانم افروخت عشق
خار خار هستی من سوخت عشق

پس برون آورد گل از آتشم
تا بهشتی ساخت نغز و دلکشم

لطفها باشد نی را تو بتو
ای لطیفی را بیان مشکوا

آنکه بگذشت تست بر بیران دوست
کو کند راز ره سوی بستان دوست

ای ز بیران گوبستان نشاط
ای نشاط جان وی جان نشاط

جز بیاد تست عقل را هستی کجاست
جز زجام تست باده را مستی کجاست

جز ببویت پای را رفتار کو
جز برویت دیده را دیدار کو

هر کجا مینم تو آیی در نظر / جز تو در عالم نبود هستی دگر

ز همین در دیده جا گردیده / در دل و در جان تو در دیده

دل چه باشد تا که گویم در دلی / یا که جان تا سازی آنجا منزلی

بحر کس دیدست گنجد در حباب / یا درون ذره هرگز آفتاب

عقل را با عشق در هم برکشید / صورت و معنی بهم انجشید

مجمع گردند انوار وجود / منحصر گشتند اطوار وجود

گشت پیدا مظهر پیغمبری / بر همه جز مظهر او را برتری

هستی از نور رخش پیرایه یافت / زآفتابش بر دو عالم سایه تافت

کس ندیدی سایه زان قد تاک / سایه کی دیدی کسی از نور پاک

سایه اش چون خاک را ناپاک یافت / لاجرم از خاک بر افلاک تافت

انبیا پاکان و صاف گوهران / آفتاب و ماه و دیگر اختران

سایها باشند از آن نور پاک / تیره پیش رای او مانند خاک

دست خود موسی چو خور تابنده کرد / عیسی از لب مرده را زنده کرد

هر کجا مرغی نوایی می سرود / راز آن گوش سلیمان می شنود

نغمه

نغمه داودی جان افزا / طلعت یوسف بری دل زجا

داشتندی هر یکی ز پیغمبران / معجزی از بهر عجز منکران

جمع آمد جمله در ذات او / بی نهایت شد چو ذات آیات او

شاه ما کز عرش و کرسی تاج خواست / این زمان فرمان معراج خواست

جامه هستی خود چون چاک کرد / فرش را از اطلس افلاک کرد

مقصد او عشق و هم مقصود عشق / رهبر او عشق هم ره بود عشق

زینجا یا مکان رفته بود / تا مکان لامکان رفته بود

ابشبی تاریک و راهی بس دراز / شد سفر مشکل بر اهل مجاز

لیک جا بودش در آنجا از نخست / سوی او که از اینجا راه جست

سوی او زانجا چو عزم راه کرد / دیده را بیدار و دل آگاه کرد

از نشان راهها پرسیده بود / پیش از این یک یک را دیده بود

باز سوی منزل آغاز رفت / از همان راهی که آمد باز رفت

راه او راه دیار خویش بود / مقصد او کوی یار خویش بود

ز همین کشب که وانه رفته بود / روزها شبها نهانه رفته بود

ای یگانه گوهر سلک وجود　　وی همین نقش خوش کلک وجود

نمی‌دانم اول یا آخری　　جز یکی از هر که گویم برتری

هر دو چشم منکرانش کور بود　　ورنه ذاتت را دو عالم نور بود

مهر با هر ذره پرتوافکن است　　کوری هر کور نفید روشن است

خطاب بجناب ولایت

ولی بعد از نبی از جمله کاینات اشرف باشد و بخدا اقرب ولی اللتراب
ورب الارباب بابوتراب آنچه کمال بندگی او را حاصل است و کنه جوهر عبودیت و اصل رضای جمهور
حاصلست و خواست او خواست خدا هرچه او خواهد خدا خواهد چنین لا زال التقرب الی الله بالنوافل جل
فبا ... یسمع و با ... یبصر و به یعزم و به یروم و به یمشی و به یقوم او را منزلت ید اللهیست و چه
کون بران تعلق گیرد از قدرت الهی او را بدین صفت خوانیم و سخن ازین برتر زانیم و گویم شاید
او را منزلتی دیگر باشد و ما ندانیم الا التراب و ابا تراب باشد العلم بالتیه والصلوة
علی نبیه

فاح الصبا لاح الزهر　　صاح الحمام على الشجر

یا صاح جد بالراح اذ　　جاد الغمائم بالمطر

هز الغصون من الصبا　　والورد یبدو و یستتر

ام وجه ذی دل خفی　　حیا و حیا قد ظهر

ام راحة الملک المعظم　　حند العطاء الدرر

کاس و فیه مدامة　　صفراء شربها البصر

ام نرجس وجهی قد بدی　　فی حدق طرف ذی حور

ام غرضت با لمنی　　فتسح النواظر فانظر

ام عین مهجور نای　　امسی واصبح فی السهر

ام طرف مخمور دنی　　بالمیته یرنو بالنظر

ام وناظره رغبة　　الریح فی فنن خضر

ام نرجس فی روضة　　خضراء باکرها المطر

شخصت نواظر من قلاه　　اذ اراه و قد حسر

رسل الریاح بها اشتغاض　　الورد و انتشر الاثر

ورث احاديث الرياض — عن الريح وما الخبر
ان الحوادث اذهبت — والصفو عاقبة الكدر
يا طالما عذب صبا — في هواك وكم صبر
طرف له طرف من — الدل وسحر مستتر
الف ويقطع حوله — وجه كبدر اذ سفر
فكانما سبابه — الاعجاز وانشق القمر
وجه بدا في الشام — ليل ونشر في السفر
هذا كلام صدقا كلام — جنح الظلام المعتكر
ام شاء سل من القرب — حسامه وله الظفر
والحزم قال اذا قدرت — على العداة فلا تذر
والحلم خاطبه بان — الصفح شيمة من قدر
سترود سلبث — مابين غمدا وشهر
اصرعت في مرمى الهدى — واصبت من نبل النظر
وغزلت سمعي وعتذرت — الا سواك من البصر
ديلاه من اصغاه ان — عذل العذول وان عذر

وهواك

وهواك قال بلا — نبل الصوارم والسمر
فكان حبك في الورى — بغض المليك المقتدر
شمس الضحى قمر الدجى — فلك العلى ملك البشر
الذي — هو ابن جد ابو ظفر
غلب النهار بقدره — واذا قضى قلب القدر
يا من قصدت مديحه — هش واحذر كل الحذر
كم ريم فيه وكم وكم — عطل الحجى بطل الفكر
مازال ان خطر الموارد — في نشر العيا الخطر
شتان منك والمنى — يا قلب ويحك كم تغر
اين الظلام من الضيا — اين العشا من السحر
هذا مقالك ذا مالك — خذ زمامك ثم ذر

شمس الضحى وبهابها
مرح البهار وما بهر

وہر شاہنشہی ملک کون کو کا پرام دلسون — تا کچہ عیدلاری کام ادریکا کام دلسون
شاہ ملک عیش جاتی بزم کو کل ساقی فکر — ملک کری فیضی جاتر عقل انکا جام دلسون

قیلیب کرغزم نگار راولاغی بولسون طبعی
معنی دین صید وسلسل سوزیدین دام اولسون

هرکه کیم قصد خلافی ایلایا تغای کیچه لار
اولیقودین قیرسا سحردین کونی قتشام اولسون

تاکه هر یل باشیدا مهر قیلور صید حمل
سلطنت پیشه شیدا اوتکا فرغام اولسون

کوک اوزره تاکه قویاش هر کون دوبون تختی تکیب
دولتی کونکا سیدیرا اوزره آرام اولسون

لطف حق خاص انکا آنینک انعامی عام
خاص ایلان عام بو انعام ایلا بهره عالم اولسون

جهان ارا حجله آسیادین چه پیدا بولسا چه پنهان
قویاش انجم آراسیدین سحر توکون تاریدان
ایس انواعی ار عنبر زاک اقتاسیدین افسر
ابری خلایق آرا احسان ابری عصنا اراکورکان

یار انعام باری صنعیدین یاری یین بخشی کردجان
تکیب تلکیب عمر چاغیدین چاغیرلاردین تابان دورجان
بولا غلدردین دور دوری کوز رحمة یقین دوران رضوان
باری بولالار اکبیر زلیغان لارار افرقان

محمد اشپایا انجره وصی سی ولیا انجره
شهنشه بارچه شاه انجره جهان اکلدین دوران

چیقیدی شه دیوان ساری غیور لاندی
ساقدین سولدین عدل وکرم قورشاندی

ایوان ار بهشت وسعتیدی چون پایانی
هر یان دا جهان اهلی الیشی توزلاندی

ایلیک

رشه

شاه ایچی سیدن ساغینماساغین ساقی
ساغینمی بو شاه تا جامدین قویماسو لای

ساغرد دور دولت تاشی چیاغین ساقی
تولدوردی اجل ایاغی ایاغین ساقی

تورقولدی نوای چنگ چالندی کوس
کوب کوب بوشادی قرابه لار تولدی کوس

با دانا تهت روز روش طلعت شاه
مهرست وبروز کسی افروزد مهر

هم زینت شبستان وهم آرایش گاه
ماهست وبشب انجمن آراید ماه

بزم طرب اخر شد وپایان شب است
شب رفت وصباح دولت اندر عقب است

با نغمهٔ چنگ دل نوازی عجب است
شادی پی شادی طرب اندر طرب است

ای کدایه درت پایه صاحب جاهی
مانده سرگشته بر چرخ نجم از کام نخست
خاک پای تو بود چشمه حیوان ور سید
تا نه بیند مراد تو بجز عکس مراد

فخر باکرده بدوران تو شاهنشاهی
خورست پایه قدر تو کنند همراهی
سد مکند زبدرت بخطر گمراهی
عمر بدخواه تو این بود ار کوتاهی

تا زبر دهر کن و حکم بر افلاک نشاط
تا بدانند کمین بندهٔ این درگاهی

چه غم که هست سزاوار بندگیت نشاط
ترا سزد که خداوندگار من باشی

برون ز خویشتن گره اگر کامی و بگذاری
دمی بپای و دعای تشنی رهی بنده پرستاری

ز سیر کار دلم نیست در خاطر چه بی خویش
که دلپسند نگار را چاره نبود جز سبکباری

گران ترا ز وجود تو چیست دل افزین و ادای
بهر ادای رسی شاید اگر خود را و بگذاری

تو در ره برقی و دو دستاز اقلاب بکشی
چه خواهی کرد اگر روی عقب دشمنان آری

هجوم سپه لاشه ترسم آخر تنگدل سازد
چه خواهی کرد یارب با جهانداران بدلداری

تو یا چون خواجه صد هست فزون از بندگی نازم
منم چون بنده جز حضرت چه بود ز خواجگی داری

نعیمه همین ز بنده که از خوانگی خوشتر
که دلدادن ز دلداری و غمخوردن ز غمخواری

که این عهد عهد خسرو دریا دل عادل
سپهر آفتاب مجد و ظل حضرت باری

شهنشاه جهاندار اجا اکبر جهان بخشا
تو را بادا سلم تا جهان باشد جهانداری

اگر کوه است خصم ابجر که یاره و در نک آرد
بجنگ ار جای کردی بجنگ ار تیغ بگذاری

همه چرخ ظاهر اگر کوهی بود سایر
چه مهری طالع ابجری اگر بجری بود جاری

قضی الامر و صحبت طلیقا ذو عقال لی
ورجائی فوتی و سروری ذو عالی

من لعلّتي برباً كرماح و لحاظ — كسهام وهو امن نصال ونبال
من لوجدي برجوع ولعيني دموع — ولسري نذيع ولعقلي نصبال
ولعمري مضا ولنفسي نصبار — ولروحي بقاء ولنفسي كمال
الصبري بلاء لاارضي وسماء — وكروب كنجوم وخطوب كرمال
الصمتي بوداع وسكون الفراق — واصطباري بجبال واهتزازي بجبال

بسلمى بالبوى كاش ربوع — حماها الحب رواها الدموع

الا يا ربع سلمى يا فوادي — تحيك الروائح والغوادي
روائح من جفون صب عنها — خال غدا رسيل الرقاد
غوادي من عيون بازقات — بشمس اشرقت من صدر ناد
سلوت عن القا لو دى — وبقى النار في تحت الرماد
وعاذ في هواها صنواولي — ابري من صلاح ام فساد

قاتلم کوکلوم دیدم اول غمزه خونخواره فدا — نه فدا دوردیمی یار اولسه بیار ده فدا

عطلر

عطارینک باشی چون آتشه کاش دلسه ناش — جانینک ساغری سکین دل اولدا ره فدا
همتنک یاپاپ طره پرآ به مکان — صدمنک بجی بجی لعل شکر پاره فدا
کوکلوم ار غنچه کبی بنک اولور ایسه اکا — طبع امیش که اوله مطلق دلداره فدا
عشقدن برتر اولور جان سیم اول حضرته — جاندن افزون کرک اول طلعت دیداره فدا
کرفدا اولماق ایچون لایق اولسه بکی — عضو عضوم اوله بر بر یکباره فدا

دیکوزه شاه جهان تیغ دو دل آتش کل
ساغینا ای کبی اول ترک ستمکاره فدا

دل اکر ریش الم دن دستانه تابمشم — جان اکر قیلدم فدا ارام جانه تابمشم
ره قطره قطره باشم اق دکیل بودن باکن — عشقدن کوکلوم بجر بیکرانه تابمشم
هجرونه کرو اوزون دور تو فرقتن اوزلکن — زلفی شرحندن فزون ارق دستانه تابمشم
شاه فصلندن دور بو کیم مخالف شدن — بو بوزیج کوکلومه کنج شایکانه تابمشم

خور ده وان سه کز تار ایچون توا اوله تدی
بن شفقه کبی شاه کشته دانه تابمشم

یارب تا صبح بو ماه کورکای — اوزنی مسکا عذر جواه کورکای
خط بولکه زلفین یار اسید بن — کوکلوم حقادور کار راه کورکای

یا رب فلکای یوزداق آچ وتش / وادین قوتولوب کیا ه کورکای

چخود بولوبان وصبا وکه یوزین / قاشی بیلا پرکاه کورکای

مهر اوسعید اماه نو مویا شاه / چکمی قسلیچی نماه کورکای

جمشید قاذداغی فریدون / تا شاه بیلا سپاه کورکای

هم اوزکا جاشت وبخت بیلکای / هم ایکنچا جاه وکاه کورکای

تا بار نشاط اوزین قیا پو کمدا / احتشام بیلا چیکاه کورکای

یوق یوزونگ عجب کریر کیشی جانا ان یکچون چل بین کیچار / چوق چوق عجب دو جان یکچون کیر جانا اذین کیچار

ناریشیم اول جانفوحی باشدین یوروی کیکلو دماغین / اذین کیچ جانجان انکیراب ورانحا اذین کیچار

آتونکا ادق بیلاپت یا که کیمه ور دیوسا یوق / نیه انکیچا سل ول کیا ادق اوق یر ایچا ادین کیچار

وارسه لیغار ناوکان کیمه م ول کیکا سر چیقن / اذاق کرکوک عجبه درطرف دبستان اذین کیچار

یچان ار بین کیچ نجانه ساری کیچا کیم / یچانه غنه اوق کیل هرکیم کر یچا اذین کیچار

غصص نذر یارب کو سنک مرقدری ... / کوب یا شمع وا انکسی ... ورادین کیچار

کونکلو سی کز بوروسنک نه باکا اذین کر اباد انی ... / سلطان جان شاه جهان ... وبرا دین کیچار

حنک نالا اذاق ای کونکل کیم شاه ورکه سعد ول / نکاهی نسوا ذین کرشال یوان کیا اذین کیچار

من وین نشاط اهل خبر اوکا فراول یوریکا / هر کیم کو عشق بیل ایتار کیزا ایلا اذین کیچار

منظر دو چشم راهی کرد و رفت / آمد و سویم نگاهی کرد و رفت

زاده چو حسرت خواهم چنان که ترا / نگذارم دگو یم که خانه خانه ست

امشب سوی خرابنه در دیده که چیست / با ما نهانه که مسکه و که چیست

صد بار سر کلش و پروانه کاستان / دیدیم و ذوق کلش اندر هوش نرشت

چرا انکه جان نداد چراش روی تو / در دل غمی نشاط ودم نابس نرشت

امروز جان سپرد که از غمت نشاط / کاشب نگاران کوی تراهم نفس نبود

زنبد کشش بن کر بجانه محبوبی / ببین که مست کناهی مرا کناهم بس

مجال لطف نبیداد دوش بانگ سروشم / نگاران بحکمی این که غمی دل و خموشم

اگر همی پند به بند عشق و پندم میدهد / کرچه من دیوانه ام پیداست کو فرزانه ایست

او زوصل شمع سوزدن بهجر روی یار / باشد اندر سوختن زنده که با پروانه ام

بازخون دلم از چشم روانست بروی / تا بروی تو دگر چشم که باز است امشب

باشد ز هزار لطف بهتر / خشمی که زروی ناز باشد

مینم ز هوسش جانب کلزار چو زاغی / کز ساحت گلشن کزد کنج هوش را

م

سیرم از آنچه کند کثرت باده فروش — نشئه جام نکشد حسرت جامی دارم

بدام افتاده از گلشن بگلشن هم از دم — نه در گلشن قرارم بود و نه در دام آرام

بگر گفتمش این عهد از وفای منست — نه بخنده دست زد هم نکشید هیچ نگفت

ز غارت خزان و ز غوغای زاغ دید — آسوده بلبلی که گرفتار دام بود

وقتی گذر فکند بمن کاروان عشق — این آتشم نپیداز آن کاروان بجاست

ز خود رازی که پنهان داشتم عمری چه دانستم — که در بزم از نگاهی آنکه آن کرد عیان آب

از آتش دل و سیلاب دیده پیدا بود — که عشق خاک من آخر بباد خواهد داد

فکر شیرین همه آزار دل خسرو بود — ورنه هرگز سر پرسیدن فرهاد نداشت

شب هست و دیده گردون بخواب و در بیداری — یک شب از تو ام ای عجب چشم بیداری است

خود انگار با وفا و پشیمان و گرنه من — آن نیستم که خواجه جز بدار من شود

ناصح این روی ببین منع از یار کن — و در دل ز لف نهی عیب خود اظهار کن

کریم رسید حال تو دیده و غمان کشید — آخر نشاط حیرت گفتار باید ت

هم شاد از تو غیر و هم من — مکتوب مرا چه پاره پاره کردی

گفتم که کاش غیر تو را همنشین نبود — گفتا که غیر نیز مرادش جز این نبود

گفتم خلاف وعده مکن ترک وعده گفت — گفتم که باش یار که یار غیر شد

شاد از آن غیر بالطاف تو من شاد از این — که بغیبت تو وفاداری و مشتاقم هنوز

صد نکته جز از زدن او دشت لطفش — با غیر گو بیند که روشاد کرد د

همچو روی خویش چو چشم آب دید — شوان بجز دارب پلی آفتاب دید

حسرت کشتن من در دل او مردم و ماند — شرم ای که بجز کردی تو چرا از دل دوست

خواهد ناصح تا دهد تسکین من از اضطراب — نام او بردو و بسی بر اضطراب من فزود

تو نداری سر وسامان که کسی در طلب — قسمت این بود که با مهر و سامان باشیم

بار بسیار رسد از راه ندانم یارب — تا که ویران تر از این چیست که ویران باشیم

جان بجانان نرود دامن بفشانم رستم — آمد از در و کرین بر دو پشیمان باشیم

اگرچه در بروم از ستم ای یار نیستی — با من شادم که راه غیر هم ز آن آستان بستی

همین ای کریه نه ناقع شد که زدن روش — ره آمد شدن از کوی و بر کاروان بستی

عجب بود بگلشن جا اگر فصل خزان دارم — کنون نه رنگ گلچین نه بیم از باغبان دارم

حدیث عشق تن پنهان نشد ور شد و جا بد — ز شرم عاشقی پیش تو درد دل نهان دارم

ز بیم باغبانم نیست بر گل جرأت دیدن — با این خوشی که دارم خاطر که در گلستان دادم

تا جان و هم ز رشک من سرگران شدی — با غیر مهربانی ای شوخ بس نبود

آیا که ام ولشود نبال محمل است — امشب که این از فغان جرس نبود

و اویم از جفای تو داد و فغان بسی — اما چه سود جز تو کسی دادرس نبود

این جفا و جور مخصوص تو شد — هر که شد شیرین بر من سنگین دلست

سالک عشق از خطر ایمن که شود — هم دلیل و همره و هم منزلست

تا شد از زه کین کشیده داد من — خوش است خاطر او با فغان و فریادم

بهر غیر تقصیر کرده و دلشاد من — که من ز چشم تو از این گناه افتادم

گرفتم آنکه به آن لب نباشدم سخنی — تو خود نپرسی و جانم به لب رسید از چه

بپرسم که چرا خواهم هیچ فرخش

اگر غلام نمیخواست میخرید از چه

ناصح اگر بدان رخ نیکو نظر کند — بند و زبان ز پند و سخن مختصر کند

نالم از غم تو و هم غم دگر — کاین ناله هم آخر آنکه اثر کند

بر من چگونه نیک زد منیر صبح و شام — داند کسی که با تو شبی را سحر کند

من و از خون دل پیمانه چند — تو و پیمانه با بیگانه چند

ملول از صحبت فرزانگانم — خوشا ویرانه و دیوانه چند

به قید درد دل نیکویم افسوس — که در گوشت بود افسانه چند

جان بدون میرود و میرسد از پی جانان — کو دورانی که بکاهد و بیرون خواهد شد

شکنید زلف تو گر سلسله داری ز میان — عقلها بر سر سودای جنون خواهد شد

جلوه سرو قبا پوش من ار خواهد دید — زاهد از خرقه سالوس برون خواهد شد

کمی شب نهان ز غیر بیا بیامدی — دادی نوید آمدن اما نیامدی

اکنون نمیروی ز برش یاد آنکه تو — جایی که بود مدعی آنجا بیامدی

در راه انتظار نشاندی نشاط را — رفت زیاد باکه عهد نیامدی

چاره پیدا دو خوبان یکی غافل پس پشت — کار از بی‌طاقتی در عشق مشکل کرده‌ام
منع رندان زانداز عجب بدنامی کن — زانکه با صد خون دل این نام حاصل کرده‌ام
تا چه پرهیز کنیست در چشم فسون‌ساز بتان — از نگاهی حکم صد پیدا و باطل کرده‌ام

در چمن و هجر برم رشک عزیزا — از نامه چو من شنوم یاد میکند
امروز اضطراب دگر داشت مرغ دل — صیاد من از قفس مگر آزاد میکند

نیست عشق آشنی میشه در حبیب که او — بعد صد حدیث کرد آنچه لیلی بمجنون نکشی
ز ذوق بندگی ای خواجه گر شوی چه زیان اگر — اگر هیچ حرمت که خویشتن نفروشی

درون خانه چو بیرون درشب — اگر بسته شد دریا و در بشکسته شد
چه ظلم است این خدارا کافرین بزم — مرا هم تو به هم ساغر شکسته شد
تو کرا رام چو نارام شو رام — که مار از رسیدن پرشکسته شد

دل آهنگ شکستن کرد تا باز
کجا طرف کلاهی بر شکسته شد

ز دست جور تو شب تا صبح نالم و گویم — میان ناله که یارب اثر نداشته باشد
حدیث کوثر چه جست و همه فریب کسی گو — بکوی باده‌فروشان که زنده داشته باشد

عشق آفت حسن دلفریب است — نه طاقت آن نه زین شکیب است
بر درد دلم دوا روا نیست — این درد که دارم از طبیب است
گریم که لب از سؤال بستم — با دل چکنم که ناشکیب است
یارب زکدام دام باشد — کاین ناله بوستان غریب است

عمری دوای درد دل خویش خستمی — غافل که درد ما خود طبیب بود
اکنون دانیم از مکافات روزگار — کز هرچه خواست خاطر ما بی‌نصیب بود

بجری است بیچاره دل از عشق دهر زنان — از دوری روان دیده گهر برکنار ریخت
باهم چو وعده‌ها که نداریم از وکنون — کافیست آنچه خواسته گردد کار ریخت

ز آبدار غنچه‌گویی ما عیب او کنی
تا سرشار دیده و دل شرمسار ماست

بیا و ار آید یار به بردن حسرت نصیبی را | اگر بیند بر بالین بیماری طبیبی را
ز قلم بر سر کویت چه اندیشی چه خواهد شد | شهید خویش اگر سلطان کشد پنهان غریبی را
ندیدم گل که تا دیدم تو زان نیکوتری یارا | همی بینم چو خود نادان که بویند عندلیبی را

رقیب را اگر لطف به پاسبان بادت | که باز نقش سجودش بر آستان بادت
جفا تو ایم ای دوست جای رحم نبود | کشته اگرچه دلم خون هنوز جان بادت
مشو ز روی من ای چشم خونفشان گردد | بیاد کار رم از آن خاک آستان بادت
چه جای گرد که تو دشمن تماشای چشم | غبار ره که ز دنبال کاروان بادت

منکیف نقاصد این جواب | مکتوب مرا چو پاره میکرد
گویند که پیش از این اثر ها | آه دل پر شراره میکرد
میکرد دل نه در دل دوست | کی آه اثر نظاره میکرد

امروز نشاط باز از اکنو
می آمد و جامه پاره میکرد

حسرت شودم فزون چه حاصل | گیرم بر حسنش نظاره کردم

چون خواست جواب نامه قاصد | کفشا که نخوانده پاره کردم

از بیم او که کس نگه سوی من خوشش کن | از شرم من نگاه نکردی بسوی غیر
چند نیز یار و من غیر دیر بسترم | چشمی بروی یارم و چشمی بسوی غیر
یارب چه ظلم بود که کاش نیک بخت | از بانگ ارغنون بزم تو آواز گفتگوی غیر

بر دیم کوی تو پناه از ستم غیر | دیدیم که از چرخ ستمکارتری هست
انکس که زخود دور زد و جهان بخبر افتاد | از وی خبری گیر که با وی خبری هست

گوش بر حلقه زاهد ندارم هست | حلقه بند که بر مغان در گوشم
دیده ام از چه ندانم که گهر میریزد | سخنی بود بیاد از تو ولی در گوشم

حاصل هر دو جهان خوش از نو من است | رشته گون دکان از گهر از مخزن ماست

چشم بر بند و لطلمتکده دهر درای
تا ببینی که فروغ فلک از روزن ماست

طلب پا ز دو رویه سر سدن از زمان دور
زمین آنگاه دار روزم ز ناوک زور باشد

ترسم ستمت زلف [illegible] یا رب [illegible]
اگر فسرده عالی کشی [illegible] باشد

دلیل ناتوانی در طریق عشق تب باشد
بهر کامی که ضعف افکند تا از کوی ما باشد

نقش [illegible]
[illegible]

یا رب ز هر چه جز تو بیزارم کن
بی مونس و بی رفیق و بی یارم کن
اول ز خویش بی‌خبر ساز مرا
وانگاه ز خویشتن خبردارم کن

از آتش غم سوخت سراسر دل من
یکبار ترا نسوخت دل بر دل من
آتش در سنگ باشد این طرفه که هست
از سنگ دل تو آتش اندر دل من

بیگانه ز خویش و آشنا با غم تو
گشتم در دل گرفت جا با غم تو
برخواستم از سر دو عالم یکبار
جز دل که نشسته بود با غم تو

گر ره بجدا جوئی در کام نخست
نقش خودی از صفحه جان باید شست
گم گشته ز تو گوهر مقصود تو خود
تا گم نشوی گم شده نتوانی جست

جانی که اسیر دست هجران دارم
خواهم که فدای پای جانان دارم
ای کاش بدامنش در آرم روزی
دستی که ز شب سوی گریبان دارم

تو عشق آمد دل و جان بستم
از دل ببریدم و ز جان بگسستم
اندوه ترا چه شکر گویم کز وی
از شادی و اندوه دو عالم رستم

گر تیغ غمت ترا نشانیم چه غم
در عشق تو رسوای جهانیم چه غم
چون بدنامی ننگ ندانیم چه باک
وز غمناکی چو شادمانیم چه غم

ای عشق تو راحت دل و جان بودی
در پیش تو هر مشکل آسان بودی
میخواندمت کفر و تو ایمان بودی
میگفتمت درد و تو درمان بودی

در وادی عشق اگر طلب باید کرد
آسایش و راحت از تعب باید کرد
با شادی و خرمی غمین باید بود
با غصه و اندوه طرب باید کرد

فارغ ز غمم سود و زیانم کردی	آسوده ز محنت جهانم کردی
ای عشق ترا چه شکر گویم که چنانک	محو استم آخر آنچنانم کردی

آنانکه پیاده دوست از هوش شدند	از خاطر خویشتن فراموش شدند
از بهر شنیدن همه تن گوش شدند	بستند لب از حدیث و خاموش شدند

این غصه و غم ازپی چندین طرب است	وین اندوه و درد از نشاط عجب است
آن روز که شکر حق نکردی امروز	گر ناله و فریاد براری عجب است

روی تو بکام خویش دیدن نتوان	وز دیدن تو طمع بریدن نتوان
کی دیده به بیندت که در دیده من	تو نوری و نور دیده دیدن نتوان

روزم که ز روی غم که شب کی آید	شب منتظرم که روز رخ بنماید



زین روز و شبم عقده ز دل نگشاید
روزی دگر و شبی دگر میباید



ساقی که شب نشاط انگیخته است	زین باده که در ساغر ما ریخته است

غم سوز و غم ساز و افزون گوئی
با آب حیات آتش آمیخته است







